



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



بنیاد فرہنگ ایران

ریاست اقماری

علی حضرت فرح پھلوی شہبانی نوی ایران

نیاہت ریاست

والا حضرت شاہدخت اشرف پھلوی



از جمله آثار مهم ذہن و اندیشہ ایرانی فلسفہ و عرفان است . سهم بزرگی کہ ایرانیان در تاریخ
فلسفہ اسلامی داشته اند بر اہل تحقیق پوشیدہ نیست . در این باب بسیاری از دانشندان
و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته اند . اما شاید بہترین
این معنی چنانکہ باید دانستہ باشد . بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشہ های خود را
بہ زبان فہم بہتری زمان خود ، یعنی عربی نوشتہ اند و بہ این سبب غالباً بہ خط ، از جملہ
شکران عرب شمرده شدہ اند .

بسیاری از آثار این بزرگان کہ بہ زبان فارسی نوشتہ شدہ نیز بہ صورت چاپ و
انتشار نیافتہ است . و تحقیق دقیق در بارہ خصوصیات اندیشہ ایشان و آنچه در فرہنگ
جان اسلامی خاص ایرانیان بودہ است نیز بہ صورت جملہ کارہای ناکردہ است .
بہ این سبب بنیاد فرہنگ ایران می گویند کہ نامی تواند آثار شکران ایران را از
حکیم و عارف ، آنچه بہ فارسی است و نشر شدہ یا ننشہ کامل و دقیقی از آن ما فراہم
نیامدہ است با دقتی ہرچہ بیشتر تصحیح کند و دسترس پژوهندگان بگذارد ، و دوبارہ
آنچہ بہ زبان عربی است ، اگر لازم باشد متن را بہ فارسی نقل کند ، یا دوبارہ حاصل
اندیشہ های ایشان و خدمتی کہ بہ شناخت ہستی و جہان کردہ اند تحقیقی دقیق انجام دہد
و دسترس فارسی زبانان بگذارد . سلسلہ کتاب های فلسفہ و عرفان ایران این
منظور بہ وجود آمدہ است .

دیرکل بنیاد فرہنگ ایران
دکتر پرویز خانگری

فلسفہ و عرفان ایران
۱۴۰

مجموعہ

رسائل خواجہ عبداللہ انصاری

بہ اہتمام

محمد شیروانی



انشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۱۶۱»

129614

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۲ در چاپخانه افق

چاپ شد

فهرست مطالب

۳۲۰-۱۱	مقدمه مؤلف
۲۹۴-۳۳	متن کتاب

۳۳	فصل اول
۳۷	فصل دوم: در حب دنیا و طول امل و صفت مسلمانی
۴۱	فصل سیم: در رفق با یتیمان و بهایم و...
۴۸	فصل چهارم: در حقوق همسایه و حکایت ابولحسن بنانی
۵۳	فصل پنجم: در صدقه و حکایت ابواسحاق ابراهیم قریسی
۵۹	فصل ششم: در محبت و حکایت ابوبکر دانیار
۶۵	فصل هفتم: در استبرا و حکایت ابوسعید الاعرابی
۷۱	فصل هشتم: در ظن و حسد و حکایت ابو عمر وزجاج
۷۷	فصل نهم: در بر و حکایت فضیل عیاض
۸۷	فصل دهم: در مذمت ابنای دنیا و حکایت معروف کرخی
۹۳	فصل یازدهم: در حرص بر مال و حکایت سری سقطی
۹۰۱	فصل دوازدهم: در دوست داشتن مال غیر از خود و...
۱۰۶	فصل سیزدهم: در غنای نفس و حکایت عبدالله بن اسد محاسبی
۱۱۲	فصل چهاردهم: در جات رجال و...
۱۲۰	فصل پانزدهم: در حق عیال و نفس و حکایت ابواسحق ابراهیم رقی
۱۲۷	فصل شانزدهم: در غیرت و حکایت ممشاد دینوری

- ۱۳۲ فصل هفدهم: اجازت به حاجت و حکایت نساج
- ۱۴۰ فصل هژدهم: دربرکت برطعام اسخیاو...
- ۱۴۶ فصل نوزدهم: در دعوت بقدر توان و حکایت شبلی
- ۱۵۱ فصل بیستم: در همنشین نیک و بد
- ۱۵۶ فصل بیست و یکم: در تحریم هر چه مست کننده است
- ۱۶۴ فصل بیست و دوم: در ثواب و حزن مومن
- ۱۷۲ فصل بیست و سوم: در طب و حکایت ابوعلی ثقی
- ۱۷۹ فصل بیست و چهارم: در حبة السوداء و مرض وتب
- ۱۸۶ فصل بیست و پنجم: در دعا در خواب شدن
- ۱۹۴ فصل بیست و ششم: در تکبیر و حکایت ابواسحق نهرجوری
- ۱۹۹ فصل بیست و هفتم: در روزه و بر والدین
- ۲۰۶ فصل بیست و هشتم: در رحم و حکایت ابوعلی کاتب
- ۲۱۱ فصل بیست و نهم: در رفق با اطفال
- ۲۱۹ فصل سی ام: در غضب
- ۲۲۵ فصل سی و یکم: در آسان گرفت کارها
- ۲۳۰ فصل سی و دوم: در محبت قوم
- ۲۳۷ فصل سی و سوم: در ادب
- ۲۴۴ فصل سی و چهارم: در حق مسلمانان
- ۲۵۰ فصل سی و پنجم: در سلام کردن
- ۱۵۶ فصل سی و ششم: در استغفار
- ۲۵۱ فصل سی و هفتم: در دعا
- ۲۷۰ فصل سی و هشتم: در اجابت
- ۲۷۵ فصل سی و نهم: در ذکر و حکایت ابو عثمان مغربی
- ۲۸۰ فصل چهلم: در بیان تسبیح و حکایت ابوالقاسم نصرآبادی
- ۲۸۵ فصل چهل یکم: در تنبیه و حکایت ابوالحسن علی بن ابراهیم البصری
- ۲۸۹ فصل چهل و دوم: در وعظ و حکایت عبدالله رودباری

هو العلی الاعلی

در داخل مجموعه میکروفیلم‌های تهیه شده از نسخه‌های خطی نفیس‌تر کیه برای دانشگاه تهران وسیله استاد محترم جناب آقای مجتبی مینوی این مجموعه رسائل که قدیم‌ترین نسخه از آثار خواجه عبدالله انصاری بود مورد توجه قرار گرفت و از این حسن انتخاب‌ها اینجانب نیز برخوردار شد. اینک پس از چاپ کتاب برید السعادة جزء انتشارات دانشگاه تهران این مجموعه نیز با دقت بسیار تصحیح شده و با عنایت اولیای محترم بنیاد فرهنگ ایران بویژه استاد مکرم جناب آقای دکتر خانلری در دسترس دوستان دران ادب و عرفان قرار می‌گیرد از اساتید گرامی همانند دکتر علی فاضل که در این کار خیر تشویق و یاریم فرمودند کمال سپاسگزاری را دارد. امید است در پرتو عنایات بزرگان همه مواریث ملی ما که سند افتخار قومیت ایرانی هستند و در میان کتب خطی خاک می‌خوردند بقدریج احیا گشته و پدران ما از نظر عقلی و تمدن ما از نظر نقلی بهتر شناسانده شوند. از خداوند متعال مسألت دارد که پرچمداران فضل و دوستان فضیلت را به آرزوهایشان برساند.

بمنه و کرمه

مهرماه ۱۳۵۲ محمدشیروانی

خواجہ عبداللہ انصاری

(۳۹۶ - ۴۸۱ ھ ق)

ابواسماعیل عبداللہ بن ابی منصور محمد الانصاری الہروی قدس سرہ
از فرزندان ابو منصور مت الانصاری پسر ابویوب انصاری است.

ابویوب خالد بن زید خزرچی از صحابہ و صاحب رحل پیغامبر صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم است. حضرت رسول هنگام ہجرت از مکہ بہ مدینہ بارخود
را در منزل وی فرود آورد. انصاری در عقبہ حاضر بود ، در غزوات بدر ،
احد ، خندق و دیگر غزوات حضور داشت ، در سالی کہ یزید بن معاویہ بہ
جنگ قسطنطنیہ رفت در گذشت.

یکی از فرزندان این یار حضرت خاتم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در زمان
خلافت عثمان با احنف بن قیس فاتح خراسان بہ ہرات آمد و در آنجا ساکن
شد .

خواجہ عبداللہ روز جمعہ هنگام غروب آفتاب دوم شعبان ۳۹۶ هنگام
بہار در قہندز (کهن دژ) ہرات متولد شد. وی از کودکی کہ ابواحمد نام داشت
تیز ذہنی بسیار از خود بروز می داد چنانکہ در مکتب بالبدیہ بہ عربی شعر
می گفت تا بجائی کہ از نوادر عصر خود شد. خود گوید کہ من شش ہزار بیت
عربی بتفاریق یاد دارم. وی سی سال اوایل عمر خود را در طلب علم و عرفان گذرانید
سپس برای تکمیل معلومات و معرفت بہ سفر پرداخت. دوبار بحج رفت و از

* رجوع کنید بہ تحقیقات سرز بورکوی و عبدالنفور روان فرہادی در
پنہنی نتیجہ کتاب او .

محضر شیخ ابوالحسن خرقانی استفاده کرد و بقیه عمر را که دوره افاضه و ارشاد است بیشتر در هرات گذرانید.

خواجه عبدالله در شرح و فقه پیرو امام شافعی است اما در اصول عقاید تابع احمد بن حنبل است .

او مردی صوفی آرام ، فقیه و محدث بود و از جنک عقاید و برخورد افکار دور و بیزار ، مگر اینکه گاهی او را به جنک کشانده باشند آنجا که با اهل کلام (معتزلیان و اشعریان) در می افتد و به تدوین کتاب « ذم الکلام و اهله » می پردازد.

شیخ الاسلام هرات در نزد اکابر و اشراف همه جا محترم بود . خواجه نظام الملک به احترام تصوف وی را از تعرض مخالفان مصون می داشت و سعایت دشمنان وی را بی اثر می گذاشت.

گویند قاضی حنفی ساعد بن سیار برای او در مسجد جامع هرات منبر تدریسی ترتیب داده بود و وی با تجمل و حشمت و وقار باقبای مرصع و اسبی تمین می آمد و بر صدر آن مجلس برای تدریس می نشست و می گفت این کار را می کنم تا دین عزت یابد و مردم به اسلام رغبت کنند . پیر هرات ما در حدیث و تفسیر استاد بود . مجالس تفسیر او بنا به تسمیه خود او و شاگردانش مجالس تذکیر نام داشت . در آغاز کتاب صدمیدان آمده است که این کتاب شرح « مجالس عقیده » است و در حقیقت این مجالس برای ارشاد مریدان او بوده است (۵۴۴۸)

باخرزی که شیفته خواجه است درباره مجالس او گوید:

«..... تذکیر است به درجه علیا و در علم تفسیر یگانه دنیا ، حسن لفظ او دل ها را شکار می کند و یمن و عطا او گناهان را بزداید و اگر قس بن ساعده آن الفاظ را بشنود دیگر در سوق عکاظ خطبه نخواند.....»

پیر هرات در آخر عمر نابینا شد ، این دوره پر ثمر ترین ادوار عمر اوست . علل المقامات بقلم ابوالفتح عبدالملک کوفی از ملفوظات و تدریس او به رشته تحریر در آمده است و همچنین منازل السائرین بنا به التماس شاگردان او در این دوره ترتیب یافته است.

خواجه را نه تنها نبوغ در حافظه و درک و نیروی بیان و طبع پر شور

و احساس از دیگر معاصرانش ممتاز ساخته بلکه وی شخصیت‌های متعدد داشته است : عالم دین ، مرشد طریقت ، شاعر متصوف ولی متمسک به قرآن و حدیث و مخالف آن دسته که در احکام الهی تفسیر به رأی و اجتهاد عقلی می‌کردند بوده است پیرهرات صبح جمعه ۲۲ ذی‌الحجه سال ۴۸۱ به سن ۸۵ سالگی این جهان را بدرود گفت و در گازرگاه شمال هرات به خاک سپرده شد.

مذهب و روحیات خواجه مستخرج از رسائل

برای شناخت طرزتفکر و عقاید و روحیات خواجه باید گفت که قضاوت قاطع در این باره کارآسانی نیست و این مسئله هنوز آنطور که باید حل نشده است مگر آنکه تاریخ عقاید و حیات سیاسی و اجتماعی سده پنجم و فرهنگ اسلامی آن دوره بخوبی بررسی گردد. مثلاً در دوره غزنویان که دوره تفتیش عقاید بود گویند روزی مأموران محمود غزنوی با خواجه برخورد کردند هنگامی که وی از زیارت خرقانی بازمی‌گشت و قصد زیارت ابن‌خاموش را داشت. مأموری او را بجرم اهل بدعت بچنگ آورد. خواجه گوید :

«هنگامی که نزدیک شهر ری رسیدم با من مردی از مردم آن شهر بود از من مذهب مرا پرسید گفتم حنبلی هستم گفت من نام این مذهب را نشنیده‌ام! و این بدعت است از جامه من گرفت و گفت : تا ترا نزد شیخ ابو حاتم ببرم رها نخواهم کرد. گفتم خوب است زیرا آن همه رنج سفر را برای دیدار آن شیخ می‌کشیدم چون به نزد او رسیدم ابو حاتم آن مرد را گفت: « او را بهل، هر کس حنبلی نباشد مسلمان نیست» آن مرد دریافت که چون خواجه اهل قرآن و حدیث بوده است و حنبلیان هم چنین‌اند پس وی اهل بدعت نیست .

در مقامات شیخ از جامی (مقامه ۲۹) آمده که شیخ الاسلام گفت: شیخ ابو- عبدالله طاقی پیرو استاد من است در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدم اعتقاد حنبلیان ندانستی (ندانستی) . . . ۲ . . .

بنابراین تردیدی نیست که وی در شریعت پیرو امام احمد حنبل بوده است و روش ظاهری او نیز از رساله «ذم الکلام» او پیداست .
باید دانست که از صدر اسلام تا مدتی دسته‌ای هم از فرق عامه بودند که هم

۱- مقدمه کتاب حجة الحق تألیف سید صادق گوهرین

۲- (مقامات خواجه تصحیح مرحوم فکری سلجوقی چاپ کابل عقرب ۱۳۴۳)

اعتقاد بخلافت انتخابی و یا انتصابی خلفا داشتند و هم به خاندان رسالت ارادت می‌ورزیدند و شیخ از همان گروه است (به صفحه ۱۰۴ همین کتاب رجوع کنید) در این اواخر بعضی کتب چاپی تردید در مذهب وی می‌نمایند و حتی پاره‌ای عرفای متشیع و علاقمند بسخنان و نوشته‌های خواجه سعی دارند که شیعه بودن وی را ثابت کنند و حال آنکه هیچ لزومی ندارد و مطلب بالارا نمی‌دانند مثلاً در رسالهٔ هفت حصار ساخته و پرداختهٔ عهد صفوی چنین آمده است:

«الهی بحرمت علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و امام زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی السرخا و محمدالتقی و علی النقی و الحسن العسکری و محمدالمهدی صلوات الله علیهم اجمعین . . .» ص ۱۰۰ از رسایل خواجه چاپ تابنده گنابادی ۱۳۱۹،

با اینکه در نسخه‌های خطی گنج نامه اوزادالعارفین^۲ و کنز السالکین^۳ در صفحهٔ سوم مقدمه این عبارت آمده است: «... و رضوان باد از زبان هر نبی و ولی خصوصاً بر ابا بکر و عمر و عثمان علی...» در نسخه چاپی کنز السالکین ذکر سه خلیفه حذف شده است.

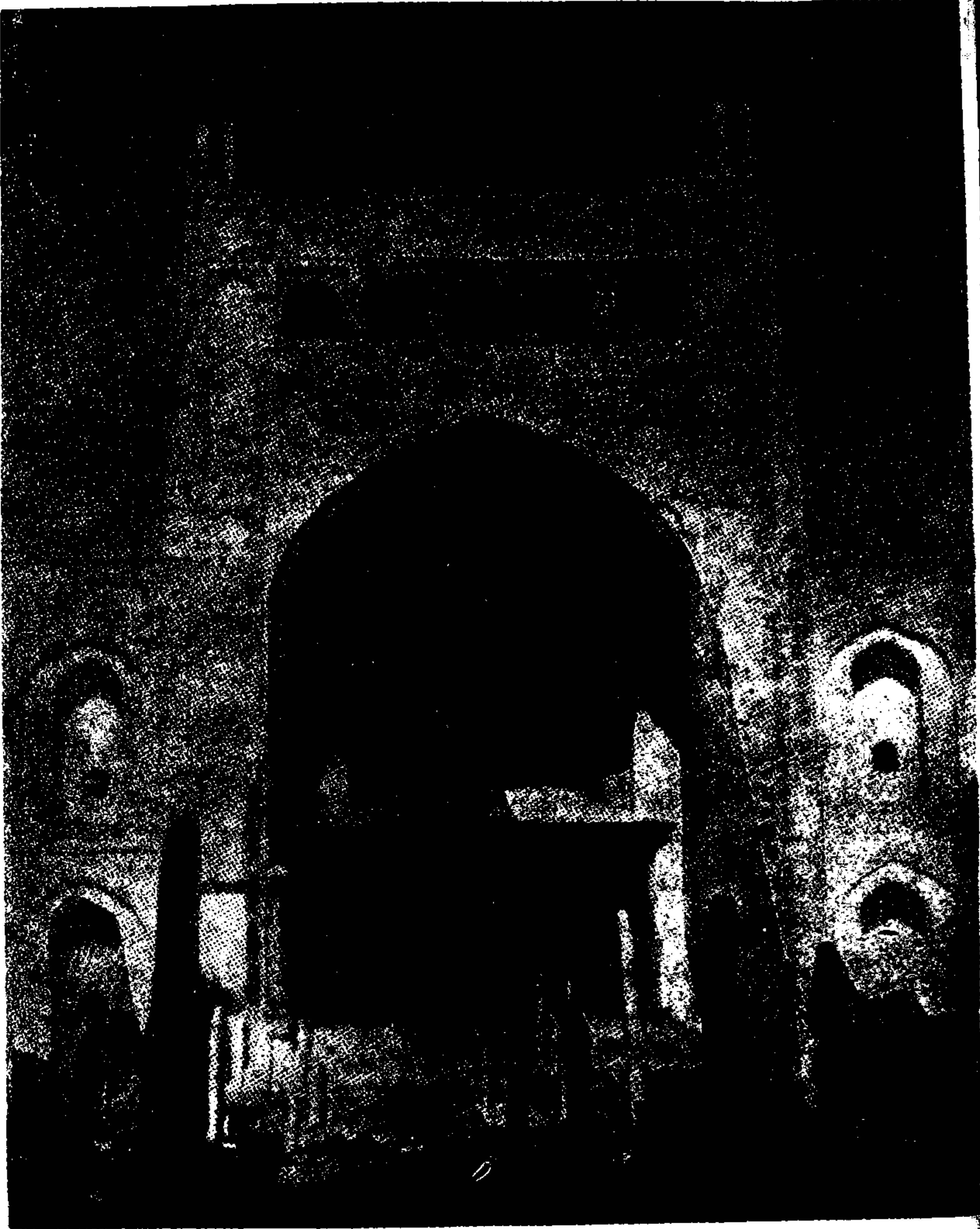
چنین بنظر می‌رسد که در این دوران حنابله و فرق دیگر از اهل مذهب مانع رشد فلسفه بودند اما صوفیه و اهل خانقاه به آزادی فکر قائل بودند و مردم را از ورود به جنگ‌های اشعری و معتزلی و مذهب حنبلی دور نگاه می‌داشتند و شیخ نیز خود و مریدان را از غوغای بغدادیان بر حذر می‌داشت و آرامش و وحدت طلب می‌کرد چنانکه در رساله مناجات و فوائد^۴ گوید: «آفریدن عرش نه تلبیس است آنکه بعرض محتاج گوید بتر از ابلیس است خدای بر عرش مستولست عبدالله نداند که استوا چیست آنها که الله را بشناختند به عرش و کرسی نپرداختند . . .»

۱- نسخه خطی ش ۵۵۰۳ کتابخانه مرکزی

۲- خطی کتابخانه مرادملا، ش ۱۷۹۶ (همین کتاب)

۳- خطی شهیدعلی پاشا، ش ۱۴۷۳

۴- نسخه مرادملا برگ ۲۳۷ عکس همین کتاب



آرامگاه شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
در گلزار گاه هرات

و در همین کتاب فرماید : « الهی آمرزیدن ابوبکر و عمر چه کار است . رحمت که همه را نرسد چه مقدار است دریای عنایت تو چون موج زند جنایت کی پیدا آید . »

و در جای دیگر گوید^۲ :

« رهز : غول بسیار شد ، تو راه را گوش دار . دست در کتاب و سنت ، محکم دار . . . »
و باز در جای دیگر : « ظلم اگر چه بسیار است آخر بسر آید ، ظالم اگر چه جبار است آخر در سر آید . جبر تنگ است و قدر ویران ، مرکب میان هر دو رامی ران نه در رنگ و پوست نگر ، در پسند دوست نگر . »

و گفته های دیگر او که همه نشانه روح بلند و یک بینی و جهان بینی خواجه است و می خواهد با درس محبت همه را یگانه و ما نوس سازد و از اختلاف برهانند بر حذر دارد .

خواجه ارزش آدمی را به کار و خدمت می داند چنانکه در رساله مقولات گوید : « آن ارزی که می ورزی . . . »

او تصوف را ضابطه و ملاک می دهد و طریقت را سامان می بخشد به فصل چهاردهم (درجات رجال) این کتاب بویژه صفحه ۱۱۵ بنگرید که گوید :

« پس ای سالک کار به علم کن . . . شریعت را استاد باید ، طریقت را پیر . . . »^۳ تا وحدتی از این راه به کار صوفیان داده باشد .

اما در اعتقاد او به حدیث باید گفت غالب روایات او تقه نیستند مثلاً درباره ابوهریره که حتی خود فقهای عامه او را دروغ زن می نامند و نمونه هایی از روایات های او که نامعقول بنظر می رسد ذکر می کنند مانند اینکه نقل می کند هنگامی که عزرائیل به قبض روح حضرت موسی آمد با هم گلاویز شدند و موسی يك چشم او را کور کرد (صحیح مسلم ج ۲ : ۲۳ کتاب الایمان : . . . فقاً موسی عين ملك الموت ا)^۴ و نیز صحیح بخاری باب وفات

۱- برگ ۲۵۶ عکسی نسخه مراد ملاً ۲- صفحه ۲۷۳ همین کتاب
چاپی دست شما . ۳- تلیق عرفان و دین ۴- ص ۸۳ کتاب ابوهریره
تألیف عبدالحسین شرف الدین الموسوی العاملی .

موسی من کتاب بدء الخلق ج ۲: ۳ ۱۶ و در ابواب الجنائز ج ۱: ۱۵۸)*
 و در کتاب کنز العمال (ج ۵ : ۲۳۹ - الحدیث) حدیث شماره ۴۸۸۵ -
 از ابن عساکر را آورده که گوید : «... نهاه عمر عن الحدیث»
 وایضاً این روایت را ابوهریره آورده است که جنگ سنک با جامه
 موسی منتهی می شود به دویدن موسی بدنبال آنها بحالت عریان و برهنگی و
 تماشای بنی اسرائیل (تحت عنوان : فرار الحجر بثیاب موسی و عدم موسی خلفه
 و نظر بنی اسرائیل الیه مکشوفاً) ۱ و همچنین ملاحظه شود «باب من اغتسل
 عریانا من کتاب الغسل» (البخاری ج ۲: ۱۶۲) و (ج ۱: ۴۲) وایضاً (مسند احمد -
 بن حنبل ج ۲: ۳۱۵) و از فقهای امامیه چه بسیار از روایات مضحک و نامعقول
 او را که نقل کرده اند مانند:

«من اكل بصل مكة وجبت له الجنة» ۲ و ...

در معالم العلماء ابن شهر آشوب در فصل سابقه علی (ع) به اسلام نقل شده
 است «قد ضرب به عمر بالدرة الكبيرة لكثرة روايته وقال : انه كذب ۲ و بسیار
 مستندات دیگر که جای ذکر آن نیست .

این مقدمات درباره ابوهریره برای حدیثی آمده است که از وی نقل شده
 بنگرید به صفحه ۱۹۴ فصل بیست و ششم همین کتاب:

این حدیث الذباب در مصر به معرکه الذباب معروف شده است به کتاب
 شیخ المضمیرة ، ابوهریره تألیف محمود ابوریه صفحه ۲۲۱ مراجعه کنید.

(*) به کتاب «شیخ المضمیرة» ابوهریره تألیف محمود ابوریه مراجعه شود
 که گوید: هو ا کذب الناس

۱ - صفحه ۸۸ کتاب ابوهریره تألیف سید شرف الدین الموسوی العاملی
 «المسلم» باب فضائل موسی ۲: ۳۰۸

۲ - مرحوم علامه محمد قزوینی گوید: ابوهریره متعمداً محض رفع حاجت از
 حضرت رسول حدیث اختراع می کرد...

۳ - ادوار فقه محمود شهابی ص ۴۱۰

کتاب شناسی خواجه

(تحقیق در آثار اعم از خطی و چاپی و صورت تطبیقی)

تمام رسائل شیخ چه منتخباتی از آثار خواجه و چه مقالات و نوشته‌های منسوب بدو بطور پراکنده و یا مستقل همانند اشعار و غزلها نیست که به خیام و حفظ و سنائی نسبت داده شده و پیداست که جاعلین این مضامین در این بازار پر رونق توانستند متاع خود را به نام (مارک خواجه) خوب تر بفروشند اگر چه تجاوز به حریم مؤلف و حفظ نکردن امانات بشود. مثلاً :

۱- در نسخه‌های چاپی رساله‌ای که معروف به مناجات نامه شده آغازش این است: ای زدرت پیدلان را روی درمان آمده یاد تو مرعاشقان را مونس جان آمده رساله چاپی دیگری هم هست بنام ملفوظات که با این هم آغاز و تقریباً یکی بنظر می‌رسد.

و باز رساله مناجات نامه و نصایح خواجه در نسخه چاپی دیگری که ناشر آن عباسعلی تبریزی چاپچی است می‌بینیم که آغازش چنین است: دای درویش بدان که دنیا جهان غرور است نه شهرستان سرور . . . و باز مناجات نامه دیگری که معتبرتر بنظر می‌رسد و با اهتمام دکتر محسن صبا انجمن دوستداران کتاب نشر داده هست که آغازش این است: دالهی این چه فضل است که با دوستان خود کرده‌ای که هر که ترا شناخت ایشان را یافت . . .

همچنین است حال رباعیات خواجه که بصورت‌های مختلف و پراکنده در جاهای مختلف دیده می‌شود .

مثلاً هم در مناجات نامه چاپی سال ۱۲۷۹ قمری این رباعی آمده و هم در رساله مقولات خواجه ضمن مجموعه رسایل چاپ گنابادی سال ۱۳۱۹ شمسی: عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست زمن بر من و باقی همه اوست

این مکتب را در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 تاسیس نمودند و در آنجا دروس فقه و اصول و
 فلسفه و منطق و لغت و تاریخ و جغرافیه و
 طب و کیمیا و ریاضیات و سایر علوم را
 تدریس می نمودند و در آنجا دروس
 فقه و اصول و فلسفه و منطق و لغت
 و تاریخ و جغرافیه و طب و کیمیا و
 ریاضیات و سایر علوم را تدریس می
 نمودند و در آنجا دروس فقه و اصول
 و فلسفه و منطق و لغت و تاریخ و
 جغرافیه و طب و کیمیا و ریاضیات
 و سایر علوم را تدریس می نمودند



در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 تاسیس نمودند و در آنجا دروس فقه و اصول
 و فلسفه و منطق و لغت و تاریخ و جغرافیه
 و طب و کیمیا و ریاضیات و سایر علوم را
 تدریس می نمودند و در آنجا دروس فقه و
 اصول و فلسفه و منطق و لغت و تاریخ و
 جغرافیه و طب و کیمیا و ریاضیات و سایر
 علوم را تدریس می نمودند و در آنجا دروس
 فقه و اصول و فلسفه و منطق و لغت و
 تاریخ و جغرافیه و طب و کیمیا و ریاضیات
 و سایر علوم را تدریس می نمودند

صفحه اول نسخه عکسی

منجہ آخر نسخہ عکسی

وبعضی رباعیات که با رباعیات دیگران مشتبه شده و در بعضی نسخه - های قدیم نیست مانند :

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

۲- نمونه های دیگر از جعلیات و الحاقات در کلام خواجه در نسخه های خطی:

در گنج نامه انصاری بابی بدین عنوان آمده است: و خطاب امر، معروف و نهی از منکر و در آنکه به اعمال سیئه و حسنه اختیار دارد و مجبور نیست: «...» این شعر آمده است که از جامی و وفات او به سال ۸۹۸ بوده است.

بوده است خری که دم نبودش روزی غم بی دمی فزودش
از هر طرفی قدم همی زد دم می طلبید و دم نمی زد... الخ
جای شگفتی است که این تشتم در آثار در دو نسخه قدیم از رسائل خواجه نیز هویدا است که ما در این مجموعه چاپ می کنیم .

مثلا نسخه اقدم که از کتابخانه مرادملا (استانبول) تحریر ۸۵۲ بدست آمده با نسخه شهید علی پاشا ثالث تحریر مورخ ۹۵۶ نیز موافقت ندارد با اینکه ۵۸ سال فاصله زمانی بیش ندارد و همین نسخه اخیر همانست که کارمایه تحقیقات دانشمندان مانند بروکوی و استاد عبدالحی حبیبی و دیگران واقع شده مثلا شعر:

عیب کسان منکر و احسان خویش دیده فرو بر به گریبان خویش
آینه روزی که بگیری بدست خود شکن آن روز مشو خود پرست
خویشتن آرای مشو چون بهار تا نکند در تو طمع روزگار

(برگ ۲۶۵ نسخه خطی) ۱

و حال آنکه می دانیم این شعر در مخزن الاسرار نظامی آمده و سال ۵۹۷ سال وفات نظامی است . و شیخ در ۴۸۱ وفات یافته است مگر اینکه گفته شود این شعر را نظامی از خواجه نقل کرده باشد ۱

۳- نمونه اختلاف در نسخه‌های چاپی و خطی:
 آغاز الهی نامه چاپی با آغاز مقولات در نسخه خطی ما یکی است :
 ای کریمی که بخشنده عطایی وای حکیمی که پوشنده خطایی...
 موافق آغاز الهی نامه شهید علی پاشا و نسخه‌های چاپی بعدی که متن آن
 دونیز با هم اختلاف و کم دارد .
 آغاز مقولات چاپی : بعد از بسمه ، حمدله ، صلوات .. اما بعد این
 مختصری است از مقولات ... خواجه .. بدان که خدای تعالی این جهان را
 محل اسرار گردانید . . الخ
 آغاز مقولات در نسخه خطی ما : « ای کریمی که بخشنده عطایی ... »
 آنچه که بنام محبت نامه با اختلاف و پراکندگی بچاپ رسیده در این
 نسخه قدیم خطی «رسالة فسی المعارف» نامیده شده است (برگ ۱۹۶ عکسی)
 و همچنین است رباعیات منسوب به خواجه که در نسخه‌های خطی قدیم
 نیست .

اما آنچه که بنام «کنز السالکین» معروف و چاپ شده است آغازش موافق
 بابی است در فضیلت شب از رسالة «زاد العارفين» که در عین حال آغاز آن با نسخه
 خطی اختلاف فاحش دارد و در ابواب آن نیز اختلافات جزئی مشاهده می‌شود.
 در نسخه خطی کنز السالکین (شهید علی پاشا) ابواب آن چنین آمده است:
 باب اول : در بیان درویشان حقیقی و مجازی
 باب دوم : در مناظره شب و روز
 باب سوم : در صفت عقل و عشق
 باب چهارم : در بیان بهار
 و ابواب دیگری از جمله بابی در فضیلت شب و همین است که آغاز کنز-
 السالکین چاپی قرار گرفته :

« حمد بی حد و ثنای بی عد پادشاهی را سزد که برداشت از دیده دلها
 ابد و و رفع السموات بغير عمد . . الخ
 و حال آنکه همین است آغاز «کنج نامه انصاری» نسخه خطی کتابخانه
 مرکزی .

اما در کنز السالکین چاپی (چاپ تابنده گنابادی سال ۱۳۱۹) این

129614

ابواب را مشاهده می‌کنیم :

باب اول : در مقالات عقل و عشق

باب دوم : در مباحثه شب و روز

باب سوم : در بیان قضا و قدر

باب چهارم : در عنایت رحمان با انسان

باب پنجم : در حق درویشان مجازی و حقیقی . . و غیره

* * *

خلاصه آنکه یا راویان سخنان خواجه و ناقلان آثار از همان ابتدا بطور پراکنده آنها را از تقریرات او جمع کرده‌اند و یا گردآوران دیگر از خود نیز بدان افزوده باشند این مسئله مسلم است که هر جامعه بنا بر احتیاجات فکری خود در هر دوره و در هر قسمت مطالبی بدیع و جدید می‌طلبد و این الحاقات هم مانند هزلیات و فکاهیات حتی مثلاً بنام ملا نصرالدین و شیخ شیپور ممکن است پیدا شده باشد اما برای کار ما آنچه که سالم‌تر می‌نماید این مجموعه تقریرات می‌باشد که نزدیکتر بزمان مؤلف بوده و کمتر احتمال دست‌برد در آن رفته‌است.

معرفی نسخه‌ها

که مورد استفاده برای چاپ قرار گرفته‌اند

اصولاً بنای کار تصحیح چاپ این کتاب روی نسخه‌ایست که بنام مجموعه تقریرات خواجه عبدالله انصاری از کتابخانه مرادملا به شماره ۱۷۹۶ تهیه شده و به شماره ۴۸۳ بصورت میکروفیلم در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود .

تنها از جلد دوم این کتاب (چاپ بنیاد فرهنگ) که از صد میدان خواجه آغاز می‌شود از مجموعه رسائل دیگر هم که از کتابخانه شهید علی پاشا به شماره ۱۳۸۳ نیز استفاده شده و با دو نسخه چاپی دیگر (چاپ وحید دستگردی و عبدالحی حبیبی) که جمعاً چهار نسخه می‌شوند مقابله و تصحیح گردیده است. ۱.

۱- کیفیت تصحیح صد میدان در مقدمه جلد دوم دیده شود .

مجموعه اخیر که در چاپ صدمیدان مورد استفاده آقای حبیبی قرار گرفته به نسخ و نستعلیق حیدرقلی بن قره الیاس در ۹۰۶ تحریر یافته و دارای هشت رساله از ۱۵۸ برگ است .

اما نسخه اصل کارما دارای ۲۱ رساله است . این نسخه بخط نستعلیق محمد بن شهاب الدین عطار در صفر ۸۵۲ در ۳۹۱ برگ ۱۷ سطر تحریر یافته و در سال ۹۲۱ - از آن محمد بن عبدالله هروی بوده است .
شرح ۲۱ رساله این نسخه چنین است :

- ۱- رساله مفصله خواجه عبدالله انصاری هروی در چهل و دو فصل در تصوف (ک ۱ - ۱۶۰) که فهرست فصول آن در آغاز این کتاب آمده است .
- ۲- صدمیدان خواجه نوشته محمد بن شهاب الدین در دهم ع ۸۵۲/۱ (گ ۱۶۱ - ۱۹۳)

۳- المعارف : خواجه (۱۹۴ - ۱۹۶)

۴- رساله فی المناجات (۱۹۶ - ۲۰۷) با عنوان های :

فی المناجات ، فی المحبة ، فی البكاء ، فی التذكرة ، فی العتاب ، فی الشوق ، فی الطلب ، فی المسامرة ، فی المرید و المراد ، فی الجنون ، فی التجرید ، فی القرب ، فی الانس و الانبیاء ، فی المحبة و العشق و العرفات ، فی الغیرة ، فی السكر ، فی الغلبات ، فی الوجد ، فی الطوالع ، فی التجلی ، فی المشاهدة ، فی الانابة ، فی الجمع ، فی الفقر ، فی الطامات ، فی التوحید ، فی الموعظة ، فی المناجات .

۵- فصل در سخنان حکمت و پند و نصیحت و مناجات : از همو (۲۰۷ - ۲۱۵)

در فهرست آمده و جمعه طیفور ورقده در سنه ۳۲۴ (۴)

۶- ذکر چه گویند خلق ، ذکر نواخت حق ، ذکر امید و فنا در توحید ، ذکر نشان یکتا بودن ، ذکر ترك هوا ، ذکر زاهد مزدور و عارف و صوفی ، ذکر درویشان ، ذکر تصوف ، ذکر نشان مرشد ، ذکر حیرت ، ذکر حسنی ، ذکر تفاوت مقام ، ذکر وجد ، ذکر شناختن زبان ، ذکر گویندگان ، ذکر علما ، ذکر توصیه ، ذکر عشق ، ذکر صحبت ، ذکر خلط ، ذکر نیک و بد ، ذکر بر آوردن کمال و حال ، ذکر صحبت ، ذکر ایمان ، ذکر علم و ورع ، ذکر دوستی ، ذکر عتاب المرید ، ذکر صورت بی معنی : از خواجه عبدالله انصاری (گ ۲۱۵ - ۲۳۳)

- ۷- ومن مناجاته و فوائده، بفارسی : از همو (۲۳۴-۲۴۰)
- ۸- ومن كلامه (انصاری)
- ۹- ومن كلماته القدسیة (۲۴۱-۲۴۵)
- ۱۰- ومن مقالة فی الموعدة لنظام الملك الطوسی : از همو «اذا دخل عنده، قال: دل کوش و عیب پوش ...» (۲۴۵-۲۵۳)
- ۱۱- رسالة اوها : بذالك زندگانی بر مرک وقتی ترجیح دارد که این دوازه خصلت نگاه دارد : (۲۵۳-۲۶۳)
- ۱۲- ومن مقولاته ، ای کریمی که بخشنده عطایی ... (۲۶۳-۳۶۴)
- ۱۳- من انفاسه الشریفه فی الصحبته (النصیحة) در نه باب (۲۶۴-۲۷۰)
- ۱۴- زاد العارفين (گ) (۲۷۱-۲۸۳)
- ۱۵- قلندرنامه (۲۸۴-۲۸۶) نوشته ۸۵۲ ر ۲۴۱
- ۱۶- کنز السالکین (۲۸۷-۳۲۷) نوشته پایان محرم ۸۵۲- از همان شهاب الدین عطار
- ۱۷- ذکر سلطان العارفين خواجه عبدالله انصاری (۳۲۷-۳۴۲)
- ۱۸- ذکر قطب السالکین ابوالحسن الخرقانی (۳۴۳-۳۵۹)
- ۱۹- ذکر سلطان ابوسمید ابوالخیر (۳۶۰-۳۷۵) نوشته نزدیک پایان شوال ۸۷۷
- ۲۰- ذکر شیخ الاسلام احمد جام (۴۴۱-۵۳۶ نسخه عکسی)
- فصل فی الآداب وما یلیق بحال الفقراء من فوائده .. (۳۸۹-۳۹۱ نسخه عکسی)

* * *

طرز نگارش و لغات و اصطلاحات

متن نسخه تصحیح شده و درهامش نسخه بدل و نیز علامت «صح البیاض» دارد (برگ ۴۲) سلامت و جزالت سبک خراسانی و آثار شیوه نگارش آن دوران بخوبی در آن پیدا است و چنانکه معمول متون قدیم است ج بجای چ و آنک بجای آنکه و آنج بجای آنچه و ذال بجای دال و کاف بجای گاف و غیره . ولی گاهی شیوه نگارش زمان ما را دارد مثلاً کاف فارسی با دو سر کج نوشته شده است .

سین دارای سه نقطه در زیر و بصورت کشیده است .
باء تأکید در امر و نهی هر دو آمده و گاهی جدا نوشته شده است مثلاً بمه آسای بجای بمیاسای ، بمفروش یا بدون باء تأکید مانند «هنکوه» یعنی نکوهش مکن از مصدر نکوهیدن (ص ۱۲۳) و همچنین باء تأکید بر فعل نفی دارد مانند بنمی دهند (ص ۲۴۲) و جدا نوشته مانند «بنه نشاند» بجای «بنشانند» و بنمی گذارد (ص ۲۵۱)

یاء زائد بدل از کسره اضافه در آخر اسم مضاف آمده است مانند «سببی آمدن او (ص ۳۴) و «میانی حیوانی و جمادی» (ص ۱۲۳) و «بجانب دری خانه اشارت کرد ... که تو مأموری امر خداوندی» (ص ۱۳۷)

و گاه عکس آن مشاهده می شود یعنی کسره ای در آخر کلمه گذارده شده و حاکی از آنست که باید با اشباع یعنی با یاء خوانده شود مانند: «بر آن سیرت بر خواستی در صورت که ...» (ص ۸۵) که باید «در صورتی که» خواند و بعضی موارد کسره هم ندارد و بقرینه باید دریافت که باید با یاء خوانده مانند: «در راه که می روی» (صفحه ۷۸۰) مانند و «هر دوست را چه رسید (ص ۲۱۳) و مورد اخیر کمتر است .

* * *

در ذیل صفحات این کتاب آیات و بعضی احادیث معتبر مستند شده است اعلام اشخاص و اماکن در آخر کتاب مخصوص هر جلد آمده است .
ذکر حال راویان و بی اعتباری بعضی از آنها در بخش کتاب شناسی خواجه

گذشت، شماره صفحات نسخه اصل که عکسی است و به شماره ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ در کتابخانه مرکزی محفوظ است در هامش این کتاب آمده است. بانثر مسجعی که خواجه در فارسی ابداع کرده است تحت تأثیر مقامات حریری و بدیع الزمان همدانی واقع شده و این بعید نیست چه در کودکی شعر به عربی می سروده و خود مدعی است که شش هزار بیت از ادبای عرب بخاطر دارد. بهمین دلیل بعضی جملات به سیاق ترجمه مانندی از عربی بچشم می خورد. باید دانست که نثر مسجع خواجه در قالب کلمات فارسی بوده و هیچ گاه مانند نثر قرن ششم و هفتم معنی فدای لفظ نشده است که نثری مسجع و مصنوع بوجود آید بلکه به محاورات عوام نزدیک و حتی از لهجه هراتی متأثر است بنابراین بی تکلف و ساده و بسیار دلنشین است. اینک لغات و اصطلاحات:

۲۶۳	صفحه	آب دست و نماز
۵۷		آرنج برده (= رنج برده)
۲۸۱		استردن (= ستردن) می استری
۱۰۸		اشکسته (= شکسته)
۵۰		اشکنبه (= شکنبه)
۵۱		بازو (= با او) فا او
۶۸		بازوام (= با اویم) فازوام
۴۹		باکوه (= به کوه)
۵۴		بجل (= بهل)
		(بجل = به حل، ازحل، حلیت = بهل، از مصدر هلیدن)
۴۷		بدست کردن
۱۱۶ و ۵۸		بردابرد
۱۴۲		برزیدن (= ورزیدن) برزش = ورزش
۱۰۲		بزه دینه (= گناه دوشینه، دیروزی، دیروزین)
۲۰۹		بی خودی
۶۶		برینش
۵۰		بنمی اندازی

۶۷	بم (= بوم = باشم)
۲۱۳	پاداشت (= پاداش)
۳۵	پالیزبانی
۵۵	پشت باز گذاشتن
۵۶	پف (به پفی فاواشی)
۲۲۹	تاسا کردن
۶۳	تخم کردن (کاشتن)
۴۲	جخنده
۳۴	حسرت انبار کردن
۲۱۴	خاشه (= خاشاک)
۳۸	خواربی (= خوارباشی)
۱۱۷	ددگان
۶۹۱	دروایست (= دربایست)
۲۰۲	دستیا دست
۲۵۲	دستاموزه (دستاموز = دست آموز)
۲۱۷	رازیدن (راز گفتن) ، می راز (فعل امر)
۲۵۱	زبان بازگرفتن (قهر کردن ، حرف نزدن)
۲۵۷	ستوروان
۳۴	سردادن (رها کردن)
۱۸۱	شومیا معصیتها (الف تحذیر و انکار)
۳۹	شی (= شوی)
۱۸۹	عجبا کارا (الف زائد)
۲۶۶	علم حال
۵۰	عیب انداختن
۱۹۷۰۴۶	فازو (= با او) فازان (= با آن)
۲۴۵	فائه (دهن دره)
۶۶	فا مخالف (= با مخالف، بمخالف)

۳۸	فایابی (= بیابی)
۴۰	فروشکستن
۵۶	فروگذاردن (= وی را به وی گذاردن)
۱۹۷	فزین (= به زین ، به این)
۶۸	قلم تاپیدن
۳۵	قوت ساختن
۲۲۹	کراهش (تراشیدن ؟)
۴۹	کرف (شکاف)
	کرف در لغت بمعنی قیر سوخته ، فقره سوخته
	کرفت بمعنی چرکین ، کثیف ، پلید
۲۲۴	کیمیا (سیما ، جیوه)
۳۵	کشت درودن
۶۴ و ۳۵	کوش توانی (= کوشش بتوانی) کوشوانی
۱۰۷ و ۱۰۶	کوشوانی (= کوشوانی)
۲۸۸	کوم (= کم)
۵۶	لازم گرفتن
۱۰۲	مزه دینه (مزه دوشینه، دیروزین)
۱۱۶	مطرقان
	(مطرق (پوشیده ، ملبس)
۲۱۷	نازیدن ، نی ناز
۱۱۷، ۸۱	وادید (= پدید) بازدید
۹۸	ناور آمدنی حاجت (= بر نیامدن)
۸۷	نگوسار (= نگونسار)
۱۳۸	وایست (= بایست)
۲۵۲	هام دیداری (= هم دیداری)
۲۷۴	هیچ (بجای زیاد، خیلی) خیلی طالب این کاری

۲۶۷

ہیچ (اگر ہیچ خودداری بیندیش) بجای خیلی

* * *

این مجموعه رسائل خواجہ را منقح و پاکیزہ از آنچه از قدیم ترین نسخہ بدست آمدہ بادقت بسیار تصحیح و با کمال افتخار در دسترس دوستداران ادب و عرفان ایران عزیز قرار می دہد تا صاحبان را گامی بکار افتد و بدعای خیر یاد و شادم فرمایند.

والسلام علینا وعلی عباداللہ صالحین

مہرماہ ۱۳۵۲
محمد شیروانی

اصلاحات

لطفاً قبل از مطالعه اغلاط ذیل را تصحیح فرمائید *

صفحه	سطر	نا درست	درست
۳۵	۸	هلال	حلال
۵۲	۲	قرمیزی (کذا فی الاصل)	قرمیزی (= کرمانشاهی)
۵۲	۹	X اناه	اتاه
۸۴	۵	حلل	خلل
۸۸	۱۵	علا	علما
۱۰۷	۵	عن النفس	غنی النفس
۱۰۹	۱۷	X نواقل	نواقل
۱۱۳	هامش	X ۲۵ ک	۵۲ ک
۱۱۵	۴	پیرو	پیرو و
۱۲۵	۱۲	نمود (کذا فی الاصل)	نمود (ظ)
۱۲۸	۱۶	با نبی الله	یا نبی الله
۱۲۹	۵	سر	سر
۱۲۹	۵	سر	سر
۱۳۸	پاورقی	ومامسک	وما یمسک
۲۲۹	هامش	X ۱۱۲ ک	۱۲۱ ک
۲۴۱	،	X ۱۹۲ ک	۱۲۹ ک
۲۴۹	۴	لئن	لئن
۲۰۲	هامش	X ۱۸۴ ک	۱۴۸ ک
۲۷۴	،	X ۱۹۴ ک	۱۴۹ ک

* کلماتیکه با X مشخص شده غلط چاپی است.

کعبهٔ دل را از بتان هوا خالی ناکرده آن را قبله ساخت، لاجرم افتاد چنان که برنخواست^۱، نه بدانست و نه دانست که ندانست .

کیمیای علم دین را و جواهر اعمال را بزبان آورد به آتش حب جاه و مال ، يك حرف از علم اگر نفع خود بنمودی که به علم آن ، علم را بگرفتی سعادت ابد او را حاصل گشتی؛ اما به سبب دل خراب و نیت فاسد، نفس کسوت علم و عمل را بگرفت و آلت عجب و بغی خود ساخت و او را از نفع علم و عمل بینداخت .

و پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازین حال پناه می گرفت به الله ، که :
 اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع : ای بارخدای ، پناه می گیرم به تو از علم بی منفعت . و من عمل لا یرفع : و از عملی که آنرا قدر و رفعت نبود ، یعنی در حضرت تو آن را قبول نبود . و من قلب لا یخشع : و از دلی که درو خشیت و ترس از حضرت نبود . یعنی دل | خراب بی ترس ، از جهل و محرومی از نعمت علم که ترسکاری است . و من نفس لا تشبع : و از تنی بی قناعت ، تنی که به اندک از دنیا که بقدر کفایت بود خرسند نشود .

۱- متن : برنخواست

و روزگاری دین خویش از بهر دنیای وارثان خویش خاک می کند و خود را حسرت انبار می کند ، او پناه می گیرد ازین خرابی دل که تو تعلیم می گیری به صورت حرف علم و عمل فریفته نشوی ، معانی و اخلاق مردان عالم عامل از خود بطلبی و بر قانون راست روی و غرور به خود راه ندهی . بناء علم و عمل بر نیت پاک خالص نهی تا نفع علم و عمل در دنیا و آخرت در ظاهر و باطن خود باز یابی اضعاف و مضاعف ، بفضل او جل جلاله .

حکایت

ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور رحمة الله علیه ، از سالکان این درگاه و مقربان حضرت اله بوده است ، از شهر بلخ ، از ابنای ملوک بود ، به نوجوانی توبه کرد . سببی آمدن او درین کار آن بود که روزی به نیت صید کردن بیرون رفت . روباهی یا خرگوشی را برانگیخت و در پی او می تاخت . هاتفی یا آن صید روی از پس کرد و آواز داد که یا ابراهیم ، برای این کارت آفریده اند یا بدین کارت فرموده اند ؟ او همچنان از پی صید می رفت . بار دیگر از پیش زین اسب آواز بر آمد ، که به خدای که برای این کارت نیا فریده اند و این کارت نفرموده اند . فزع و ترس وی بیشتر شد . دانست که این تنبیه آسمانی است و دعوت رحمانی . از خواب غفلت ربوده آمد . به صید کردن آمده بود صید این کار آمد . از اسب فرود آمد و سرش بداد و روی به کعبه معظم نهاد . در راه شبانی دید از شبانان پدر خود جامه خود بدوداد و پشمینه بستند و در پوشید و قدم در راه نهاد و بادیه بر سبیل تجرید بگذاشت تا به مکه مبارک رسید و صحبت سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی را رحمة الله علیهم دریافت و روزگاری مجاور بود و خدمت صوفیان و درویشان می کرد و از آنجا به شام رفت و هم آنجا به آخرت رسید در سنه احدی و ستین او اثنین و ستین و مائه ، در صد و شست و یک یا صد و شست و دو از هجرت ، رحمة الله علیه . و کاروی آن بود

که باقی عمر قوت از دسترنج خود ساخت. چون کشت درودن و هیزم آوردن و پالیزبانی و باغبانی کردن و امثال آن؛ ورنج خود | بر خلق نیفکندی . روزی در بادیه می رفت مردی را دید از اولیاء خدای ، نام اوداود ، نام بزرگ حق عزوجل از وی بیاموخت و پیوسته آن نام می خواند تا به برکت آن نام ، خضر را صلوات الله علیه بدید . خضر گفت نام بزرگ خدای تعالی ترا برادر من آموخت ، داود .

و از سخنان اوست رحمة الله علیه ، که قوت خویش پاک دارو آنچه خوری از هلال خور و بر تو نیست که همه شب قیام کنی و همه ایام روزه داری ، خواهی شب بیدار دار ، خواهی نی و خواهی روز روزه دار و خواهی نی . همو را پرسیدند ، رحمة الله علیه که سفله کیست . گفت : کسی که راه به حق نشناسد و نطلبد تا بشناسد .

رمز

یکی به نیت صید بیرون می آید صیاد مهر او را صید می کند از آنک صیدی بود وحشی شده ، دل از خود بگرفته ، تو نیز صید گرد تا در دام آبی . سودای این کار او را به صحرا می آورد به اسم شکار و با خود می گفت تا یکدم دل من از اغیار بر آساید و دل درویش از شکاری من بیاساید ، تا مگر مرا کاری بر آید و سوی خویش راهی بگشاید و به کمندی جذبه ای از جذبات فضل خویش برابر باید تا بر هم ازین ظلمت دنیا و تفرقه اشغال آن ورنج کوشوانی و تعب طلب آن و غصه خصمان و از این غرور و پندار خویش که همه روز در طلب و کوشش و نگاهبانی آن باد می پیمایم ، عمر عزیز خویش خاک می کنم و خود را حسرت انبار می کنم تخم خسران و پشیمانی می کارم ، شراب غفلت و غرور می خورم . و درین اندیشه بر خود می گشت و بیرون آمد به صحرا به اسم شکار و اندیشه این کار ، تا مدد غیب در رسید و او را از دست این دنیای غدار مکاری

فانی فراز استد و روی او بکل ازو بگردانید تا بفضل او رسید آنجا که رسید . چون دل او خواهان این کار بود و نیت او در هر کار گشایش این کار بود ، لاجرم این کار درآمد و او را بر بود .

پس ای طالب ، رنج در نیت بر ، که کار نیت دارد . طوبی اورا که نیت نیکو دارد ، هرگز کسی نیت این کار نکرد که در آن نیت او اخلاص بود که نه اورا حالی از همه محنت و اشغال خلاصی بود عزم کسی در طلب این کار هرگز صادق نگشت ، که حالی پرتو آن نور بر رخ او ظاهر نگشت و ظاهر و باطن او با حلاوت و ملاحات نگشت .

پس بدان که قیمت هر نیت بقدر همت و صدق و اخلاص است ، میان همت خاص و عام و صدق و اخلاص خاص و عام روشن است . و علم آن روش علماء این کار است ؛ خداوندان دل و راسخان علم ، که هر چه خلق حکایت آن شنیده ایشان به دیده دل آنرا عیان بدیده ، در ابتداء این کار ، چنانکه حارثه رضی الله عنه با رسول الله صلی الله علیه و سلم می گفت: در ابتداء این کار ، که گوئی عرش الله را آشکارا می بینم و اهل بهشت را که زیارت یکدیگر می کنند می بینم و آواز و ناله اهل دوزخ می شنوم ، که رسول اورا فرمود ، علیه السلام ، یافتی محکم دار ، یعنی ملازم باش بدانچه دیدهای ، یعنی از او ایل^۱ این کار است که آنچه بر تو عیان می شود و خلق آخر از آن بیان دارند . درین راه کارهای کشف شود اهل این کوی را ، که نه سمع کس حکایت آن شنیده^۲ و نه چشم دیده و نه بر خاطر هیچ بشر گذشته ، که «اعددت لعبادی الصالحین ممالعین رأی و لاأذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر» .

ای طالب ، اگر روزی بیرون آیی ازین نعمت بشر ، بینی آنچه نگذشته است^۳ بر خاطر هیچ بشر ، از امید به مهر آیی و از بیم به تعظیم و آنگاه از مهر به امید و از تعظیم به بیم ، نظاره بر ازل و چشم بر مهر قدیم . لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

۱- اصل: وائل ۲- اصل: شنید ۳- متن: نگذشت است .

فصل دوم

در حب دنیا و طول امل و صفت مسلمانی

قال: حدثنا علي بن عبد الله، حدثنا أبو صفوان عن عبد الله بن سعيد،
أخبرنا يونس عن ابن شهاب، قال أخبرني سعيد بن المسيب: أن أبا هريرة،
رضي الله عنه، قال: سمعت رسول الله، صلى الله عليه وسلم: «لا يزال قلب
الكبير شاباً في اثنين في حب الدنيا وطول الأمل» هذا حديث صحيح.
ابو هريره روایت می کند از آن شاه بارگاہ قبول و از سلطان کامران
وما محمد الرسول که می فرماید علیه السلام که دلی پیر همیشه جوان باشد در
دوستی دنیا و درازی امل.

اشارات - تا بدانی که پیری از گردش روزگار بود اگر هزار ساله
بود همچنان بر طبیعت اول بود، که يك قدم پیش تر نرفته بود و او را که رونده
راه و آینده بدین درگاه بود در جوانی به اندک روزی چند چندان برود، که
آن صفت مذموم، که بعد به صد سال و هزار سال در پیر روزگار خورده جوان
بود، درین جوان راه رفته از آن اثر نبود. چنانکه آن جوانی انصاری یعنی
حارثه، رضی الله عنه در ابتداء جوانی | و راه با رسول علیه السلام خبر صفت
خود باز داد که نفس من از دنیا چنان دوری گزیده که خاک و زروسنگ و

نقره آن نزد من یکسان گشته و روزهای به روزه و شبها به قیام مرا رام گشته ، یعنی از کوتاهی امل که هر روز را روز پستین عمر می شمارد و هر شب را شب پستین عمر می دارد تا آن روزهای به روزه و شبهای بقیام برو آسان می آید و تقصیر هر دو بروگران می آید ، بسبب کوتاهی امل تا لاجرم هر چه در عالم غیب است بروعیان می آید؛ چنانکه در تمامی واقعه خود بگفت که عرش الله را آشکارا می بینم و زیارت اهل بهشت مریکدیگر را مطالعه می کنم و آواز و ناله دوزخیان را می شنوم. تا بدانی که خود را به گشت صفت بزرگ می باید کرد نه به گردش روزگار، که [نه] در جوانی بزرگ و بزرگوار بی و نه به پیری خرد و خوار بی . اگر بر چنین زندگانی از [جوانی] به پیری شوی ، در پیری قره العین اهل آسمان و زمین شوی . هر که درین کار پیرتر می شود هر روز عزیزتر می شود . همچنانکه هر که در بطالت پیرتر می شود ذلیل تر می شود و آن خصایل بد درو محکم تر می شود از دوستی دنیا و حب مال و جاه و طول امل و مانند آن ، تن ضعف می پذیرد ، قوت هوای نفس با دل می برد .

در جوانی هواها را از نفس بیرون نکرد ، در پیری نفس هواها را در دل او جمع کرد ، که اگر دست دهد مراد نفس و هوا هلاک می شود و اگر دست ندهد به نقد در عذاب او می بود و او در طلب آن هوا ذلیل و خوار می بود، که قدر جوانی بنده است^۲ . رضای الله فرو نهاد، رضای هوا برداشت، اکنون اسیر هوا و در دست هوا هلاک گشت . این کار را به ضعف پیش برند نه بقوت به عنایت^۳ نگرند درین کار نه به کفایت که اگر پنداری که بی عنایت او فاو رسی دوری و اگر پنداری که بی هدایت او فایابی^۴ مغروری ، که آن روز که با عنایت و توفیق او فاو رسی در موج نوری ، و هر چه جز ازین پنداری مغروری . هر چه عقل بر نتابد از شرح بزرگی اینان دل درمکاشفه بیند آن را یا سردر مشاهده ، یا جان در عیان . عبارت خود پیدا ، که درین طریق چند

۱ - اصل: خورد ۲ - در اصل: بنده دانست ۳ - هاشم : بتوفیق ۴ - یا بابی .

بود . آنچه این درویش دید به دیدهٔ سمع از آن پیدا که چه شنیده .
لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

۱ بدانک انابت و توبه باید تا از صدیقان بی ، اگر نتوانی ، ندامت ،
تا از مسلمانان بی . توکل باید با او تا از خاصگان شی ، اگر نتوانی کسب
از حلال تا از مسلمانان بی . بر و نیکویی باید با خلق تا از محسنان بی ، اگر
نتوانی شرّ خویش دور داشتن تا از مسلمانان بی . جهد باید در خدمت او
تا از عابدان باشی ، اگر نتوانی فرایض به جماعت گزاردن تا از مسلمانان بی .
خوف باید دائم تا از خاشعان بی ، اگر نتوانی عذر گفتن تا از مسلمانان بی .
ارادت باید در خدمت تا از مجتهدان بی ، اگر نتوانی ملامت بر خود تا از
مسلمانان بی . دلی باید زدوده به یقین از شك تا از موقنان بی و اگر نتوانی
گریختن از طاعت آفت تا از مسلمانان بی . ذکر باید دایم به دل تا از نزدیکان
بی و اگر نتوانی باری به زبان تا از مسلمانان بی ، زهد باید از حلال تا
از متقیان بی . اگر نتوانی پرهیزیدن از شبهه و حرام تا از مسلمانان بی . شکر
می باید بر هر چه اودهد تا از سپاس داران بی ، ارنتوانی ناسپاسی ناکردن تا از
مسلمانان بی ، معرفتی باید دایم تا از عارفان شی ، ارنتوانی بیداری در دل تا
از مسلمانان بی . نادیدن زهد باید تا از صدیقان بی ، ارنتوانی بدیدن منت او
بر خود تا از مسلمانان بی . شکر می باید بر نعمت او تا از دین داران بی ، اگر
نتوانی سلاح جنگ بیفکندن تا از مسلمانان بی . دین را بر هوا غالب داشتن
باید تا از معصومان بی ، ارنتوانی ناتوانایی خود بدیدن تا از مسلمانان بی .
قوت او باید تا از مایه داران بی ، اگر نتوانی خود را می دان به مفلسی تا از
مسلمانان بی . کبایر را بگذار تا از پرهیز کاران بی ، ارنتوانی از صغایر می ترس
تا از مسلمانان بی . لطف او بین تا از آشنایان بی ، اگر نتوانی دور باش از

۱ - هامش : از اینجا تا آخر باب از کتاب فردوس العارفین خواجه است که
در متن این کتاب نوشته شد .
۲ - متن : دین را دین را .

ناشایست کہ دین کاہد تا از مسلمانان بی . مرگ را دوست دار تا از گزیدگان بی، اگر نتوانی در خدمت می کوش تا از مسلمانان بی . نظارہ کردن در صنایع او باید تا از حکیمان بی ، اگر نتوانی صنایع را بشناس به اعتقاد نیک تا از مسلمانان بی .

بی قراری بی باید در آرزومندی با او تا از مشتاقان بی، اگر نتوانی چشم می داریہ دیدار تا از مسلمانان بی . هستی و بینش او بین در صحبت خود تا از شایستگان بی ، اگر نتوانی خویشتن را بشناس تا از مسلمانان بی . روح باید در مناجات تا از مقربان بی ، اگر نتوانی سماع قرآن کردن تا از مسلمانان بی . فوز و نجات فردا را چشم داشتن تا از فایزان بی ، اگر نتوانی نومید مباش تا از مسلمانان بی . سلامت باید خلق او را از خود تا از عابدان بی ، اگر نتوانی شر خویش دور داشتن تا از مسلمانان بی ، عفو کردن باید مجرم را تا از نیک مردان بی ، اگر نتوانی مکافات مکن تا از مسلمانان بی . نفس خود را فرو شکستن باید تا از امینان و ایمان بی . اگر نتوانی در پی هوا نرفتن تا از مسلمانان بی . ہمت باید در عین حقیقت تا از محققان بی ، اگر نتوانی استقامت بر شریعت تا از مسلمانان بی .

لا الہ الا اللہ ، لا الہ الا هو .

فصل سیم

در رفق با یتیمان و بهایم و حکایت ابوبکر عبداللہ
طاہر ابہری رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ .

قال حدثني عبد الله بن عبد الوهاب، حدثني عبد العزيز بن ابي حازم .
حدثني ابي ، قال سمعت سهل بن سعيد عن النبي صلى الله عليه وسلم اذنا و
كافل اليتيم في الجنة هكذا وأشار بأصبعه السبابة والوسطى «هذا حديث
صحيح» .

حدثنا اسماعيل حدثني مالك بن سمي مولى ابي بكر بن ابي صالح السمان
عن ابي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . قال : بينما رجل
يمشى بطريق اشتد عليه العطش فوجد بئراً فنزل فيها فشرب ثم خرج فاذا
كلب يلهث ياكل الثرى عن العطش فقال الرجل لقد بلغ هذا الكلب من العطش
مثل الذي كان بلغ بي . فنزل البئر فملاً خفه ثم أمسكه بفيه فسقى الكلب
فشكر الله فغفر له . فقالوا يا رسول الله : وان لنا في البهائم أجرأ؟ فقال في كل
ذات كبد رطبة أجر «هذا حديث صحيح» .

حدثنا أبو الوليد، حدثنا أبو عوانة عن قتادة، عن أنس بن مالك،
عن النبي صلى الله عليه وسلم، قال : ما من مسلم يغرس غرساً أو يزرع زرعاً،

فیأکل منه طیراً أو إنساناً أو بهیمة إلا کان له صدقة «هذا حدیث صحیح» .
در حدیث اول سهل بن سعد رضی اللہ عنہ روایت می کند از آن سلطان
ممالک شرع و اسلام ، مهتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام ، که می فرماید که من
و دارنده یتیم در بهشت چنین باشیم . و اشارت کرده این دو انگشت شهادت
و میانگین .

اشارات ۱ - تا رغبت بدین تشریف که کند، و یتیم را چند کس برهم
افزایند و نبرد و پیشی گرفتن با هم ، تا این فتوح بیابند .
اگر یتیمی به هزار فرسنگ نشان دهند که هست، طالب این تشریف
اگر برود و هر چه دارد خرج کند و به رشوت به اهل آن محلت دهد^۲ تا او را
بگذارند که آن یتیم را برگیرد و بردیده خویش بزرگ کند هنوز اندک باشد .
کسی را که عزت این حدیث بشناخت تا به اخبار دیگر چه رسد در ثواب
هر لقمه ای که به وی دهد و دستی^۳ که از شفقت به سروی فرود آرد و جخنده ای^۴
که از او دفع کند و شادیی که به دل او رساند ثواب آن خود همه برجاست ،
اما این يك حدیث را در کدام گوشه مستمع باشد شناسا ، که این دولت را
را طالب آید ، تا این فتح و فتوح او را بر آید ، از فضل او جل جلاله .

و در حدیث دیگر، ابوهریره روایت می کند، که فرمود علیہ السلام ،
که مردی بود ، به راه می گذشت ، تشنگی او را بگیرفت ، در آن راه چاهی
یافت ، فرو رفت و آب خورد و بیرون آمد . سگی را دید که از صحرا و
بیابان برسد، زبان از دهن بیرون افتاده از غایت تشنگی خاک نمناک می خورد .
مرد گفت که این سگ را از تشنگی همان رسیده است که مرا رسیده بود . در
چاه فرو رفت و موزه خود را پر آب کرد و بر آورد، به دهن بگیرفته و نگاه
داشت پیش دهن آن سگ ، تا آن سگ آب خورد و شکر گفت خدای را

۱ - در حاشیه آمده است ۲ - متن : دهند ۳ - متن : دست

۴ - کذافی المتن

عزوجل . الله آن مرد را پیامرزید . گفتند ، یعنی جمعی^۱ از صحابه ، که یا رسول الله ! و ما را در بهایم مزد دهند ؟ یعنی که بهایم را آب دهیم یا راحت ، به ایشان رسانیم . گفت علیه السلام : که در هر جگر که آن را ترکنی مزد دهند . یعنی هر تشنه‌ای را که آب دهی مزد دهند .

اشارات - شفقت بر همه خلق ، شنونده این حدیث را باید که دامن گیرد که به هیچ خلق بر نگذرد که ازو راحت به وی نرسد و هر که به تو برگذشت که از تو بنیاسود به نوعی به سلام یا به جواب نیکوی یا به حرمت داشت ، یا به روی تازه‌ای ، یا به خلق خوشی ، می‌دان که دولت بزرگ از تو فوت شد و تو او را چو استونی^۲ که پیش آمدی و چو دیواری اگر به سلامت از تو بگذشت که به انکار^۳ و سبک داشتی ، به روی ترشی و یا به خلق ناخوشی از تو رنجه نشد ، هم نیک بود که تو او را چون ستونی یا دیواری بوده باشی ، نه سباعی ، درنده‌ای که او از تو خسته شده باشد و کوفته شده باشد .

و در حدیث دیگر ، قتاده روایت کند از انس مالک رضی الله عنهما ، و او روایت می‌کند از آن بلبل بستان سرای سبحان الذی اسری و آن طوطی خوش نوای و ماینطق عن الهوی که فرمود علیه السلام : که هیچ مسلمانی نباشد ، که درخت بنشانند یا زرع کند ، یعنی چیزی کارد و کشتی کند که از آن مرغ یا آدمی یا جانوری یا بهیمه‌ای چیزی خورد و یا راحت یابد مثلاً مرغ برونشیند یا از دانه او مورچه‌ای چیزی یابد یا در سایه او کسی بیاساید و یا از دیدار آن کسی راحت یابد که نه الله تعالی آن نشاننده درخت را بدان قدر که کسی از آن نفع گرفت حق تعالی آن را از او صدقه‌ای شمارد و ثوابی کامل در دیوان عمل او ثبت کند .

اشارات - کیست که يك بدست زمین دارد که این حدیث بشنید که آنجا درختی نکارد و کشتی نکند و یا چیزی که نفع به جانور رسد .

۱ - متن : جمع ۲ - متن : چه استون ۳ - بجای انکاری .

شنونده این حدیث را باید که مقصود از آن نشانیدن درخت راحت خلق دارد و تقرب به ثواب آن ، نه غرض اوزیادتی مال باشد و فخر بردرویشان و مباحات به سرای ورزوبستان در میان دنیاپرستان ، که این دولت را به نیت خطا از خود بنگرداند . هزار درخت اگر نشاندی از بهر مراد خویش ، یکی بنشان از بهر درویشان در رضای خداوند خویش ، یا یک شاخ از بهر درویشان بر آنجا وصل کن که میوه‌ای از آن به خلق درویشی رسد تا تراکاری بر آید و چیزی به آخرت گنج و ذخیره تو شود .

اشارت - هان ای طالبان، باغ شما که تماشاگاه قدسیان ملاء اعلی است و نظرگاه لطف مولی است عرصه عظیم دارد یعنی دل، اشجار بسیار درو بنشان، درختان طیبه لایله الاالله که «مثل کلمه طیبه کسجرت طیبه»^۱ از انواع درختان درو بنشان ، از صدق و محبت و اخلاص و مودت و انس و شوق ، تا در سایه برکت آن درختان خلق زمین و آسمان می آسایند و باران به برکت آن می بارد و زمین از برکت آن می روید که بهم تمطرون و بهم قرزقون پیدا بود که درختی که به صورت نشانی راحت آن تا کجا رسد و اگر از شرق تا غرب پر درخت نشانند و همه را بر مسکینان و درویشان و یتیمان وقف کنند پیدا بود که نفع آن که به تن و معده‌ای بیش نتواند رسید ، در جنب نفع که به دل و دین و بصیرت و یقین رسد چه باشد . و آنچه در دنیا همه می کارند و می دروند ، خود همه از برکت^۲ باغ و درخت آن صاحب دل است .

پس به عالم صورت چه نگری، ای صاحب معنی که همه به نسبت با عالم دل تو خیال اند و در جنب نفع تو که به خلق می رسد نفع همه چون سراب اند به یک درخت که در باطن بنشانی از عرش تا اثری در زیر سایه آن باردار و میوه دار گردند. صاحب نظری بایستی که یک بار درین باغ این صاحب دل نگریستی ، که تا بدیدی که از هر شجره‌ای چه ثمره‌ای به جن و انس و ملک

و طیور و وحوش می‌رسد و جمادات و نوامی را از آن چه بهره می‌رسد ، تا اگر این سخن را بشنود زود قصد عمل کند و به پاك كردن دل از خار و خاشاك هواها و غل و غش و حب جاه و مال پاك كند ، تا اشجار نشانند درواز بهر این کار زهی باغ و زهی باغبان و زهی تماشاگاه که از شرح يك گل از آن عاجز است عقل و عبارت که آرد در بیان .

حکایت

عبدالله بن ظاهر الابهري، رحمه الله عليه ، از بزرگان این درگاد و سالکان این بارگاه و از مقربان حضرت اله بوده است . از اقران شبلی و رفیق مظفر کرمانشاهی و جز او، از کبار مشایخ جبل ، عالم بود و سخت باور ع، صحبت او بایوسف بن الحسين الرازی و جز او شیخ مهلب مرزوق مصری؛ گوید که با هیچکس صحبت نکردم از مشایخ که مرا آن منفعت کرد که از صحبت شیخ عبدالله طاهر ابهري .

پرسیدند از او که حقیقت چیست؟ گفت : همه آن علم است . پرسیدند از علم . گفت : همه آن حقیقت است . وفات او در سنه ثلثین و ثلثمائه . از سخنان اوست : رحمه الله عليه، که از حکم درویش آنست که مرد را در چیزهای دنیا رغبت نباشد که نور معرفت او قدر چیزها را از دل وی کنده باشد هر دو جمع نشود و اگر لا بد و هر آینه رغبت بود و حاجتی افتاد رغبت او باید که از مقدار کفایت درنگذرد . و گفت ، رحمه الله عليه: چون برادری را از بهر خدای عزوجل دوست داری ، مخالطت دنیاوی باوی کمتر کن وی را به دنیا کمتر آزمای، که آنچه توجویی نیابی و بی دوست بمانی .

دهم

صحبت و دوستی چون از بهر او بود دنیا و عقبی در میان آن وادید نیاید.

چنانکہ در بحر پر گوهر خاشہای را قیمت آن نباشد کہ بر نام آید آن ہمہ از تنک حوصلگی افتد کہ مرد با دوست دین، با سود و زیان دنیا افتد. زیان دوست در مقام عام زیان مردم بود .

چون زیان و سود برادر مسلمان از آن من بود مرا برا و سود و او را بر من زیان هرگز کی بود. از خود سود دوست طلبند نہ از دوست سود خویش . بازرگانی را از دوستی مگر باز نمی شناسی .

تو ای درویش کسی را کہ از بہر سود دوست داری تو سود را دوست می داری و آنگاہ می پنداری کہ دوست را دوست می داری. غلط کردہ ای! تو خود دوست نداری ، خریدار کالا داری ؟ دوست و دوستی کار شگرف است . نہ بابت ہر کس است. آشنا. و انبوه کار بسیار داری کہ کاری تو کنند یا تو کار ایشان کنی .

اما باید کہ دوست را از میان ایشان باز شناسی کہ بی دوستی دوستان او بہ آخرت نشوی . اگر یک کس را از دوستان حضرت او قبول کردی رستی و اگر یک کس از دوستان او ترا قبول کرد پیوستی. کہ اگر بی دوستی دوستان ، نعوذ باللہ ، بہ آخرت روی حسرت های آن را کہ بینی در وقت ظهور خلعت و نواخت و کرامت ایشان کہ دوستی دارند با ہم از بہر حق آن بہ بینی کہ امروز وصف آن از ہزار یکی در عبارت ناید از حسرت و غبطت چنانک در احادیث و کتبہای دیگر دادہ اند شمعہای از شرح آن .

امروز در آن کوش کہ دوست در راہ دین بہ دست آری و دست فزونی زنی و بہ آخرت روی کہ نہ بی وفا آبی در دوستی . کہ آن دوستی ہمچون سراب دشتی بود کہ در و آب نبو. وفای بی دوستی دوست چون درختی بی اصل بو کہ در بہار سبز شود . چون تموس در آید خشک شود . دوست کہ درو وفا نبو درخت دوستی او را بیخ نبو . تا درخت از چوب باز شناسی

مغرورنگردی ، دوستت بدست کنی تا مقصود به حاصل آید، غرور نخری .
تواز جانب خود شرط دوستی بجای آر ، اگر یار در دوستی ناقص بود تو
به دولت رسی و آن تقصیر او بروبو ، توبه دوستی رسی و او از آن محروم
بو و به بی وفائی مأخوذ و گرفتار و توبه دولت دوستی برخوردار .

تو دوستی چون از بهر حق داری او می بیند که تو در دل چه داری .
تو انصاف خود بدادی دولت بردی . مرد باش ، کار را باش . که وقت تنگ
است و کار بسیار . راه اعلی می باید رفت به درد و عشق که تا در قافله جوان
مردان رسی . آنگاه بینی در خدمت ایشان آنچه بینی که محرم نیابی نفس
را ، تا بازو بگویی تا با غیر چه رسد .

الهی ما را فرا جرم مگذار . یا جرم را از ما در گذار .

لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل چہارم

در حقوق همسایہ و حکایت ابوالحسن بنانی رحمۃ اللہ علیہ

قال حدثنا اسمعيل بن ابي اويس، حدثني مالك عن يحيى بن سعيد، قال: أخبرني أبو بكر بن محمد عن عمرة عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، قال: «ما زال جبريل يوصيني بالجوار حتى ظننت أنه سيورثه» هذا حديث صحيح.

حدثنا عاصم بن علي حدثنا ابن ابي ذئب عن سعيد عن ابي شريح ان النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم. قال: «والله لا يومن، والله لا يومن، والله لا يومن. قيل، و من يا رسول الله؟ قال: الذي لا يأمن جاره بدوائقه» تابعه شبابة واسد بن موسى، هذا حديث صحيح.

حدثنا قتيبة بن سعد، حدثنا ابوالاحوص عن ابي حصين عن ابي صالح عن ابي هريرة، قال قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «من كان يومن بالله واليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت» هذا حديث صحيح.

حديث اول: عائشة رضي الله عنها، روایت کند، کہ رسول فرمود علیہ السلام کہ جبرئیل علیہ السلام مرا وصیت می کرد ہمیشہ بہ ہمسایہ، یعنی بہ حق

همسایه و نیکو داشت ایشان، تا گمان بردم، که مگر ایشان را از هم میراث خواهد شد.

و در حدیث دیگر؛ ابو سعید از ابی شریح، رضی الله عنهما، روایت می کند، از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود که به خدای که ایمان نیاورده باشد و به خدای که ایمان نیاورده باشد و به خدای که ایمان نیاورده باشد ا گفتند: و که، یا رسول الله.

گفت: آن کس که ایمن نباشد همسایه او از بد او.

اشارت - عجب از کسی که این حدیث بشنود و او آواز در سرای خود بلند یارد کرد، که نباید همسایه مرا شورش بود از آوازم، اگر چه آن آواز در خیر بود، از غایت پرهیز، از بیم این حدیث.

و عجب از کسی که در باطن او هیچ انصاف بود و او از دوست خود انصاف یار و طلبید، که نباید که در آن انصاف طلبی شبهت باشد که کراهیت به همسایه رسد. دلیرا کسا که خود سرای ساخت، که نباید که در حقوق همسایه تقصیر افتد، که نه با کوه رود و در کرف سنگی ماوی گیرد، که نباید که همسایه از او بیازارد و او به وعید این خبر گرفتار آید. از پیش زیان دنیایی ولایتی را می گذارند، که نباید که زیان به مال ما رسد. اگر از بیم این وعید و این حدیث کسی در آبادانی مقام نیارد کرد عجب نبود.

و در حدیث دیگر ابو هریره، رضی الله عنه، روایت کند، که رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید، که هر که ایمان آورده به خدای و به روز قیامت، گو: مرنجان همسایه را.

و در حدیث دیگر می فرماید که نیکو دار و گرامی همسایه را، اگر ایمان دارد به خدای و به روز قیامت به ایمان بر می رسد به پرسیدن از همسایه از اکرام خویش و ایمن داشتن او از بد خویش.

و در باقی حدیث می فرماید، علیه السلام، که هر که ایمان آورده به خدای

و بہ روز قیامت ، گو : مهمان را گرامی دار .
و در حدیث دیگر آمده کہ مهمان سہ روز باشد و این کہ شہاروی بود
جایزہ گویند و اگر زیادت از سہ روز بماند آن اورا صدقہ بود . و ہر کہ بہ خدای
و بہ روز قیامت ایمان آوردہ باید کہ سخن کہ گوید خیر گوید ؛ یعنی سخن کہ
درو خیر و فایده بود بگوید ، یا نہ خاموش باشد .
اشارت - ای سالک راہ دین ، یا سخن خیر گو کہ ثواب یابی ، یا نہ
خاموش باش تا از بدگفتن نجات یابی . او کہ سرای پهلوی سرای تودارد حق
اوبدانستی ، تاحق کسی کہ دل در بر تودارد و زبان در دهن تودارد ، یعنی بہ دوستی و
دعا گویی و نیکو خواہی و یاری ، یعنی بہ دل ترا دوست می دارد و بہ زبان ترا
دعای گوید حق او بشناسی ، قدر او بدانی ، شکر او بجای آری ، تا بر خورداری
یابی از دل و دین و مسلمانی کہ ، یار نیک بہ از کار نیک .
یار نیک ترا بہ عذر آرد ، کار نیک ترا بہ عجب آرد . یار نیک اگر داری
طرب کن و اگر نداری طلب کن . یار باش بارمباش . گل باش خارمباش . القصہ ،
یار دین عزیز است ، اگر یابی عزیز دار . بہ ہر عیب کہ باشد یار رامینداز . عیب
از یار بیندازند اما یار را بہ عیب نیندازند . اشکنبہ ای را با چندان نجاست و
وحشت پاک می کنی ، بنمی اندازی و از آن غذا می سازی ، چون کہ چون
فرایاررسی بہ یک عیب از یار بیزاری گیری : همانا کہ تو قیمت یار ندانستی یا
رایگان یافتی ، کہ بہ آسانی از دست بمی دهی ، نہ ، کہ از دوست و یار عیب
نیاید ، نہ ، کہ چشم دوست بر عیب نیاید .
اشکنبہ ای کہ بہ جبہ ای بر تو آمدہ اورا می شویی و از آن نجاست ہا پاک
می کنی و ازو غذای سازی ، چون بہ یار مؤمنی مو حدر سیدی از سفلیگی و نا کسی
و دون ہمتی عیب اورا تاویل نجوئی ، عذر نگویی ، در انداخت آن عیب کمر
جدو جہد بر میان نبندی ؛ چنانکہ آن اشکنبہ را یک دل در آن بر نہ ایستی و
آنگاہ گویی کہ من عقل دارم ، قدر ہر چیز بشناسم ، علم دارم قیمت ہر چیز

بدانم ، حس دارم آدمی را از خرس بشناسم .

و چون فاکارد دنیا که از برای هوا و هوس است برسد، بوزینه‌ای را به چند دینار بخرد، اشکنبه‌ای را میان به پاک کردن او دربندد ، که آن مرا سیر می‌دارد و مرا می‌باید ؛ چون به یار مؤمن موحد دین‌دار رسد بازو به حبه‌ای مضایقت کند. رضای دل او به جوی بفروشد ، از بهر دانک^۱ بانگ برزند، از بهر حقیرتر چیزی بیاددهد عزیزتر چیزی. نعوذ بالله! | آنگاه دعوی کند که من از نژاد آدمم و قدر آدمی بدانم .

ک
۱۴

اکنون خود را درین احادیث بازمی‌جوی و این صفت ایمان درین احوال از خود ظاهر می‌کن تا به درمرگ بی‌ایمان نروی از گفت رسول خدای .
درستی در دل و تن خود بازجوی پیش از مرگ تا سلامت بروی. و ازین بحر مغرق مهلك باز رهی . غم دنیا مخور غم دین خور ، غم نان مخور ، غم ایمان خور ، که کاربس با خطر است اگر ترا ازین راه خبر است. هشیار باش که عقبه سخت و راه باریک است. بیدار باش [که] گورتنگ و مهیب است .
الهی! همه را از سه آفت نگاه دار: از وساوس شیطانی و از هوای نفسانی و از غرور نادانی .

حکایت

ابوالحسن بنان رحمه الله علیه از بزرگان بوده است از کبار مشایخ مصر ، به اصل از واسط بود و مقیم در مصر بود و انتمای او با ابوسعید خراز . ابو عثمان مغربی گوید که علی کاتب گفت که وقتی ابوالحسن بنان در وجد بود ورقص می‌کرد . ابوسعید خراز قدس الله روحه ، وی را دست می‌زد. وفات وی در سال سیصد و شانزده ، در تیه برفته ، سخت بزرگ بود و کرامتهای ظاهر داشت .
از سخنان اوست ، رحمه الله علیه ، که هر صوفیی که غم روزی در دل وی پیوسته بود لازم گرفتن کسب او را اولیتر باشد و علامت قرار و آرامش

دل او به حق آن است که اعتماد دل او بدانچه نزد حق است ، و بر وعده حق و ائق تر از آن باشد که بدانچه در دست خود دارد ، که بنای این کار بر توکل است و دل به غم روزی در بستن گدایی است به سر و گدامتوکل نباشد .
و گفت: دور باشید از دنات اخلاق ، چنانکه دور باشید از حرامها و گناهان .

رمز

سالکان این راه و مقربان این درگاه اصل گوهر نهاد خود را به اخلاق نیکو پرورش دهند چنانکه اخلاق را به افعال نیکو پرورش دهند. شریعت را سلطان افعال دار ، طریقت را سلطان اخلاق دار تا مکارم اخلاق را به طریقت مردان به اتمام رسانی و اخلاق اسلام و ایمان را به برزش شریعت بر نظام داری ، تا برخوردار راه جوان مردان گردی و از گرداب مستی نفس بر آیی ، ذوق نیستی نهاد بیابی ، دیده دل در مقلب القلوب بگشایی تا بینی آنچه به عقل عاجز ادراک آن می آیی از جلال و جمال و بزرگواری .
لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل پنجم

در صدقه و حکایت ابواسحاق ابراهیم قرمیزی

قال حدثنا ابو الوليد، حدثنا شعبة قال أخبرني عمرو عن خثيمة عن
عدي بن حاتم، قال: ذكر النبي، صلى الله عليه [وآله] وسلم النار فتعوذ منها
وأشاح بوجهه ثم ذكر النار فتعوذ منها وأشاح بوجهه. قال شعبة إما
مرقنين فلا شك. ثم قال: «إتقوا النار و لو بشرق قمر فان لم تجد فيكلمة
طيبة» هذا حديث صحيح.

حدثني محمد بن العلاء، عن أبي أسامة عن يزيد عن أبي جريدة عن أبي
موسى عن النبي، صلى الله عليه [وآله] وسلم. انه كان إذا أتاه السائل أو صاحب
الحاجة قال: إشفعوا فلتوجروا أو يقضى الله على لسان رسوله. هذا حديث صحيح
حدثنا حفص بن عمر: حدثنا شعبة عن سليمان، قال: سمعت
أبا وائل، قال: سمعت مسروقاً، قال: سمعت عبد الله بن عمر، قال: سمعت
قتيبة. حدثنا جرير عن الأعمش عن سفيان بن سلمة عن مسروق قال:
دخلنا على عبد الله بن عمر و حين قدم مع معاوية إلى الكوفة فذكر
رسول الله صلى عليه [وآله] وسلم، | فقال لم يكن فاحشاً ولا متفحشاً و قال:

١ - در اصل: انا.

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ [وآلہ] وسلم : « ان من آخرکم احسنکم خلقاً »
 هذا حدیث صحیح .

در حدیث اول عدی بن حاتم روایت می کند که رسول علیہ السلام حدیث
 دوزخ می کرد و پناه^۱ می گرفت به الله از آن و به آخر آن حدیث گفت که
 «پرهیزید از آتش دوزخ و اگر همه به نیم خرما باشد و اگر نیاید به سخن خوش
 دوری گزینید از آتش» .

اشارت - درین حدیث دو اشارت و بشارت است: یکی آنکه پرهیزید
 از حرام اگر چند که نیم خرماست و دویم از باز گرفتن زکوة اگر همه نیم
 خرماست که نیم خرمای حرام را بخود راه مدهید که فردا طاقت عذاب آن
 قدر که اگر بر همه خلق قسمت کنند همه طاقت آن ندارند. و اگر دست رس
 نداریم بدو نمی یابید که آن خصم را که به نیم خرما خصمی دارد خشنود کنید
 به کلمه ای خوش ، از و بحلی خواهید تا شمار ابلح کند . و آن کس که
 این خصم ندارد و یاد کردن نیم خرما زکوة ندارد و می ترسد که به چیزی
 دیگر آتش او را نباید که بگیرد باید که در دفع آن تقصیر نکند ، اگر همه
 نیم خرما داشته باشد باید که آن را صدقه کند . تا آن او را فردا از آتش دور
 کند بقدر آنکه او را قیمت بود | به اخلاص و صدق . و اگر نیابد کسی نیم خرما
 بکلمه خوش که مسلمان را نصیحت کند یا سالی را جواب خوش دهد یا تسبیح
 گوید که آن او را فردا بکار آید و شفیع جرم و حجاب او آید از آتش دوزخ .
 و بنگر خطر کار که کسی را که در دنیا نیم خرما نباشد او را امان نمی دهند که
 تو نیم خرما نداری آتش ترا بنگیرد .

می گوید ، یعنی صاحب شریعت ، شفیع اکبر ، در روز محشر که اگر خرما
 نداری زبان داری ، زبان تو خرمای ، به شیرینی گفتن کلمه خوشی و یا گفتن کلمه
 طیبه «لا اله الا الله» از آتش دوری گیر تا بدانی که سعی می باید کرد و به هیچ

پشت باز نمی‌باید گذاشت و بنگر که به سخن خوش و به نیم خرما خود را از آتش باز می‌توان خرید ، پس چرا تقصیر باید کرد .

و در حدیث دیگر ابو بردہ^۱ از ابو موسی رضی الله عنہما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم می‌فرماید که ، شفاعت کنید تا مزدیابید .

اشارات - صاحب حاجت فرومانده باشد او را شفاعت کنی ، نصیب از آن بیایی که «من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها . الایه»^۲ شفاعت در خیر و شر نصیب به خود می‌کشد ، بکوش تا شفاعت تو در خیر باشد نه شر ، شفاعت به مثل خیر ، چنانکه شفاعت کنی که این کس پروبال شکسته مفلس است ، مهلتش ده یا وامش ده که فرومانده است ؛ شفاعت شر ، چنانکه گویی این قراضه به سلف بدوده . القصه ، شفاعت خیر مزد می‌برد . اما این طایفه بر خود شفاعت کنند به حلم تاجفارا وفا کنند و به عفو تا خصومت را رها کنند و بر خشم فرو خورند و آن را چون هبا کنند و فضل خود را بدان پیدا و آشکارا کنند .

و در حدیث دیگر ، عبدالله بن عمر رضی الله عنہما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو تر شما ، یعنی بهتر شما نیکو خلق تر شماست .

اشارات - خلق نیکو را به دوام فعل نیکو بدست آر ، ای جوینده رضای حق که فردا در عرصه قیامت فزیححت نشوی به وقت حاصل کردن آن سر که در خلقت داری که «یوم تبلی السرائر^۳ وحصل منافی الصدور»^۴ بکوش که آن روز سور واجدان ، ایام مصیبت تو ناید و آن عیدگاه مشتاقان ، و عیدگاه تو ناید . از خلق دنی دوری گیر و این نصیحت را به جان و دل پذیر و خلق خدایی که «تخلقوا باخلاق الله» پیشه‌گیر و روش مصطفی و صحابه و تابعین

۱ - دراصل : ابی بردہ ۲- ق ۴۰/۸۷ ۳- ق ۸۶/۹

۴- ق: ۱۰۰/۱۰

را پیش گیر و بافعال نیکو | باطن خود را می آرای تا از حسن خلق با حسن خلق بر آیی، تانیکوتر نیکوان تو باشی. به وقت ظهور صفت که از عالم غیب آید به صورت از تنگ حوصلگی چنان مباش که به پفی فاواشی و صور اسرافیل پف است، اهل این ولایت را به یک پف نیست کند و به یک پف برخیزاند .

هان، ای عارف صادق! تابه هر پف پراکنده امروز سپر بنیفکنی و هزیمت شوی که فردای قیامت بدان پف اسرافیل^۱ همه هواها را که از دنیا برده ای در خود بینی و صورت هاویه با آن بهم جمع بینی. و آن دم آن است که از پیش شریعت به پف شیطان پناه و اهو ابری و از پیش عزیمت بارخصت بری و از پیش طریقت با طبیعت .

حکایت

ابو اسحق ابراهیم بن شیبان القرمیسینی رحمة الله علیه، از بزرگان این درگاه بوده است نظیر ابراهیم بن ادھم از پادشاه زادگان و بزرگان بود، سید بوده و استاد ابو الحارث اولاسی است، پیروقت خویش؛ صحبت او با ابو عبداللہ مغربی و ابراهیم خواص یگانہ، عصر بوده است در طریق توکل و تجرید و شیخ روزگار بود . از سخنان اوست، رحمة الله علیه کہ :

« من اراد ان يتعطل ويتبطل فليدزم الرخص » یعنی هر کہ خواهد کہ نفس او معطل شود و کار او باطل و روزگارش ضایع و به هیچ مقام بلند از مقامات دین نرسد گو، رخصت هارا لازم گیر، کہ بنای این مذهب بر پاکی و احتیاط و عزیمت است . هر کہ به رخصت فرو آمد، شرط راه خود را فرو - گذاشت وی را هم فرو گذارند یعنی وی را به وی گذارند .

و گفت : علم فنا و بقا بر اخلاص و حدانیت و صحت عبودیت گردد و هر چه جز ازین است مغالط و زندقہ است؛ یعنی غلط و بی راهی است کہ هستی و

نیستی مرید در پیش جمال و جلال تو حید نیست شوند و گاه به جمال معرفت هست شوند ، اگر این نبود این دعوی بجز باطل نبود .

و گفت : « السفله من دعص الله » سفله آن کس است که عاصی شود

در حق جل جلاله .

رهز

با رخصت آرام گرفتن . چون بنیاد عزم و بران کردن گیرد گویند که نفس معطل گشت ، روی بدان چیز که داشت ، چون شرط طلب آن چیز از دست برداشت آرنج برده ، چاه به نیمه بکنده چون ضایع گذاشت گویند رنج خود باطل کرد . چنانکه عام در صدقه‌ای که داد چون بامنت و اذی کرد ثواب خود باطل کند . رونده این راه که بینند که از عزیمت با رخصت گشت گویند کار او باطل گشت یعنی ارادت او این کار را ، | خریداری او این طریق را دوستی چون با تجارت گردد تخم خلعت و نواخت و قرب و ولایت با مکافات گردد ، اگر ضایع نگردد بازو فرستد آنچه به هدیه فرستاده باشد جزا گویند . اینک آنچه آوردی بستان که تو نه مردان این کاری « من یرقد منکم عن دینه »^۱ . اما نه که ما را دوست کم آید ، تو اگر برگردی قوم دیگر آریم که شرایط دوستی بجای آرند از جهاد و بی باکی و ناترسیدن از ملامت ، که ملامت هیچ ملامت کننده ایشان را از راه ما باز ندارد و نرمی ایشان با دوستان ما ، و درشتی کردن با منکران ما که : « آذله علی المؤمنین أعزه علی الکافرین ، یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لایم » .

مردان بر عزم استقامت کردند دیگران پشت بدادند و پناه با رخصت کردند بیشتر آن بود که آن رخصت را نگاه نتوانستند داشت تا افتادند در چاه پنداشت ، نه نیاز عوام در دست ایشان بماند و نه عزم مردان و نه ناز این محبوبان .

هان، تا به سستی ازین دولت بنیفتی، عزم محکم دار همچون آن مردان
ابرار تا نصرت بینی به وقت کار، اگر بنترسی از هیچ کار، جان پر کف دست
نه و دل از دو گیتی بردار تا بردا برد خود بشنوی از لیل و نهار .
لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل ششم

در محبت و حکایت ابو بکر دانیار

قال حدثني عمر بن علي، حدثنا أبو عاصم عن ابن جريح، أخبرني موسى بن عقبة عن نافع عن أبي هريرة، عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، قال: «إذا أحب الله العبد نادى جبرئيل، إن الله يحب فلاناً فأحبه فيجبه جبرئيل، فنادى جبرئيل في أهل السماء إن الله يحب فلاناً فأحبوه فيجبه أهل السماء ثم يوضع له القبول في الأرض» هذا حديث صحيح.

حدثنا سليمان بن حرب، حدثنا شعبه عن منصور قال سمعت أبا وائل يحدث عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «سباب المسلم فسوق وقتاله كفر» هذا حديث صحيح.

حدثني محمد بن سيار، حدثنا عثمان بن عمر، حدثنا علي بن المبارك عن يحيى بن أبي كثير عن أبي قلابة أن ثابت بن الضحاك وكان من أصحاب الشجرة حدثه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: «من حلف على ملته غير الإسلام فهو كما قال وليس على بن آدم نذر فيما لا يملك و من قتل نفسه بشي عذب به يوم القيامة و من لعن مؤمناً فهو كقتله و من قذف مؤمناً بكفر فهو كقتله» هذا حديث صحيح.

در حدیث اول، نافع از ابو ہریرہ روایت می کند، کہ می فرماید علیہ السلام کہ چون اللہ تعالیٰ بنده ای را دوست دارد، ندا آید بہ جبرئیل کہ اللہ تعالیٰ فلان بنده را بہ دوستی گرفت تو او را دوست گیر. جبرئیل او را دوست گیرد. آنگاہ جبرئیل ندا کند در اہل آسمان ہا کہ اللہ تعالیٰ فلان بنده را دوست می دارد، شما نیز او را دوست دارید. پس دوستش گیرند اہل آسمان ہا. پس او را قبول نهند در زمین، یعنی کہ ہر کہ صاحب قبول دین بود او را نیز در زمین دوست گیرد. اشارت - دل ہای اہل دل کہ اہلیت و صلاحیت آن دوستی داشته باشد او را دوست گیرد. قبول او در زمین چنان شود کہ ہر کہ او را دوست گیرد اللہ تعالیٰ او را بہ دوستی گیرد. و ہر کہ با او دشمنی گیرد گوئی کہ باللہ تعالیٰ بہ حرب بیرون آمدہ بہ رضای او، اللہ راضی بہ خشم او، اللہ بر آنکس بہ خشم، چنانکہ در حق سلمان رضی اللہ عنہ فرمود علیہ السلام کہ «ان اللہ یرضی برضاء سلمان و یسخط بسخطہ» یعنی بدوستی کہ حضرت خدای تعالیٰ راضی است از ہر کہ سلمان از وی راضی است و در خشم است از ہر کہ سلمان از وی در خشم است و قبول در زمین چنان باشد کہ نبات بہ برکت او روید و باران بہ برکت او بارد کہ «بہم قمطرون و بہم قرزقون»

و در حدیث دیگر عبداللہ بن عمر، رضی اللہ عنہ، روایت کند، کہ فرمود علیہ السلام، کہ لعن کردن بر مؤمن چون کشتن اوست و او را بہ کفر منسوب کردن و کافر خواندن نیز چون کشتن اوست.

و در حدیث دیگر ثابت بن ضحاک، رضی اللہ عنہ روایت کند و او از اصحاب شجرہ است در بیعت با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم، کہ فرمود علیہ السلام، کہ دشنام دادن مسلمان فسق است و قتال با او کفر و ہر کس کہ خود را بہ چیزی

۱ - اصحاب شجرہ اشارہ بہ آیہ ۱۸ از سورہ ۴۸ (الفتح) است لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ بیایعونک تحت الشجرۃ فعلم ما فی قلوبہم فانزل السکینۃ علیہم واثابہم فتحاً قریباً،

هلاک کند روز قیامت او را بدان چیز عذاب کند .

اشارات - خطر زبان خود بشناس، زیان يك دمه خطای او ببین که خود را زبان بریده رواداری و در چنین فسق و فجور رو انداری اگر بشنیدی این حدیث را ابنای دنیا گویند که زبان نگاه دار تا سر به باد ندهی؛ ابناء آخرت گویند که زبان نگاه دار تا ایمان به باد ندهی حرمت مؤمن را حضرت او نهاده، تو مگذار که نفس بردارد که ظالم شود، و چون ظالم شد ظلم را ظلمتی است که در ظلمت آن ظلم راه صوابش گم شود راه گم شده را طاعت به ریاشود، چون طاعت به ریاشود علم از بهر طلب جاه و مباحات و بغی و عجب و ریاشود، مال همه در سر نام و ننگ و رسم و رسوم هوا شود، سرمایه دین این بوده همه هباشود، آنگاه درین ظلمت می رود تا آن تصدیق نعوذ بالله از دل جدا شود، مرد هالك جاویدان شود پس آن بی حرمتی اول را گوش دارد که به چشم مخالفت در اهل موافقت ننگری و عزیزان او را یعنی مؤمنان که به ورع و زهد و محبت عزیز گردد ایشان را کم داشت ایشان نکنی و بدانی که هر چه به اکرام تعلق دارد که در وسع خلق گنجد اگر آنچه همه خلق تو اند کرد يك کس بکند در راه سگی که روزی به کوی آشنای این حضرت گذر کرد، حق او هنوز نگذارده باشد و چنانکه سزا است درو ننگرسته باشد .

عزیز، کسی باید که از هزاران عزیزان طایفه یکی را بشناسند یا حقوق آنکه یکبار نظریکی از این قوم بر او آمده او قدر آن بداند یا قیمت آنکه به شهری و دیاری که از اینان یکی گذر کرده باشد گرد آن زمین را باد بر رخ او زند، او حق آن باد داند که به وسع همه خلق نتواند گزارد تا به تنهایی چه رسد این بحرهای ناشناختی که در نهاد هر ناشناخت موج برمی زند که سگ کسوی این عزیزان را نه بعزت نام می برد، آن بحر ایشان را در خود فرومی کشد تا آن ناشناختی در نهاد ایشان، ایشان را به هستی ایشان فرومی گذارد و غرق هستی ایشان می کند تا محجوب جمال این حدیث می آیند و نابینائی ابدی خود را

۱ - در اصل : شو، بجای شود آمده (در همه جا) .

سجل می کنند که « من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى و اضل سبيلا^۱ »
اگر دیده ای نداری که این قوم را ببینی، باری به ایمان و اعتقاد قبول کن
آیه « ان اكرمكم عند الله اتقيكم^۲ » یعنی که بزرگوارتر شما نزد الله تعالی
پرهیز کارتر شماست .

اما دیده پاک باید تا پاکی را پاک ببیند، جوهری استاد باید تا دراز سنگریزه
برچیند . پس در پرهیز کاران به نظر بزرگواری نگر تا مخالفت آیه نکرده
باشی و محروم تشریف آن نظر در قرآن نگر نه در حسب و نسب تا بدبخت نگردی .
دست در نیرو سه^۳ دین و اسلام زن . تا ابد قدر مردان مردان دانند کس بود
که ازین طالب را گرامی دارد به انواع و تانداوند که این نه لایق بزرگی او بود
که اگر به تفصیر چنین توضیح نمودن مرا بگیرند هلاک شوم که تواضع
سلطان اگر کسی چند تواضع | سگک وان کند بنگر که چند زیان میکند .
تواضع مردان مردان بدانند .^۴

دانی که دیده سر را که نگاه دارد او که در سر دیده را نگاه دارد در سر دیده
نگاه دارد جز بر دوست ازلی نگمارد . نظر بر منکر و دون همت مدار، نظر
بر مردان دار تا ازین حدیث شوی برخوردار .

الهی تویی که دوستی را شبایی که در وقت خشم بیخشایی .

حکایت

ابوبکر حسین بن علی بن دانیار، رحمة الله علیه، از بزرگان بوده است ،
از ارمنیه و او مخصوص است به طریقت خویش در تصوف و عالم بود هم
به شریعت و هم به طریقت ؛ صحبت او با عبدالله مغربی و ابوبکر رازی و
ابوبکر بیکندی و جز اینان .

۱ - ق : ۱۷ آیه : ۷۴ - ۲ - ق : ۴۹ ، آیه : ۱۳ - ۳ : [کذافی الاصل]

شاید چنین باشد : دست در پیروی شه دین

از سخنان اوست ، رحمة الله عليه که بر تو بادا که طمع نداری انس و دوستی باحق^۱ چون دوست می داری انس و دوستی باخلق. و بر تو بادا که طمع نداری دوستی خدای، چون دوست می داری فضول دنیا را . و بر تو بادا که طمع نداری شرف و منزلت نزد حق تعالی، چون دوست می داری شرف و منزلت نزد مردمان ، که هر دو نبود، هر که به خلق در ماند به حق راه نیابد .

رهز

طمع بر^۲ بعد از تخم کردن کنند، زمین تخم نا کرده طمع بر برداشتن محال بود ، تخم کن و آب می ده و هر چه سایه بروی افکند که آفتاب را از دور می دارد بر کن ، آنگاه طمع کن، که طمع بجای خویش است . نخست زمین را خالی کن از هم درختان خود درست و تخم گیاه و خار که سبزی می نماید. اکنون اگر ترا بر می باید که از دیدار سبزی چیزی نمی آید انس را با خلق طرح کن، وحشت را با خلق تخم کن تا انس بازو ترا بر دهد .

از فضول دنیا دوری گزین و نامرادی را بر مراد بر گزین تا چشم تو چون بر اهل این کوی افتد ایشان را دوست گیری تا به دوستی ایشان بر خوردار شوی و ناچیزی خلق بینی و رد و قبول ایشان بشناسی که خیالی است احمق فریب، هر که ذره ای عقل دارد قبول همه خلق به امور آن یکسان بیند ، که نافع کس نتواند آمد جز آنکه مخدولی به قبول ایشان فریضه شود، که اگر همه خلق او را حلقه غلامی در گوش خواهند کرد به سبب يك مدهانت اگر او بکند از احمقی او بنشناخت از بی معرفتی که فریفته آمدو از پایگاه رفیع فرو افتاد به پای مال هر دیو برده ای .

اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگداختی، اگر صحبت خود را دریافتی از هر دو عالم پرداختی ، که آنجا که شناخت است نه عرش است و نه

۱ - باحق را ، م ۲ - میوه

کرسی سخن را جملہ بگفتم دیگر چه پرسی | .
 پس ای طالب ، رنج در شناخت بر ، کہ ہر کہ دنیا را بشناخت دشمنش
 گرفت و ہر کہ نفس را بشناخت در او ایلاوی را در مجاہدہ کشید و ہر کہ جاہ
 خلق بشناخت آن را بہ خاک انداخت ، اما از آدمی پیش جان بر آید و آنگاہ جاہ
 آہ ، از حجاب خود پرستی ؛ آہ ، بندہ را با جاہ چہ کار ! دوست را با غیر دوست
 چون بود سرو کار ! کسی را کہ بنمود رفعت ابرار ، او ہر گز کی فرود آید
 در منزل ارذل ، بکوش تا بدین قوم بوی بری آنگاہ نتوانی کہ بوی دو کون بری .
 الہی نظری خود بر ما مدام کن و این شادی خود بر ما تمام کن و ما را
 برداشته خود نام کن بوقت رفتن بر جان ما سلام کن .
 لا الہ الا اللہ ، لا الہ الا هو .

فصل ہفتم

در استبرا و حکایت ابوسعید الاعرابی

قال حدثني ابن سلام اخبرنا عبيدة بن حميد، اخبرنا ابو عبد الرحمن عن منصور عن مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما . قال : «خرج النبي صلى الله عليه وسلم من بعض حيطان المدينة فسمع صوت إنسانين يعذبان في قبورهما . فقال يعذبان وما يعذبان في كبيرة وإنه لكبير كان احدهما لا يستبرئ من البول وكان الآخر يمشي بالنميمة ثم دعا بجريدة فكسرها بكسرتين او ثنتين فجعل كسرة في قبر هذا، فقال لعل يخفف عنهما ما لم يبسا» هذا حديث صحيح .

حدثنا ابو نعيم، حدثنا سفيان عن منصور عن ابراهيم بن همام، كنامع حديثه فقيل له أن رجلا يرفع الحديث الى عثمان فقال حديثه سمعت النبي صلى الله عليه وسلم ، يقول : «لا يدخل الجنة فتان» هذا حديث صحيح . حدثنا عمر بن حفص، حدثنا الاعمش حدثنا ابو صالح عن ابي هريرة، رضي الله عنه ، قال : قال النبي صلى الله عليه وسلم .

«نجد من اشر الناس يوم القيامة عند الله ذا الوجهين الذي يأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه» هذا حديث صحيح .

در حدیث اول مجاہد از ابن عباس ، رضی اللہ عنہما ، روایت می کند کہ فرمود ، صلی اللہ علیہ وسلم ، روزی کہ بیرون آمدہ بود بہ بعض از حایطہای مدینہ کہ بشنید آواز دو کس از گور کہ ایشان را عذاب می کردند . گفت این دو کس را کہ در گورند ، عذاب می کنند یکی را بہ سبب آنکہ خود را از بول نگاہ نداشته یعنی استبرا نکرده با بولی کہ بدو و جامۃ اومی رسیدہ نماز می کردہ و آن دیگری را بہ سخن چینی کہ سخن فاوا می بردہ یعنی کہ میان مسلمانان درہم می انداختہ آنگاہ شاخکی ازین دو چوب برگ تریہ دو بکرد ، یکی در گور این زد و یکی در گور آن ؛ گفت کہ مگر سبک تر شود عذاب اینان تا این تر باشد ، یعنی بہ برکت تسبیح آن .

و کسی حکایت کردہ بود نہ بوجہ ، آن را پیش عثمان ، رضی اللہ عنہ ، یاد کردند . حدیفہ رضی اللہ عنہ آنجا حاضر بود گفت کہ من شنیدم از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ «در بہشت نشود سخن چینی» یعنی کہ بیم بود کہ بہ شومی سخن چینی ایمان بہ باد دہد تا از بہشت محروم ماند و از نعیم ابد در افتد ، چنانکہ از نعیم راحت الفت و دوستی دور انداخت و دو برادر مسلمان را کہ سخن این بدو نقل کردہ و آن او بدین بردی ، تا خوب باز گفت کہ ایشان را از ہم دور انداخت و آن الفت کہ میان ایشان بود بر انداخت . و اگر کلمہ ای گفت نہان ، آن را آشکارا کرد ، کہ میان دوستان بود کہ شکایت رود نہ از دل ، او آن را بہ روی جد باز برد و وحشت و برینش پدید آید ، برینش اینان از ہم برینش او افتد از بہشت . نعوذ باللہ من الخذلان .

و در حدیث دیگر ابو صالح روایت کند از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہما کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ، کہ یافتیم بدترین مردمان را نزد اللہ تعالی صاحبان دوروی را کہ بہ این روی و با آن دیگر بہ روی . یعنی این را گوید کہ من یار توام چون فامخالف دوست رسد کہ حق دوستی نگاہ می باید داشت دشمن را گوید کہ من یار توام ، دروغ می گوید ، مردمی فریبند ،

بی وفایی می کند خاصہ با کسی کہ اور دوست می دارد .

اشارت - هوش دار کہ بی هوشی نکنی ، دوستی حق در سر هوا نکنی ، خداع با یار و نفاق با آن یار نکنی ، تا بہ شومی این فریب کہ می کنی کہ شیطان با تو بدان فریب فریب می کند و ترا بہ فریب خلق در سلک شیاطین می کشد و کاری کہ شیطان در آن عاجز می آید از وحشت انداختن میان مؤمنان ترا پیش رو خویش می سازد تا آنچه شیاطین نمی توانند کرد تو می کنی و دیدہ ابلیس بہ خود روشن می کنی ، کہ آن سخن چینی و مردم فریبی و دورویی و فتنہ انگیزی می کنی و با این بہ رویی و با آن بہ رویی دیگر زندگانی می کنی ، امید جاویدماندن تو در دوزخ با شیاطین طمع می داری . ابلیس کہ باشد ، تا تو تمام بہ شومی این افعال زشت ایمان بہ باددہی . ابلیس می خواهد تا تو جاوید با ایشان باشی . تو روا مدار کہ متابعت انبیا بگذاری بہ سوی علیین و متابعت شیطان برگیری بہ سوی اسفل السافلین ، نکوہیدہ دین و دنیا ، خوار براہل دین و دنیا ، کہ این صفت نہ کافر پسندد و نہ مسلمان . در ہمہ ملتہا نکوہیدہ است این سخن چینی و دوری و فتنی و فتنہ انگیزی . ازین نیک حذر باید کرد کہ این صفت سخت مذموم است کہ زود در مردم محکم شود کہ بعد از آن مجاہدہ را بہ خود راہ ندد کہ اورا بہ چیزہایی بند کند کہ ہلاک او بود و او نداند پس اندک مایہ ای کہ ازین علت دردل اثر کرد آن را زود باید گرفت ، نباید کہ او زود مرد را فرو گیرد و ہلاک کند .

اما روندگان این راہ اوراہ یافتگان بہ این بارگاہ ، آن مردان مرد و آن مبارزان صفت نبرد ، یاران یک دل در غیبت دوست صادق تر کہ در حضور بادشمن دوست دشمن ترازد دوست . ایشان دانستہ اند کہ دوستی با کسی شاید کہ در وقت بر تو ببخشد و نیز ہر کس در وقت مشاہدہ دوستی نماید . اما دوستی در وقت غیبت پدید آید زہرہ نباشد کسی را کہ بہ نقصان دوست او دم زند در پیش او گوید ، باش ، من از یار اگر بصورت دورم بہ یاری بازوام

جواب او ندم و جواب خود بدم . پس من کسی خود بیم ؟ ، کسی یار خود^۱ و بہ معاصی تن کہ دردم نقصان یار و خلاف امر خداوند من و هلاک تو بود کہ برادری مسلمانی . و فردا بہ زجر نا کردن من . ہم تو بر من خصمی کنی کہ مرا چرایاری ندادی کہ من در هلاک خود می رفتم و ناگفتنی می گفتم . این سبب رازہرہ نبود کہ بہ دشمن دوست ایشان دم زند . لاجرم از این صفات مذموم پاک گشتہ اند و بہ صفات حمیدہ آراستہ گشتہ از صدق و وفا و حرمت و ورع ، در نگاہ داشت خویش . و دوست خویش و دشمن کہ او را بہ زجر از آتش دوزخ دور کرد چون مردان نہ مراہبی و منافق و دوروی و نا کس و سفله و بی خرد و دیگر صفات کہ نام زشتی کہ از آن تولد کند روا ندارند کسی برد آن نام را .

ای درویش کار را باش ، مرد باش ، دین را نگرنہ ہوا را . حق را نگرنہ خلق را ، تا نصرت او بینی کہ فرو آید بہ تو ، نخست ترا از تو خالی کند و دو کون را تحت قدمت اندازد و خلائق را در اشراق جمال کہ بر جان تو آشکارا کند با عدم تازد تا بی زحمت خود و خلق و کون و مکان از و راز بازو^۲ بدو در مشاہدہ او گفتم آید ، کہ قلم بر نہتا بدو در لوح نگنجد .

یکی را ہمت بہشت است و یکی را دوست ، فدای اویم کہ ہمہ ہمتش اوست ، اگر پای داری در بند او دار و اگر سری داری بستہ کمندی او دار .

حکایت

ابو سعید الاعرابی ، رحمۃ اللہ علیہ ، از بزرگان و مقربان این درگاہ بودہ ، نام او احمد بن محمد بن زیاد البصری ، اعرابی بود مجاور حرم مکہ ، وفات وی ہم آنجا ، در سنہ احدی و اربعین و ثلثمایہ ، صحبت او با جنید و با عمر عثمان مکی و ابو الحسن نوری و حسن مسوحی و با جعفر صفار و ابو الفتح حمال ،

۱ - یعنی پس من کس خود باشم؟ نہ ، کس یار خود (م) ۲ - یعنی با او (م)

رحمة الله عليه و عليهم اجمعين .

و از سخنان اوست ، رحمة الله عليه کہ: زیان کارترین مردمان کسی است کہ اعمال نیک ، زهد و صلاح و عبادت در پیش مردمان ظاہر می کند و اعمال بد کہ از وی حاصل آید از مردمان پنهان دارد . و بہ حضرت آنکہ از رگ جان او بہ او نزدیک تر است کہ ، هو اقرب الیہ من جبل الوریث ، می برد . چہ سود کہ بہ قیامت گویند ، ریای خلق می جستی بہ دنیا رو و ثواب ہم ازیشان جوی .

رمز

پرده خود مدر، توبہ کن کہ فردا ظاہر نشود . آنچه امروز از ظہور آن شرم می داری ، کہ حیای آن جهان صعب است تا لب در عرق گیرد . آن را کہ معلوم شد ، کہ حضرت او او را می دیدہ در ہر حالی کہ بودہ و در ہر فعلی کہ می کردہ افعال زشت بگذار ، نہ کہ پردہ زشتی بر می دار کہ گویی بہ جہل کہ او می داند گو خلق می دان ، نہ کہ او ستار است ، روا نباشد کہ پردہ ای کہ حضرت او فرو گذاشتہ تو برداری ، تو گناہ را بگذار ، بہ عذر پیش آ و استغفار . سنی باش تا با ایمان فخاک شی ، راہ مبتدعان مرو کہ زود ہلاک شی ، دست کوتاہ کن از بدعت آنگاہ خوش می رو بر راہ کتاب و سنت این از بہر آن گویند کہ باشد کہ بازبینی کہ در نہان بد می کنی ، نہ با دیگری ، بلکہ با خود می کنی . شرم داری ازو ، کہ بر باطن تو اورا این اطلاع هست و ترا شرم نباشد روزی چند بہ جہد راہ روی تا باشد کہ آن از تو بیفتد ، کہ نباید کہ تمام بیفتی .

مردان این راہ و سالکان این در گاہ چندان در صدق قدم نہادند کہ از

۱- وعقل واجماع چه آن دو لازم هست ولی بدون این دو اسلام را جاودانگی

و کمال را کافی نیست . (مصحح)

صدق ایشان چندان نور و سرور بر دل ایشان غلبه گرفت که همه ماتمها
سورگشت و همه ظلمت‌ها نور گرفت و همه ذرایراشیا را که تسبیح و تقدیس
می کنند بر دل ایشان ظاهر گشت ، نه به معنی که عام فهم کند که معنی فهم
عام پیدا که خود چند بود و تا چه حد بود .

الهی ظاهری داریم شوریده، باطنی داریم در خواب، سینه‌ای داریم
بر آتش، دیده‌ای داریم پر آب. گاه در آتش سینه می سوزیم و گاه در آب چشم
غرقاب و الیه المرجع و المآب .

لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل هشتم

در ظن و حسد و حکایت ابو عمر و زجاج

قال حدثنا عبد الله بن يوسف اخبرنا ملك عن الاعرج عن ابي زياد
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم . قال :
ايهاكم و الظن فان الظن اكذب الحديث^١ ولا تجسسوا ولا تحسسوا
ولا تناجسوا ولا تجاسدوا ولا تباغضوا ولا تقادبروا وكونوا عباد الله اخواناً^٢ :
هذا حديث صحيح .

حدثنا عبد العزيز بن عبد الله، حدثنا ابراهيم بن سعد عن ابن ابي
شهاب عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله، قال سمعت ابا هريرة يقول سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ، يقول : «كل امتي معافي الا المجامرين وان
المجامرة ان يعمل الرجل بالليل عملاً ثم يصبح وقد ستره الله فيقول يا فلان
عملت البارحة ، كذا وكذا وقد بات يستره ربه ويده بح يكشف الله عنه»
هذا حديث صحيح :

حدثنا مسدد حدثنا ابو عوانة عن قتادة عن صفوان بن محرز، ان رجلاً

١- حديث شماره ٦٥٨ كلمات قصار پيغمبر بنام «ترك الاطناب في شرح الشهاب»،
از انتشارات دانشگاه تهران از مصحح همین کتاب ٢- حديث ٦٣٠ همان کتاب .

سأل ابن عمر كيف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم في النجوى؟ قال يدنوا احدكم من ربه حتى يضع كنفه عليه فيقول عملت كذا وكذا . فيقول نعم فيقرب ذنوبه . ثم يقول انى سترت عليك في الدنيا وانا اغفرها لك اليوم»
هذا حديث صحيح .

در حدیث اول . ابوہریرہ ، رضی اللہ عنہ ، روایت کند کہ، رسول می فرماید، صلی اللہ علیہ [وآلہ] وسلم ، کہ پرهیزید از ظن بردن کہ ظن بردن دروغ تر حدیث است یعنی کہ حدیثی کہ بشنیدی بہ گوش و بود کہ نہ چنان بود و خلاف آن بود کہ شنیدی پس آنجا کہ خود هیچ ندیدہ ای و نشنیدہ ای، ظن بری دروغ تر باشد . پس از ظن پرهیز کن کہ او دروغ تر است، کہ اونہ بہ دیدہ می گوید و نہ از شنیدہ و وسواس را بہ دیدہ و سمع راہ نیست ، چنانکہ بہ ظن از پرهیز کن و ظن خود نیکو دار . تا چیزی عیان نبینی حکم مکن و آنچه عیان باشد بسیار بود کہ آن را تاویل ہا باشد و عدوہا، پس ظن مبرید و تجسس کارها و عیب ہا مکنید و حسد مکنید و دشمنی مکنید و از دنبال کارہای ہم مروید، کہ از آن مباد کہ عیب روی نماید ، کہ موافقت و الفت در سر آن شود و وحشت پدید آید و ثواب الفت در سر وحشت شود .

تفحص حال خیر و شر کردن خطرناک است و اگر خیر او معلوم شود بیم حسد بود و اگر شر او معلوم شود دشمنی پیدا آید .

و حقارت نگری و فتنہ انگیزی و مانند این ، پس تجسس مکنید و برادران ہم باشید و بندگان خدای ، بندہ ہوا م باشید و دشمن ہم ، بلکہ بندہ خدای باشید و برادر ہم یعنی تا ہلاک نشوید بہ متابعت ہوا و دشمنی ہم .
ہر دلی کہ برخوردار انزل السکینہ باشد ، اورا با برادر مسلمان چہ کینہ باشد .

و در حدیث دیگر، ابوہریرہ | روایت کند کہ رسول فرمود، صلی اللہ علیہ و سلم ، کہ امت من در عاقبت باشند مگر ایشان کہ اللہ تعالی گناہ

ایشان را برایشان پوشید که خلق ندید و ایشان بیایند باز می گویند و حکایت می کنند آن را که ما چنین کردیم و چنین کردیم .

و در حدیث دیگر، عبدالله عمر، رضی الله عنهما روایت کند که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که، نزدیک گرداند یکی را از شما خداوند تعالی، یعنی در روز قیامت به حضرت خویش تا در کنف رحمت خودش آرد، پس او را گوید که ای بنده من فلان کار کردی و فلان و فلان تا بنده مقرر آید بدانچه کرده باشد از بی سامانی ها و خطاها . پس الله گوید: ای بنده من در دنیا آن را بر تو پوشیدم و امروز بیامرزیدم آن را یعنی که همچنان پوشیده دارد که نه نیز در دنیا کس بدانت و در عقبی کسی بداند، در دنیا پوشیده ماند به ستاری من و در عقبی هم درستر پوشیده، آمرزیده شد به غفاری من تا ببیند بنده، نیک خداوندی او و حلم و بنده نوازی او با کسی که عنایت آمد در حق او. اشارت - بکوش تا در راه گذر عنایت اندازی خود را به بریدن نظر از کفایت خویش و فرو آمدن بدانچه او اختیار کرده و میان در بستن بدانچه او فرموده تا عنایت او بینی . ترا درین احوال گردانیده و فردا بدان عزت و بزرگواری رسانیده .

جهد کن تا در راه عنایت آبی چنانکت می دارد از تنگی و فراخی، صحت و مرض، و شادی و غم، هر چه حادث می شود ظن خود بدو نیکو می دار که در هر یک ترا نیکویی ها تعبیه کرده و آنچه فرموده از او امر و نواهی بجای می آر که هر یک از آن گنج نامه ای است که به در مرگ بدان گنج ها خواهی رسید و هر خدمت را که ضایع گذاشتی گنج بود که آن را به آسانی و کاهلی از دست بدادی . در آتش حسرت بسوز، باشد که بدان سوز بدان دولت بازرسی .

عنایت دوست عزیز است، طریق یافت آن دو چیز است : یا عصمت به اول یا انابت به آخر . راه گذر رحمت چیست از جنایت دوری، راه گذر

عنایت چیست از کفایت معزولی. عنایت او بین بر خویش پیش از کفایت خویش
 کہ ترا بہ فضل و عنایت خویش برہانید از خویش کہ تا بر آسودی از خویش .
 دیدہ برو دار نہ بر خویش ، در کاررانی او دور دارظن بد خویش
 تا ببینی آسایش و دولت خویش . چندانی کہ پای فراتر نہادی از خویش
 میست [مایست] ای درویش با خویش ، کہ اگر بدانی زیان یکدمہ مقام با
 خویش خود را در کام افعی رواتر از آن داری کہ با خویش .
 ہر نفس کہ زدی در مستی خویش محکم تر کردی حجاب ہستی
 خویش . چنانکہ ہر لافی کہ زدی بر ہستی خویش تنگ کردی حجاب ظلمت
 خویش . بترس از گرانی حجاب و ظلمت ہستی خویش کہ درمانی نعوذ باللہ
 بہ ہستی خویش . درین راہ نفسی می باید مردہ ودلی زندہ وجانی فرخندہ .

حکایت

ابو عمرو محمد بن ابراہیم الزجاج، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، از بزرگان
 این درگاہ بودہ است بہ اصل از نیشابور بود . سالہای بسیار بہ مکہ مجاور
 گشت، وفات وی همانجا در سنہ ثمان و اربعین وثلثمایہ . صحبت او با جنید
 و ابو عثمان حیری و نوری و خواص و رویم رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وعلیہم اجمعین . و
 گویند قریب شست حج کردہ بود . بو عثمان نجید گوید کہ بہ مکہ بودم و مشایخ
 وقت چون کتانی و ابو الحسن و مشایخ کبیر و صغیر و جزایشان از مشایخ در
 حلقہ . و صدر این ہمہ بو عمرو زجاج بود و چون سخن رفتی حکم وی کردی
 و بہ او حوالہ کردند . وی گوید کہ سی سال من خلای جنید و صوفیان
 بدست خود پاک کردہ ام و خدمت درویشان کردہ ام و بہ آن فخر می کرد .
 القصہ ، اورا پرسیدند کہ آن چہ حالت است مرترا در وقت تکبیر اول
 کہ لون تو متغیر گردد گفت : زیرا کہ من افتتاح می کنم فریضہ را بی موافقت
 صدق از بہر آنکہ بہ خدمت حضرت حق می ایستم بہ دعوی راستی نہ بہ شرط

راستی که، هر که بگوید، الله اکبر، و در دل وی دون حق تعالی را بزرگی مانده بود در همه اوقات، هر آینه نفس زبان را دروغ زن کرد و هر که در مقام صدق خود را دروغ زن کرد وی را چه آب و روی ماند.

و گفت، رحمة الله علیه که: هر که سخن گوید که از مقامی و حالتی که او بدان مقام و حالت نرسیده باشد سخن وی فتنه‌ای باشد مرستمعان را و دعویی باشد که ازدل می‌زاید و خدای عزوجل حرام گرداند بر وی رسیدن را بدان حال و مقام.

و گفت: سال‌ها به مکه بودم هرگز در حرم طهارت نکردم و موی بنه انداختم^۱ از برای تعظیم و حرمت داشت حرم را.

رهز

چنانکه تن را می‌کوشی از بدعت، دل خود را نیز می‌کوش به دور بودن از غفلت. تن را در بدعت روا نمی‌داری دل را نیز در غفلت و بدعت روا مدار تا نمایی در مقام ارذال و بررسی با ابرار در دارالقرار و بینی دیدار حضرت پروردگار، که نظر گاه حق دل است چنانکه ظاهری شرع را حساب با تن است به بهانه حال دل، تقصیر در افعال تن میار به بهانه شغل تن تقصیر در احوال دل روا مدار.

دل را عزیزدار به مهر و معرفت و تن را عزیزدار به ادب و طاعت و به حرمت باش در هر دو که در طاعت غرق منت او بی^۲ و شاهد توفیق، و در مهر غرق عنایت حضرت او بی و شاهد تحقیق. گناه را به تقدیر الله دان تا بی گناه آیی، طاعت را به توفیق الله دان تا بی راه‌نایی، در خدمت می‌سوز تا با خود نمایی، در مهر می‌افروز تا بازو بمانی، به سوزش خویش می‌افروز و با فروزش او می‌سوز، هیزم تویی و مهر او آتش، آتش در هیزم زن و بنشین خوش. اگر روزی بوی

۱- کذا فی الاصل

۲- بی یعنی باشی.

سوزش خویش بشنوی نخواهی که بجز از آن بوی هیچ بویی شنوی .
رسول صلی الله علیه و سلم روی مبارک خویش سوی قرآن کردی و
گفتی: «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» : بوی این حدیث را می شنوم از
سوی یمن . و بدان او یس قرنی را خواستی که در آتش این حدیث می سوخت .
لااله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل نهم

در بر و حکایت فضیل عیاض رحمة الله

قال حدثنا اسمعيل، حدثني إبراهيم عن صالح بن كيسان عن ابن شهاب عن عبد العميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب عن محمد بن سعد عن ابيه قال : استأذن عمر بن الخطاب على رسول الله ، صلى الله عليه وسلم وعنده نسوة من قريش يسألنّه ويستكثرنّه عالية اصواتهن على صوته ، فلما استأذن عمر تبادرن الحجاب فاذن له النبي ، صلى الله عليه وسلم ، فدخل والنبي ، صلى الله عليه وسلم ، يضحك ، فقال اضحك الله سنك يا رسول الله ، يا ابي انت وامى . فقال : عجبت من هولاء اللاتي كنّ عندي ، فلما سمعن صوتك تبادرن الحجاب فقال انت احق بان يهين منك يا رسول الله فاقبل [وقال] داعدوات انفسهن اتهينني ولم تهين رسول الله . فقلن انت افظّ واغلظ من رسول الله . قال رسول الله ، صلى الله عليه وسلم له يا ابن الخطاب : والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان سالكا فجا الا سلك فجا غير فجاك . هذا حديث صحيح .

حدثنا عثمان بن ابي شيبة حدثنا جرير عن منصور عن ابي واؤل عن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم .

قال : ان الصدق يهدي الى البر وان البر يهدي الى الجنة وان الرجل

ليصدق حتى يكون صديقاً وان الكذب يهدى الى الفجور وان الفجور يهدى الى النار وان الرجل ليكذب عند الله كذاباً» هذا حديث صحيح .

قال: حدثني محمد و احمد بن سعد قال حدثنا عثمان بن عمر اخبرنا علي بن المبارك عن يحيى بن ابي كثير عن ابي سلمة عن ابي هريرة: ان رسول الله صلى الله عليه وسلم | قال:

ك
۳۵

« اذا قال الرجل لاخيه يا كافر فقد بآء به احدهما » هذا حديث صحيح .

در حدیث اول روایت کند ، محمد بن سعد از پدر خویش رضی الله عنهما که ، رسول می فرماید ، صلی الله علیه وسلم ، در حق امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه، وقتی که آمد به در حجره رسول، صلی الله علیه وسلم، و دستوری خواست که در آید نزد رسول صلی الله علیه و سلم، زنان بودند از قریش آواز برداشته بودند و مشغله می داشتند و چیزی می گفتند چون عمر دستوری خواست همه بگریختند و در حجاب شدند . چون عمر در آمد رسول صلی الله علیه وسلم می خندید . عمر گفت : خندان باد یا همیشه یا رسول الله ، مادر و پدر من فدای تو باد سبب خنده چیست ؟ رسول صلی الله علیه وسلم گفت : یا عمر عجب داشتیم ازین زنان که بودند نزد من که چون آواز ترا بشنیدند بگریختند، در حجاب شدند . عمر گفت تو سزاوارتری بدان که از تو باک دارند یا رسول الله . پس عمر روی سوی ایشان کرد و گفت: ای دشمنان تن خویش از من شرم می دارید و شرم نمی دارید از رسول خدای . گفتند : ای عمر تو درشت خوتری از رسول صلی الله علیه و سلم . رسول علیه السلام گفت : بگذار ای پسر خطاب بدان که نفس من به ید اوست سو گند ، بدان یعنی به خدای که نفس من به ید اوست که ، نبیند ترا شیطان در راه^۱ که می روی که نه آن راه را بگذارد و به راه دیگر بیرون شود .

اشارات - اگر هیبت رسول صلی الله علیه وسلم محتجب خلاق کریم

۱ - یعنی در راهی .

او نیامدی هر که اورا بدیدی از هیبت آب گشتی و شیطان را بر پشت زمین پیش ماوی نبودی .

و در حدیث دیگر عبدالله عمر روایت کند که رسول فرماید صلی الله علیه وسلم که صدق راه نماید به نیکو کاری و نیکو کاری راه نماید به بهشت . و مرد راست می گوید تا از صدیقان گردد و دروغ راه برد به فجور و فجور یعنی بی سامان کاری اورا می برد تا به دوزخ . و مرد دروغ می گوید تا نزد الله او را از جمله دروغ زنان نویسند .

صدقت درست دارو زبان خاموش ، نه اینجا بکمی و نه آنجا فراموش . اگر مردی راست گوی و دروغ مگویی و عیب هیچکس از مؤمنان مجوی و راستی که بدروغ ماند مگویی . نخست اندیشه کن و آنگاه بگویی و با هیچ ستیهنده ای سخن مگویی .

اشارات - یعنی که علت چون صفت او گشت اورا از آن نبشتند ، تا از عادت بد اعتراض کنی پیش از آنکه آن بی سامانی ترا عادت شود ، که آنگاه دشوار علاج پذیری زیرا که علت گشتی تمام تا علت در تو بود علاج توانستی کرد اکنون خود تمام علت گشتی ختم الله علی قلوبهم ، عادت تو در فسق و فجور مهر دل تو گشت ، که بیش درو گشت پدید نمی آید از آنکه عین بدی گشت .

نمک چون در جای که افتد شوری اورا بتوان برد اما چون نمک سار گشت هر چه درو افتد رنگ او گیرد ، نه ، رنگ او را بگرداند . بکوش تا نمکسار فسق و فجور نگردی که ختم شقاوت خود گردی .

سر فرود آر تا به هر دری در گریزی . همت بلند دار تا به هر خسی نیامیزی . خوش خوباش تا بهر دل بیامیزی که صدیقان از گناه پشیمان اند ، از طاعت خجیل ، عذر بر زبان دارند و تشویر در دل و عارف از ازل آگاه و غافل از آب و گل و دو گیتی فایت و مولی حاصل با دوستی همراه و دوست در منزل .

چنانکہ در حدیث دیگر ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کند کہ رسول می فرماید صلی اللہ علیہ و سلم کہ، هر که برادر خود را گوید: ای کافر، از دو یکی باز گردند به کفر، یعنی کہ اگر او کافر نبود این کہ او را کافر می گویند کافر بود، کہ مسلمانی را کفر می داند و مسلمان را کافر.

اشارات - زبان را از بهر مسلمانی خویش گوش دار، اگر از بهر ادب نفس و مروت انسانی نمی داری. چنان مباش کہ حیوان صحرا را شکر باید گفت کہ چون تو نباشد. جنانک سگ شکر می گوید کہ عوان نیست و گرگ شکر می گوید کہ غمّاز نیست و خرس شکر می گفت کہ ربا خوار نیست و بوزنه شکر می گوید کہ خمّار نیست و کفتار شکر می کند کہ طّرار نیست و خوک شکر می کند کہ همسایه آزار نیست. در قیامت کہ این همه با خاک گردند و آن مفسد به سوی آتش دوزخ روان گردد او را از حال این همه آرزو کند کہ ای کاش کہ من نیز از آن بودمی کہ مرا به خاک بازبایستی گشت نہ به آتش کہ «یالیتنی کنت قراباً»^۱

ای غافل، دریغا کہ از رفعت انسانیت به بد کرداری خود را تحت همه خلائق آوردی، کہ همه را از توننگ آید و ترا از مقام ایشان آرزو آید و آن نیابی، ای بسا ظالمان از کار خویش پشیمان شده در آن روز و هر یکی از شرم گناہان خویش به عرق خویش غرقه شده، تا اگر صد اشتر بیابانی تشنه از عرق یک تن بخورد سیراب شود. این چیست، این روز جز است آثار عدلی^۲ پادشاهی بجائی برسد کہ گوسفند بی شاخ داد از گوسفند با شاخ بخواهد. ای بسا صاحبان نعمت ایمان کہ به عاقبت از شومی عصیان و خوار داشت فرمان رحمان از نعمت ایمان و خلعت اسلام محروم شدند.

کفران نعمت کردی کہ در صورت آدم بودی نہ بر سیرت آدمیان رفتی. لاجرم بر آن سیرت کہ رفتی | بر آن سیرت برخواستی در صورت^۳ کہ

۱ - ق ۴۱/۷۸ - ۲ [عدل بخوانید] - ۲ - در صورتی کہ بخوانید

لابق آن سیرت بود . چنانکه عوانان بر صورت سگان و ظالمان بر صورت گرگان و متابعان هوا و شهوت رانندگان بر صورت خوکان و مکبران بر صورت موران زرد برخیزند که به دوزخ می روند ، کوفته اقدام دوزخیان ذلیل تر همه ذلیلان ، بر سر همه عذابها افتاده در زیر اقدام دوزخیان . چه نازی ، به چنین صفت ای مکبر رعنا ! باز آی به طریق تواضع ، بگذار آن نخوت کنده ، که فردا همه قیامت از رسوایی تو خواهد آمد به فریاد . آخر آن دم که از نخوت به سرت بر می شود ننگری که کجا می شود و با تو چه می کند . کار با تو به صفت تو می کنند ، دریاب که با تو چه می کنند به آنچه تو اختیار می کنی از استکبار و منی . دیدن این که می شنوی از آیت و حدیث نزدیک دان نه دور ، زیرا که آتشی است که «تجزی دهاکل کفور» .

چون بربك نفس اعتماد نداری این چندین کار دنیا چرا فاگردن خود کنی و خود را به خطا کاری ساکن بینی از درون آنچه می کاری که تا چشم بر هم زنی آن خواهی دروی .

مردان این راه که ، دو کون ایشان را به يك لقمه بر باید و هیچ عاقل را عقل ادراك بزرگواری | ایشان ناید ، استقبال مرگ کردند به مرگ نفس ، تا حیات یافتند از مرگی که مردمان از آن مرگ یافتند و به نبود بود خود وادید آمدند وقتی که دیگران به بود خود وادید آمدند ، تا سرور اختیار گشتند و راه برابر آمدند و از خود برستند و از دو گیتی در گذشتند و به او پیوستند . لاجرم هر که ایشان را دید این حدیث را وادید و از وطن هستی خود نیز هجرت گزید . آید روزی که بدانی که این چه می خوانی .

لا اله الا الله، لا اله الا هو .

حکایت

فضیل عیاض بن مسعود بن بشر التیمی ثم الیربوعی، کنیت او بوعلی الکوفی، رحمۃ اللہ علیہ، از ندیمان بساط قربت و از مقربان این حضرت بوده، امامی است^۱ از ائمہ دین و شرع، از اقران ثوری و مالک، از استادان عبداللہ بن مبارک، در تصوف و در زهد یگانه بود و اہل محبت بود. و گفته اند کہ وی بہ سمرقند زادہ و در باورد بزرگ شدہ و کوئی اصل است. و نیز گفته اند کہ از بخارا است واللہ اعلم. وفات وی بہ مکہ در ماہ محرم بودہ، در سنہ سبع و ثمانین و مائہ؛ القصہ از ناحیت مرو در قریہ قندین از جملہ عیاران بودی و میان باورد و سرخس راہ زدی. سبب توبہ وی آن بود کہ اورا برزنی عشق افتادہ بود و دل بدونگران شد. شب بہ طلب آن زن، وی بہ دیواری و روزنی برمی رفت. یکی از دوستان اللہ و از سوختگان اہل این راہ و این درگاہ، قرآن می خواند. آواز او بہ گوش فضیل رسید. آن مرغ آشنایی ابن طایفہ، کہ در قفص رهنی گرفتار آمدہ بود، آواز آشنا بشنود کہ می خواند: اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا انْ یَخْشَعُوا قُلُوبَہِم لِدَکَ رَبِّہِمْ... یعنی وقت نیامد مؤمنان را کہ دلہای ایشان بترسد و بیدار شود بہ ذکر حق؟

۵
۲۳

چون برق نفس آن آشنا بدین حرف بدرخشید، آتش اشتیاق این حدیث ازین حرف در دل افتید و اورا در جنبانید، کہ آن باز بلند پرواز روحانی در قفص قالب او کہ دیرگاہ بہ رهنی گرفتار شدہ بود و در بند شدہ، آواز و فریاد آورد، کہ: یارب وقت آمد، وقت آمد. سالہا بود کہ او قرآن خوان و قرآن شنو بود اما چون وقت^۲ آشنایی آمد این خلعت قرائت بواسطہ آشنائی دریافت کہ دل او بہ آشنایی او بوی برد، بہ مهر در جنبید و شراب

۱ - اصل: امام ایست ۲ - ق: س ۵۷ آ یہ ۱۶ ۳ - اصل: وقتی

سعادت را در کشید ، که نوشش باد ، نوش ! و هر دم افزون ! تا بدانی که مرغ آشنائی به آواز آشنای درجنید و گنج دوستی به دم دوستی ازدوستان الله بر ظاهر افتد و شجر سعادت به وفای دوستان بردهد .

القصة . چون فضیل را درد این حدیث در جنبانید ، هم از آنجا که رسیده بود که به طلب آن زن می رفت باز گشت و شبانگاه به خرابه ای رسید ؛ درین خرابه قافله ای فرود آمده بود و با یکدیگر می گفتند که از اینجا برنخیزیم تا صبح بدمد که فضیل راهزن بر راه است ، نباید که راه بر کاروان بزند . فضیل رحمة الله علیه از آن سخن ایشان که بشنود دلش بسوخت ، سوزان و گریان گشت و مرایشان را امان داد و خبر کرد از توبه خویش و گفت شما به سلامت بروید که فضیل این راه را بماند و راه دیگر گرفت ، ترس و خوف بروی افتاد و ایمنی و سلامت بر شما ؛ ایمن روید که مامی ترسیم . و از آنجا به حرم کعبه رفت و مجاور گشت و چنان گشت که می گفت که اگر همه دنیا را سراسر حلقه در گوش کنند و در پیش من آرند و حساب آن را از من بردارند من از آن همچنان احتراز کنم که یکی از شما از مردار احتراز کند از بیم آلائش که به جامه او رسد .

و همو گوید ، رحمة الله علیه ، که گذاشتن عمل از برای دیدن مردمان ریاست و گزاردن عمل از برای دیدن مردمان شرک است .

رهز

او آن شب به قصد خودکامی قدم بیرون نهاد ، اما همیشه از دل خود گوشه ای بمی گذاشت ، آمدن | این دولت را . چنانکه وقتی نماز چاشت می گزارد ، شخصی او را گفت : راهزنی و نماز چاشت چیست ؟ گفت : ای برادر ، دری بمی گذارم از امانت داری و راست گویی و دوستی نیکان و طاعت های نهان که ، یا از آن در دولت در آید یا از آن در بیرون تو انم

رفت کہ، درین وحشت بنمانم . لاجرم چون رخس در باز می گذاشت نور
آشنائی بدان رخس در تافت و او را از آن ظلمت بیرون آورد تا کار او چنین
بالا گرفت کہ چهار هزار ولی از واز یاران او در رسیدند .

کارنه در حسن عمل است ، کار در قبول ازل است ؛ از طاعت
چه نوا و از معصیت چه حلال . چون سعادت و شقاوت موقوف ازل است .
معصیت بر مرد سنی چون توبه کند زیور است . چه زیان ابراهیم از آنکه
پدرش آزر است .

سبحان الله ، یکی به قصد معصیت برخاسته ، اما با حرمتی از
دوستان او نماند در سینه او آن حرمت به سعادت او در راه برو زده و راه معصیت
برو بزده و آن یکی دیگر به قصد طاعت می رود ، اما با بی حرمتی از
دوستان او نماند در سینه او ، آن بی حرمتی به خذلان او بزده راه سعادت
برو ، کہ فمٹله کمثل العلب . سگ اصحاب کھف به حرمت داشت دوستان
او . بنگر کجار سید و بلعم بدان بی حرمتی به کجار سید . بلعم از بی نیازیش
سگ صفت و نابکار ، و سگ از کار سازیش با شیر مردان یار غار .

الهی ، اگر با دوستان تو نہ رہام ، آخر از هشتم اصحاب کھف
نہ کمم . الہی ، چون سگی را برین درگاہ بار است ، رہی را با نومیدی
چه کار است . الہی سگ را بار است و سنگ را دیدار است ، گرم زسگ
و سنگ کم آیم عار است .

تو پنداری کہ به خدمت او باسبک داشت دوستان او ترا کاری بر آید
بدانکہ ازین تخم و کشت ترابری بر نیاید . ابلیس طاعت بسیار داشت ، اما
دوست او را آدم ، صلوات الله علیہ ، سبک می داشت . می خواست کہ به
سبب خدمت او افزونی جوید بر دوستان او . لاجرم به یک سبک داشت افتاد
چنانکہ هرگز بر نخاست . آن حرمت و دوستی از دوستان او در نهاد تو
کیمیای سعادت است آن را عزیز و محکم دار . آن سبک داشت و بی حرمتی

از دوستان او در سینه تو سموم باد شقاوت است ، خود را از آن گوش دار و دوردار و در دفع او تعجیل کن که اگر هیچ در جنبش آید ، هلاک از مرد بر آید و مرد بد و برناید وزود به سردر آید .

در هر کاری که باشی گوشه‌ای بمی گذار و آن گوشه را عزیز می‌دارو خدمت اهل این کوی به قدر وسع به جای می‌آرو دوستان دوستان این قوم را بر دیده می‌دار که بینا شود دیده بدین کار . کیست در جهان احمق تر از آنک که گوید که من به سبب خدمت تو افزونی جویم بر دوستان تو . ای دوست ، او بی‌نیاز است از طاعت همه مطیعان ، و دوستار این دوستان است بیش از وجود این دوستان . او غیور است و قهار . بترسد کسا که بر دوستان او شکند ، که قهاری او را فرو شکند . و نیندیشد کسی که ناز دوستان او بنکشد که غیرت او دوستی دوستان او از دل او بشکند تا او به حرمان آن دوستی بماند در زندان هستی و محروم از دولت دوستان و دوستی . اگر يك کس را از دوستان او قبول کردی رستی و اگر يك کس ترا قبول کرد پیوستی ، هش دار تا ازین دولت نیفتی ؛ که اگر از هشت بهشت بیفتی به از آنکه از گوشه دلی بیفتی . و اگر دلی که از دولت دوستی دوستان او محروم گشت که به خذلان بی‌حرمتی و دشمنی گرفتار نگشت ، باید که زود جهد کند در بازگشت پیش از آنکه خذلان در رسد که اول از عالم هوای او اورارای او منشور فرستد به آزادی و بی‌نیازی از دوستی و خدمت دوستان او گوید اگر از خدمت ایشان محرومی خدمت حق می‌کن . ایشان هر چه دارند ازین حضرت دارند تو نیز درین حضرت باش و کم ایشان گیر ، چون آزادگر از دوستی ایشان ، آنگاه منشور دیگر در رسد به انکار ایشان که چرا خدمت کسی باید کرد که به يك خطا بر مردم خشم گیرند ، از غایت عجب و کبر که دارند . چون این انکار و بهتان بدین دو صفت مذموم درو بنشست آنگاه قوت بر ظاهر آرد که نقصان گفتن و

بریشان شکستن و ترک خدمت ایشان ظاهر کردن درو پدید آید . آنجا باطن
خراب کرد به ظن بدو بہتان عظیم ؛ اینجا روی بہ خرابی ظاہر نہاد بہ اذی و
بی حرمتی و بہتان و جفاکاری ، تا بہ کجا رسد این نگونساری .
اکنون این علت را از اول گوش داری کہ اثر کرد تا زود تدارک کنی تا
بدین خذلان گرفتار نگردی . واگر در خود دوستی این قوم یافتی عزیزدار بہ
حرمت داری و فرمان برداری کہ بہ ناشکری بہ بادندی . جای دوستی در دل
بمی گذارتاروزی از آن در بر آیی بہ صدر ابرار . چنانک رفت در واقعہ این
بزرگوار . لا الہ الا اللہ ، لا الہ الا الہو

فصل دهم

در مذمت ابنای دنیا و حکایت معروف کرخی

۵۳
۱۳۶

قال حدثنا يحيى بن يوسف اخبرنا ابو بكر عن ابي حصين عن ابي صالح ، عن ابي هريره ، رضى الله عنه ، قال : قال رسول الله ، صلى الله عليه وسلم . «كعس عبد الدينار و الدرهم و القطيفه و الخميصة ان اعطى رضى وان لم يعط لم يرض» هذا حديث صحيح .

نگوسار بساد بنده دینار و بنده درم و بنده گلیمی و مخملی ، یعنی کالای که اگرش بدهند خوشنود گردد و اگر از و باز گیرند خشم گیرد .

رهز

اشارات - یعنی که نظر بر کالا دارد اگر در غزا بود چشم او بر غارت کردن و بر اجرا و جامگی بودنه بر ثواب غزو و یافت شهادت . و اگر به دعوت نیکان بود ، غرض لقمه چرب و شیرین بودنه برکت یافت جمعیت و زیادتی فتوح و دیدار ایشان و صفا و نور . و اگر سفر بود غرض سود و تجارت و بازرگانی بود نه فتوح زیارت اعزّه حضرت و حج کردن . و اگر در کسب کردن بود غرض او درم و دینار بود نه فتوح راستی و دیانت و

احسان کردن و ورزیدن خَلق در آن با خَلق و ثواب مواسا کردن و شفقت در معاملات و فتوح لقمه حلال نه زیادتی مال . چون بنده درم است، غرض او از همه کار درم است، چون بنده دینار است رضا و خشم او از یافت و قوت دینار است ، چون بنده کالا است کوشش او همه در طلب کالا است و ندانسته است که جمع دینار و درم همه تلبیس است و دل داده به محبت آن بترازا بلیس است .

ای طالب ، تا تو بر جان و مال خود می لرزی حقا که به دو جو نمی ارزی . بنگر که چه می ورزی ، همان ارزی که می ورزی . بنده آنی که در بند آنی . بندگی را از بندگان درم و دینار بیاموز ، که شب در اندیشه و فکر آن ، و روز در تعب طلب آن و دویدن و به دست آوردن آن و محبت و دوستی بازو که او را از آن زیادتی بود به یک درم و خشم بازو که ازو بر زیان بود به نیم درم و در طلب زیادتی دینار و درم فرزند و خان و مان و قرابتان فرو گذارد و سفرهای باخطر در کوه و صحرا و بیابان و دریا روان گردد که کجاست زیادتی درمی . جان در خطر نهد تا بو که او را به دست آرد . اگر صد نماز جماعت از وفوت شود و هزار مجلس خیر و صحبت علا و صالحان و نشست و خاست با ایشان ، او را غم دینار و درم بیش بود که از آن . اگر همه عالم به نکوهش آن درم و دینار برخیزند بازو گفت ایشان در نگیرد و از بیم فوت درم و دینار هزار جفا بشنود ، جواب نیارد داد .

عوان را | که نباید که ازو دینار بستاند و اگر درویش را حقی بود برو از بیم زبان او تقاضا نیارد کرد برو آنجا که بیم احداد است . گنگ شد و حلیم و صبور و اینجا که بیم نقصان آخرت است بی باک شد و حلم او به غضب بدل شد و صبر او به قهر و گنگی او به جدل و وفای او به جفا و وعده او به دروغ ، که باری یک روز دیگر این زراو در کیسه من بود . اگر چه دادنی است ؛ اما بین که برو چنین سخت است فوت زر مردمان ،

بنگر که برو چون بود از او .

ای پارسای دین فروش ، دین خود را به لقمه‌ای و درمی بمفروش
 سرمایه دین و آخرت خود را بکوش . دین و مسلمانی خویش در سر درم
 مکن ، دل و عقل خود را در سر شکم مکن ، مهر از کسیه بردار و بر زبان
 نه ، مهر از درم بردار و بر ایمان نه . آن چنان نمای که باشی . آن چنان باش
 که نمایی . آن نمای که آنی و گرنه به تو نمایند چنانچه سزای آنی .
 تا زین بندگان درم و دینار بندگی بیاموزید . رغبت دین و آخرت را از حرص
 ایشان که درم و دینار دارند بچربانید ، غم زیادتی دین خویش در بر و بحر
 اعمال و افکار بطلبید ، از کسی که زیادتی دین است او را گرامی دارید ،
 از کسی که نقصان دین است از او حذر کنید .

ای بندگان! در بندگی این خداوند درست آید تا بدان زیادتی به
 مقام دوستی بر آید و در قافله بی‌دلان و مشتاقان رسید و در بادیه بی‌نامان
 و بی‌نشانان فرو آید و روی به کعبه وصال این کار آید . منازل اوصاف
 بشریت قطع کنید ، به عرفات بی‌خودی خود در آید ، لبیک‌گویان به سوی
 این حرم پویید و خدمت این راه و این درگاه را حج و عمره خود سازید و
 صفا و مروه و زمزم آه و ماتم و ناله دمام را دانید تا کعبه وصال این کار ترا
 دهد بار و برهاند ترا از همه بار .

حکایت

ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرنخی ، رحمه الله علیه ، از کبار
 مشایخ قدیم بوده است ، مستجاب الدعوة ، و خاک اوشفای بیماران است ،
 به بغداد؛ چنین گویند که خاک تربت او از برای دردها و زخم‌ها تریاق مجرب
 است که هر که آنجا دعا کند و حاجت خواهد دعا و حاجت او روا شود .

و وی از موالی علی بن موسی الرضا رضوان اللہ علیہم اجمعین بوده و پدر وی دربان علی بن موسی الرضا بود .

وقتی علی بن موسی الرضا مردم را بار داده بود مردم بسیار در آمدند ، ازدحام کردند و وی درپای مردم افتاد، و پهلوی وی را بشکستند و در آن رنج هلاک شد . وفات او برسال دو بیست ، و گفته اند بر دو بیست و یک بوده است و استاد سری سقطی بسوده و سری استاد جنید ، و جنید استاد جمله مشایخ رحمة اللہ علیہم .

روزی این معروف سری را گفت : چون مر ترا حاجتی بود به خدای عزوجل ، فأقسمه بی ، به من سوگند یاد کن با حق که حاجت تو روا شود . و گفته اند مادر و پدر این معروف ترسا بودند و او را به دبیرستان ترسایان فرستادند ، معلم ایشان او را گفت بگو ثالث ثلثه . معروف می گفت : بل ، هو الله الواحد القهار . معلم او را بزد زدنی سخت ، هنوز کودک بود بگریخت و برفت . پیوسته مادر و پدرش می گفتند ای کاشکی که معروف باز آیدی بر هردینی که خواهد گوباش ، و ماوی را بر آن دین وی موافقت کنیم . پس معروف بردست علی بن موسی الرضا ، رضی اللہ عنہما مسلمان شد . و به خانه خود باز آمد و در خانه بزد . گفتند کیست ، گفت معروف . گفتند بر کدام دین باز آمدی . گفت : بردین حنیفی پاک مادر و پدر او هر دو موافقت نمودند و مسلمان شدند .

زہر

سفر بیاموز و راه آورد مرد را بکودکی منگر .
درین راه چون نقصان دین بدید ترك خان و مان برگزید ، سفر دین اختیار کرد ، به طلب راه بیافت ، پدر و مادر کافر را بگذاشت ، مسلمان باز یافت .
هرچه ترا ازین راه و ازین درگاه و از آمدن به حضرت اللہ بساز

می‌دارد، روزی آید که آن چیز دشمنی خود به تو نماید؛ چنانکه عیان در درد غصه آن می‌کشی و از حسرت و اندوه میل بدان از سر تا قدم آتش می‌گیری و خون از دیده می‌پالایی و در خون جگر می‌غلطی که، درینا که آن دم و آن قدم که در طلب تو خرج کردم و امروز به داغ تومی سوزم. امروز به قول صاحب شرع باز نمی‌باشی آن دم که آن چیز به انتقام شریعت بر تو بیرون آید تو پنداری که آن دوست بوده، دشمن بود. پنداری که بر تو مبارک بوده که ترا در تنعم و تکبر می‌افکنده از اهل و جاه و مال و فرزندان تو و خان و مان و غلامان و کنیزکان تو و سرا و رز و بستان تو و برادر و شریک و دوستان تو، و مال و درم و دینار تو، و متاع تو که هر یک ازینها ترا به بندگی خود گرفته‌اند و در طلب خود کمر خود را بر میان تو بسته‌اند و ترا تحت خود آورده‌اند و شب و روز ترا چون غلامان زر خرید می‌دوانند او و ادیگر بندگان خویش فانی کرده‌اند که او را مال چندین و آن را نزد فلان عوان حرمت چنین، خان و مان فلان کس چنین، نقد و املاک فلان چندین، تو نیز چنین کن تا ترا نیز باشد، او را چنین زبون گرفته و او را به سراب طلسمات دین بفریفته و او عقل و خرد را بگذاشته و حماقت را پیش گرفته، کتاب و سنت بگذاشته، هواجس و وساوس را متابعت کرده، از چیزی که ننگ می‌باید داشت بدان فخر می‌کند و به چیزی که بدان فخر می‌باید کرد از آن ننگ می‌دارد، از درویشی و خدمتی درویشان، و او را دور می‌باید بود از اهل غرور که فریفته جاه و مال و غرقه کرده این شراب اشغال دنیا اند؛ بدیشان نزدیکی می‌جوید و در نبرد با ایشان عمر عزیز خود خاک می‌کند و دل و دین خویش را خراب می‌کند و خود را در دنیا به کام شیطان می‌کند و در آخرت خویش را حسرت انبار می‌کند و آنگاه بازین احمق خود را عاقلی و فاضلی می‌داند. کس نیست که از ننگ او برو خندد، او خود بر خود می‌خندد

کہ من فاضل و عاقلم و نمی‌داند کہ من سخره هر دیو، و دیو برده‌ام، خود را نہ در قرآن باز می‌جوید نہ در خبر، کیست از چنین کسی ابله تر مگر نہ ہم از چون خود آن عبرت می‌گیرد ونہ از گشت احوال و مرگ ایشان یعنی برادران و دوستان پند می‌گیرد؛ کنون مگر بہ حربہ عزرائیل علیہ السلام این قول را عیان ببیند آنگاہ در خون جگر خویش می‌غلطد تا آنگاہ کہ جزای هر یک تمام ببیند .

ای طالبان، اگر هیچ غیرت دین دارید، باید کہ ازین و ازین حکایت اورا غبطت تمام در جنبانید. از ننگ بندگی اغیار و از کم آمدن در دین از اطفال. اما چون غیرت در دین از ایمان است اگر در خود هیچ نمی‌یابد مہینہ غم او آن است قصہ غبن چنین مغبون در کتب‌های دیگر طلب کن کہ این نسخہ از شرح آن قاصر است.

لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ ، لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ .

فصل یازدهم

در حرص بر مال و حکایت سری سقطی

قال: حدثنا ابو عاصم عن ابن جریح عن عطاء، سمعت ابن عباس يقول

سمعت النبي صلى الله عليه وسلم، يقول:

« لو كان لابن آدم وادیان من المال لا يتغى ثالثا ولا يملاء جوفین

آدم الا التراب ويستوب الله على من تاب.» | هذا حديث صحيح.

۴۰

عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که رسول میفرماید

صلی الله علیه و سلم که ، اگر فرزند آدم را دو وادی باشد از مال هنوز

سدیگر طلبد و پر نکند شکم فرزند آدم را جز خاک و هر که توبه کند خدای

تعالی توبه او بپذیرد .

اشارات - چون دیدی که سبری را روی نیست از قناعت فراتر مرو

که قناعت را به باد دهی و به مقصود نرسی . خاک نو میدی به روی حرص

باز زن تا بر آسایی . تا مال دنیا در چشم تو خاک نشو اندرون تو از حرص

پاک نشو و تا مال در چشم تو باز نشو از زخم اودل تو افکار نشو و نفس تو بکل ازو

گریزان و بیزار نشو و فقرا او را پناهگاه و حصار نشو .

بدان ای روندهٔ راه خداوند تعالیٰ کہ کلام نبوت پرده از روی معشوق دنیا برداشت و زشتی او را در نظر تو برداشت . چون دیدی کہ زشت بوده است دست ازو بردار و دل ازو بردار .

اول قدم آن است کہ مال بہ نزد تو با خاک یکسان شود، تو انگری خود را بہ بی مالی بینی و درویشی اهل مال را بہ مال . چون مال پیش دل تو چون خاک شد و اندرون تو پر برآمد کہ آن مال مر ترا چون خاک آمد حرص رفت و قناعت درآمد آنگاہ از سردی و سیری دل از دنیا پیدا آمدن گیرد برو عیب های دنیا ، کہ تا دوستی چیزی از دل منقطع نشو او بہ عیب آن چیز بینا نشو کہ دوستی چیزی مرد را کور و کر کند از عیب آن چیزی کہ آن را دوست می دارد . اکنون دوستی برفت و سردی ازو در باطن آمد عیب او درین دشمنی و سردی پیدا آید ہر چند عیب دنیا پیدا تر می شود دشمنی او بر دنیا زیادت تر می شود و سحر و مکر دنیا را او بر اهل او می بیند ازو پرهیز بیشتر می کند و اللہ را شکر می گوید کہ من دوست او نیستم و در تعب و طلب او نیستم و از اهل او نیستم و تحت او نیستم و منقاد امر او نیستم و در دام او نیستم ؛ ہر بار کہ بہ چشم حقارت و اہانت کہ بدین دنیا در می نگرد و حشت دیگر ازو کشف می شود کہ دل ازو سرد تر می شود تا چنان شود کہ از شرق تا غرب اگر ہمہ آن را بہ جہہ ای از نقد آن بدو فروشند بنخورد و اگر ہمہ را بہ سگ دهند او بر آن سگ غیرت نبرد کہ کافران ہم دنیا دارند پس مسلمانان برفوت آن چگونہ غیرت برند ، نہ کہ او نکال دنیا و خسران و زیان اهل آن بدید اگر ہزار جان دارد ہمہ بذل کند تا او را از خود دفع کند کہ بدید مکر او و فتوح فوت او . زیرا کہ دانستہ است کہ دنیا ہمہ تلبیس است و محب دنیا بتراز ابلیس است . دنیا ہمہ زندان است و آخرت بند آن است درون گور ہمہ حسرت است و

بیرون آن همه عبرت است میان حسرت و عبرت چه جای عشرت است که ابنای دنیا دنیا را به حرص به دست آرند و به بخل نگاه دارند و به حسرت بگذارند و بروند. توانگران دنیا به زر و سیم نازند و درویشان قوت از «نحن قسمنا»^۱ سازند .

ای درویش تو دنیا را دوست می داری یا دشمن، اگر دشمن می داری بده تا نماند و اگر دوست می داری بده تا بماند . که دنیا همچون مار است که به دم می کشد و به دم می کشد . گرفتار مهر او را با دنیا چه کار دل فاسوی او دارو غیر او را بگذار^۲ که یافت رضای حق در سه چیز است : اول شکستن هوا و کام ، و دویم از پیش برداشتن دنیا و دام ، و سیم گم کردن ننگ و نام .

درویشی چیست ظاهری بی رنگ و باطن بی جنگ . درویش نه نام داند نه ننگ نه صلح داند نه جنگ .

شریعت می فرماید که پاک دامن باش و حقیقت می فرماید که با من باش . دنیا را بر خلق پاش و زنده می باش و درون کس مخراش و خوش می باش . سالکان این راه بر متابعت سنت دفع دنیا را میان بسته اند که اگر ملک جهان برو عرض می دهند او در روز گرسنگی اختیار می کند و یک روز نیم سیری از بیم قبول توانگری . ای طالب! بکوش تا بدین حدیث پیبری آنگاه باز در این راه آن پی را نیز از خود فاتربری .

چون خاک بخوردی یعنی صفت هر خاک خاک شدی و چون خاک شدی پاک شدی ، به نعت آب و خاک مزی که تا زاهد باشی . به نعت جان و دل بزی که تا عارف ؛ وقتی که نباشی همه ترا باشد، وقتی که تو باشی تحت همه باشی . جهد تو طلب هر چیزی را از دنیا سجل است از تو بندگی آن چیز را

۱ - اشاره به آیه ۳۱ سوره ۴۳ (زخرف) است . ۲ - اصل: بگدار

جہد تو در آزاد شدن از هر چیزی منشور ارادت این کار است ترا پس جہد در نابود بود خود کن تا انصاف کلمه «لا» داده باشی ، و سعی در آزاد شدن از بند غیر کن تا کشف لا اله الا الله را خواستاری کرده باشی تا این سعی ترا به جذبہ لطف استقبال کنند و ترا زود کون بر بایند و از تویی تو ترا خالی ؛ و کنند با تو از لطف آنچه کنند .

لا اله الا الله، لا اله الا هو.

حکایت

ابوالحسن سری بن المغلس السقطی رحمة الله عليه ، از بزرگان این درگاه بوده است | خال جنید بود و استاد او رحمة الله عليه و شاگرد معروف کرخی ، رحمة الله عليه و از اقران حارث بن اسد محاسبی و بشر حافی رحمة الله عليهما .

۴۲

و گویند وی اول کسی بود در بغداد که سخن گفت به زبان توحید و تصوف و حقایق احوال و وی امام بغدادیان است و شیخ در وقت خویش یگانه عصر بود در ورع و احوال سنیّه و علم توحید . وفات وی روز سه شنبه سیم ماه رمضان در سال دویست و پنجاه و هفت از هجرت بوده ، رحمة الله عليه .

سبب یافت این دولت او را آن بود که وی در اول حال بزازی کردی و در بازار نشستی . روزی معروف کرخی ، رحمة الله عليه ، یتیمی را دست گرفته به نزد وی آورد و مراورا گفت که ای سری این یتیم را جامه کن . سری گفت جامه کردم . معروف شادگشت و مراورا دعا کرد ، گفت : خدای عزوجل دنیا را به تو دشمن کناد و ترا برهاناد از آنچه در آنی، یعنی از دنیا و شغل آن و بازار راحت دهد .

سری گفت از دکان برخاستم و صلائی در دادم که هر که راهر چه باید

بردارد که او را باشد حلال ، و هیچ چیز نزدیک من دشمن تر نبود از دنیا و این همه به برکات معروف یافتم و يك دعای وی که کرد ، رحمة الله علیه . جنید گوید که ندیدم کسی را که در ریاضت آن مبالغه کرد که خال من سری ، نود و هشت سال از برای راحت نفس خویش يك بار پهلو بر زمین نهاد و درین نود و هشت سال که بگذشت پشت به دیوار باز نهاده ندیدند وی را مگر در بیماری مرگ ، رحمة الله علیه .

سری گوید ، رحمة الله علیه : تصوف راسه معانی است : یکی آنکه نور معرفت نور ورع را فرو نشانند بلکه زیادت کند . یعنی شناخت او مرخدای تعالی را نورپرهیزکاری را نبرد .

و سخن نگویی در علم باطن ، چنانکه ظاهر آن را کتاب خدای تعالی و شریعت مطهر رسول صلی الله علیه وسلم برتورد کند .
وسیم کرامات تو ترا بدان ندارد که پرده ای از اسرار بندگان خدای تعالی برداری .

رهز

اگر این سری دو وادی پراز زربیافتی نفس او سیر نگشتی به يك دعای از اهل این راه او را سرد و سیر کرد از دنیا و برهانید او را از بندگی و محنت دنیا . تا بزرگی این دعای اهل راه به نقد در دنیا بشناسی که چه قیمت دارد . اگر همه دنیا از تو بود و بدهی که تا دعای اهل دلی از اهل این راه و این درگاه بیایی دانی که او را بر توجه باقی ماند .

عجز خود در شکری^۱ | يك نفس ایشان که از بهر تو بزدند بدانی به هیچ قدم دانی که مکافات آن دم نتوانی . دم ایشان ضایع نشو آنچه مصلحت تو بو نقد شو . و اگر مصلحت تو نبو ترا بهتر از آن ذخیره شو

۱ - یاء بدل از کسره اضافه (در پایین صفحه دارد : صح البیاض)

تا نپنداری کہ به حاجت کہ به نزد اینان یکی آبی که نابرآمده باز می‌گردد. این ظن بد از ایشان دور دار. که نفس ایشان ضایع نشو اما اگر تو این گمان بدبری به شومی این گمان بد آن فتوح با نیکو گمانان بازگردد و از تو فوت شود. به نام تو ذخیره‌ای خواستند کرد که نقد کردن مصلحت نبود چون تو گمان بدی بردی که نفس ایشان را قبول نبود آن فتوح از تو بگشت و به نیکو گمانان رسید و هر یکی را از آن حظ و افری برآمد ناخواسته و تو محروم گشتی به ظن بد خویش.

آنکه شیخ سری می‌گوید که، می‌باید که نور معرفت نور و ر ع را بنشانند^۱ در این واقعه این است که شناخت تو حکمت او را در تاخیر اجابت باید که بنشانند نور گمان ترا به اجابت دعای دوستان او که بناور آمدنی حاجت حال گمان نقصان ولایت این عزیزان نکنی که گویی اینان را آن قدر نیست که به دعای اینان حاجت بر آید. کار مشیت او دارد. شناخت مشیت را هوش دار که نور گمان به ولایت اینان را بنبرد و در وقایع دیگر. همچنین معرفت شناخت بی‌نیازی او از طاعت تو بنشانند^۲ جد و رغبت ترا در طاعت و عبادت او اَقْفِ رَغْبَتِ طَاعَتِ تُو شناخت کرم بی‌نهایت او بنبردا، نور خوف و خشیت تو شناخت قهاری او را بنبردا، نور امید تو به کرم او و سخن که به خلاف شریعت بو آنرا علم و حکمت مگو که سفه بو که سیقول السفهاء و سفیهان هم سخن گویند. اما در چون و چرای شریعت گویند که «ما ولیهم عن قبلتہم الّتی کادوا علیہم»^۳ یعنی که چرا بگذاشتند قبله‌ای را که همه انبیا بر آن بودند یعنی مسجد اقصی!

القصة اینان را که چون و چرا گفتند ایشان را سفها خواند تا بدانند که به عقل ناپیراسته و خرد که متابعت سنت نایافته در چونی و چگونگی

۱ - اصل : به بنشانند ۲ - اصل : بنه نشاند ۳ - ق : ۱۳۶/۲

شریعت به عقل سخن می‌گویی آن سفه است نه حکمت و به خلاف شرع گفتن جهل است و ضلالت نه علم دین و طریقت و کرامت ، پرده پوشی و خویشتن کوشی بو نه پرده‌داری و خویشتن‌فروشی . بدانکه کرامت‌فروشی درین-کوی چون قلابی بود در توی بازار اهل دنیا؛ اهل این کار را با اهل دو عالم چکار . کرامت اینان یکی است و با یکی است اینان را با دو چیز چه کار .

کرامت نثار قدم مریدان است . مرید را با کرامت نگرستن خطر بزرگ است ، او را نظر از یکی بر نمی‌باید داشت و هر چه جز یکی است به خاطر در نمی‌باید گذاشت . آن را خود قوم هستند، میان در بسته طلب آنرا که بپرند در هوا و بروند بر آب و بنسوزند در آتش و بدانند در ضمیر خلقان .

اما اهل این کار را بازان چکار خاطر آن بردل اینان . اگر بگذرد غیرت محبت اینان را بر در زند ، اگر به گوشه خاطر به عجایب دوگیتی و گرفت کرامات اهل دوگیتی بیرون نگرند از دایره ارادت این کار ایشان را بیرون کنند . هر که بیرون این کار چیزی می‌خواهد یا وازین کار چیزی می‌خواهد او نه خریدار این کار است بلکه او از تجار است . در کسوی ارادت این کار هنوز درنا آمده مزدور است ، سرگشته سودایی است برقیاس هر کار . قیاس کرده این کار عجب نبو که از سلیم دلی او او را کرامت دهند در توی، و خوش کنند او را بدان و بگذارند اورادر آن که می‌چره و می‌پره در هر مرغزار، چون طالب شرب خوش است و مزدور شرع عجب نبو که از شرب که اوراست در عیب چیزی باز بیند به نور شرع که کرامت افتد او را به سبب درستی او در شرع که نه مکربو یا استدراج به سبب راستی او در دین و برزش شریعت به صدق و اخلاص و یقین . اما اگر در شریعت او

خلل بو، بر آنچه پیش آید از کرامت اعتماد نبو که باشد که آن مکر و استدارج
بو اما این همه که راست و درست بو میل کردن بدان نعت مزدوران بو و اگر
بریشان نثار می کنند و ایشان به قبول آن بنازند و میل بکنند این صفت
مردان بو، این قدر اینجاتمام بو. شرح کیفیت هر یک می طلب از کتبهای دیگر
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین .

فصل دوازدهم

در دوست داشتن مال غیر از خود و حکایت بشر حافی

قال حدثنا عمر بن حفص ، حدثنا ابي ، حدثنا الاعمش ، حدثني ابراهيم التيمي عن الحرث بن سويد؛ قال: عبد الله: قال النبي، صلى الله عليه وسلم: « ايكم مال وارثه احب اليه من ماله؟ قالوا: يا رسول الله، ما منا احد الا ماله احب الله قال: وان ماله ما قدم و مال و ارثه ما اخر.» هذا حديث صحيح.

عبدالله عمر رضی اللہ عنہ روایت کند کہ می فرماید، صلی اللہ علیہ وسلم: کہ کیست کہ مال وارث خویش دوست تر می دارد از مال خویش | گفتند: یا رسول اللہ، هیچ کس نیست از ما کہ نہ مال خویش دوست دارد. رسول گفت، صلی اللہ علیہ وسلم کہ، بد رستی کہ مال او آن است کہ پیش فرستاده است، یعنی بہ صدقہ و خیرات و مال وارث آن است کہ باز پس مانده است کہ بہ صدقہ نداده است.

اشارات- عقل را متابع دار. ایشانانی کہ بہ عقل گفتند کہ مال خود دوستر از مال وارث داریم صاحب شرع گفت ایشان را پریشان گردانید و ایشان را

بگفت که مال شما آن است که در رضای او خرج کرده‌اید یعنی به صدقه .
و مال وارث آن که آنرا بنده کرده‌اید و صدقه نکرده‌اید تا وارث ببرد تا
بدانی که جز به شرع دم نمی‌باید زد و عقل را متابع شرع می‌باید داشت تا علم
شرع را به عقل بگیری و عقل را بر آن می‌رانی تا نجات یابی و از چون و
چرای سفها باز رهی .

اکنون چون مال خود را از مال دیگران به شرع بازشناختی اکنون
عقل را به شرع کار فرمای . این دوستی را برگردان از مال وارث و با مال
خود گردان . آنچه داری بخور و بخوران تا نمیری همچون خران . مزه دینه
شد و بزه دینه ماند . دین خویش را در سردنیای دیگران مکن . اگر این صفت
در تو بمی نشیند حکم کنند که عقل تو برقرار است و اگر اثر نمی‌کند گویند
که چشم عقل او در متابعت هوای نفس کور گشته و محجوب ظلمات ظلم و
جهل گشته . از صفت عقل اثر پدید نیست هر چه از هدایت بدو می‌رسد سبب
ضلالت او می‌گردد که « یضل به کثیراً و یدهدی به کثیراً » یعنی بعین یک
سخن یکی هدایت می‌گیرد و یکی ضلالت . زیرا که او به عقل می‌گیرد و
عقل او غالب است بر جهل، نهاد او لاجرم هدایت می‌یابد .

و عین آن کلمه که نفس بوی گیرد و جهل او غالب است بر عقل
او به جهل درو می‌نگرد عین نور آن در ظلمت جهل خود گم می‌کند ،
آن مدد ضلالت او می‌گردد . چنانکه لقمة طعام مدد قوت تن درست می‌گردد
و همان لقمة مدد زیادتی ضعف بیمار . کار اینجا می‌باید کرد که بدانستی
که سخن راه در تو کار و زیادتی رغبت راه نمی‌نهد و جهل نهاد را در علم
بنمی‌گرداند .

نا توانی دل معلوم گشت اکنون معالجه ای باید کرد پیش از آنکه

نعوذ باللہ بہ موت دل درمانی « فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضا »^۱
 چون در بیماری بروی بیماری زیادت شو تا چنان شو کہ جز بہ عذاب
 دردناک آگاہ نشو کہ از مستی غفلت ہشیار شو و از خواب جہالت
 بیدار شو .

۳۶
 ۳۷

بیدار باش کہ کاروان بر سر راہ است اگر از پسینہ واپس مانی مرا
 چہ گناہ است . امروز دریاہ کہ وقت کار است . با عقل مکدر و دل بیمار
 ہوش دار کہ بدان عالم نروی کہ بدر مرگ خطر بزرگ بود کہ با چنین
 ضعف ایمان ایمان نتواند برد از دست شیطان . و در آن جہان خود عذاب
 این جہل و ظلم منتظر است .

دریغاً عمری نام علم و عقل بر خود نہی و خود اسیر جہل و حماقت
 باشی . چہ فایده از عقل کہ دیوانہ برو شرف دارد و چہ مقصود از علم کہ
 از سرتا پای مردم ہمہ صفت جہل دارد از بی ادبی و بی دیانتی و بی شرمی
 و ہمس از بی شرعی ہای دیگر .

حکایت

ابو نصر بشر بن الحرث بن عبدالرحمن بن ہلال بن ماہان بن
 عبداللہ المعروف بالحافی رحمۃ اللہ علیہ ، از بزرگان بودہ است . اصل او
 از مرو بود ، از دیہی کہ کرد او خوانند ، ساکن در بغداد و وفات وی ہم
 آنجا بود در سنہ سبع و عشرین و مائین ، روز چہار شنبہ دہ روز گذشتہ از
 ماہ محرم ، پیش از امام احمد حنبل بود بہ سال ہا و خواہرزادہ علی خشرم
 و مرید وی بود ، با فضیل عیاض صحبت داشتہ و او را حافی از آن می گویند
 کہ ہرگز کفش در پای نکرد و از آتش پرسیدن گفت : آن روز کہ آشتی

و توبه کردم پای برهنه بودم اکنون شرم می‌دارم که کفش در پای کنم و نیز حق تعالی گفت که زمین را بساط شما گردانیدم ، بر بساط پادشاهان ادب نبود با کفش رفتن .

و امام احمد حنبل بسیار با وی صحبت داشتی و گفتی بگوی از آنچه خدای بردل تو بگشاده و ترا به آن دانا کرده .

و اهل بغداد او را از امام احمد حنبل مہمی داشتند و سبب توبه وی آن بود کہ روزی در راه می‌رفت کاغذی یافت نام خدای عز و جل بر آن نبشته قدم‌ها بدان می‌رسید آن کاغذ را برداشت و با وی یک درم سیم بود . غالبه خرید و خوش بوی کرد آن کاغذ را و در کرف^۱ دیوار نهاد . در خواب دید کہ گوینده ای وی را گفتی کہ یا بشر ، نام ما را معطر کردی هر آینه نام ترا مطیب گردانیم در دنیا و آخرت .

همو گفت ، رحمة الله علیه کہ ، رسول را صلی الله علیه و سلم ، به خواب دیدم ، مرا گفت : ای بشر ، می‌دانی کہ چرا حق تعالی ترا از میان اقران تو بر کشید . گفتم ندانم یا رسول الله . رسول گفت ، صلی الله علیه و سلم : به متابعت کردن تو مرسنت مرا و حرمت داشتن تو مرنیکان را | و نصیحت کردن تو برادران را و دوست داشتن تو یاران مرا و عزیزداشت تو اهل و بیت مرا ، این خصالت ها ترا بو ، به منزلت ابرار رسانید .

رمز

این حرمت باطن او چون به سبب آن کاغذ ظاهر گشت کہ این اصول رفعت او بود نیز به عمل ظاهر گشت ، از حرمت و نصیحت و متابعت سنت و محبت اهل بیت و یاران . به یک حرمت داشتی کہ ظاهر گشت هر چه سبب

۱ - کرف : شکاف (ظ)

رفتگی او بود درو ظاهر گشت؛ توبه يك فعل نيك پیش آی که درو تعظیم راه حضرت الله بود تا کشف عظمت انعام او بینی در هر دم و قدم که دو کون می آرد تحت تو و ترا می تازد و اعدم . تا وجود و عدم خسود و حیات و ممات خود بشناسی به بصیرت شریعت . چنانکه مال خود را باز شناختی از مال وارث به بیان شریعت. اگر بیسان می خواهی استماع و اگر به بصیرت می خواهی اتباع و اگر ولایت می خواهی انقطاع . استماع که ترا در عمل آرد ، اتباع که ترا از منی و مائی پاک گرداند ، انقطاع ، که ترا از خود و دو گیتی برهاند . باقی همه ضیاع است و صداع نفس بت است و قبول خلق زنتار ، عین حقیقت بگفتم به یکبار. از قول شکر | شربت ناید و آنجا که شکر بو بی کام حلاوت او معلوم ناید . دل باید به صلاح و عقل صاف تا بیان شرع درو عمل کند و نور و بهای خود در ظاهر و باطن او پیدا کند تا هم بینای کار آید و هم دانای اسرار و هم دارای عین و هم میسن راه به فضل او جل جلاله .

لا اله الا الله.

الهی بنده را از سه آفت نگاه دار: از وساوس شیطانی و از هوای نفسانی و از غرور نادانی . الهی تو به رحمت خویشی و ما بر حاجت خویشیم^۱ . تو توانگری و ما درویشیم^۲ . الهی به بهشت و حورچه نازم مرا دیده ای ده که از هر نظری بهشتی سازم . الهی به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی ، دریاب که می توانی .

لا اله الا هو .

۱ - اصل : خویشم ۲ - اصل : درویشم

فصل سیزدهم

در غنای نفس و حکایت عبداللہ بن اسد محاسبی

قال حدثنا احمد بن یونس ، حدثنا ابوبکر بن ابی حصین عن ابی صالح ، عن ابی هريرة ، عن النبی ، صلی اللہ علیہ و سلم : « لیس الغناء عن كثرة العرض ولكن الغناء عن النفس » هذا حدیث صحیح .

ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت کند از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ می فرماید کہ نیست توانگری از بسیاری کالا یعنی زر و مال و جمع کردن و داشتن آن و لکن توانگری توانگری نفس است . یعنی توانگری دل به قناعت .

اشارت توانگری بی نیازست از کالا، نه نگاه داشت و گوشوانی کالا چو خود را محتاج چیزی می دانی، این گدایی بودنه توانگری. همه درویش اندمگراو «والله هو الغنی وانتم الفقراء»

اما او که خود را در داشت او بدید از غیر او بی نیاز شد و چون دروایست خود در خزینه او بدید از طلب آن و ایست خود نیز مستغنی شد کہ به وقت می رسد . یعنی کہ وابسته به وقتست . تا وقت آن نیاید به طلب

و خواهش بسیار به او نرسد و چون وقت آمده اگر اهل آسمان و زمین در دفع آن کوشند نتوانند که يك نفس او را پستر به حلق این درویش رسانند. روزی مقدر است تو پیش می خواهی، وقت آن معین است تو پیش می خواهی. بی نیازی از همه درو و ادب آمد. اما او که مال دارد به وقت طلب غلام آنست و به وقت یافت در زحمت و رنج گوشوانی آن است و به وقت نگاه داشتن در رنج و فکر و ترس آن است که تا از وی نبرند و کم نکند لرزان و ترسان است و به وقت خرج کردن آن در زحیر آن است و به وقت فوت شدن آن در اندوه و حسرت آن است و در آخرت گروگان آن است حلال است در حساب آن است و اگر حرام است در عذاب آن است. بی آنکه در طلب هر دانگ از آن بر چند هزار زبان است از فوت ذکر و فکر و روش غیب و مقامات دین که به سبب مشغولی تحصیل آن باز ماند از تحصیل این. اگر غنای قلب او را حاصل بودی چندین محرومی نصیب او نبود و رنج چندین به او نرسیدی و به نقد از آن تعب طلب آن آسوده بودی.

این حدیث اگر ترا از طلب جمع کردن مال مستغنی کرد نشان شنیدن است و اگر ته همان علت کبری است که برسمع غالب است که نمی گذارد که سخن درو عمل کند؛ چنانکه وعیدی که ظالم کند که اگر چنین کار کنی ترا به چوب زنم و اگر چنین کفایت بنمایی ترا خلعت دهم. چگونه پرهیز کرد از آنکه به سمع حس که غالب است برسمع عقل او او را در عمل آورد و بیان شرع که به سمع عقل توان شنید که تصدیق از بیان برو می ریزد و از ورغبت و رهبت ظاهر می گردد و به عمل راغبان و خایفان از وعد و وعید قرآن پدید می آید که « و اذا قلین علیهم آیاتهم زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون »^۱

یعنی نشان ایمان در ایشان. این نشان ظادری می کند که چون برایشان

۱-ق: س ۸ آیه ۲ (انفال)

می خوانند آیات او زیادت می شود ایمان ایشان و اسباب ایشان اشکسته ، توکل می آید ، هر دم در زیادت می آید ، نه در کاست ؛ راغب ترند ، نه کاهلتر . از آنک به سمع شنوایان می شنوند نه به سمع گوسفندان .

حکایت

ابو عبدالله بن الحرث بن اسد المحاسبی ، رحمة الله علیه از بزرگان و مقربان این درگاه بوده است ، یگانه روزگار ، عظیم المثل فی زمانه علماً و ورعاً و معامله و حالاً . به اصل از بصره بود و خال امام حسن بصری بود ولیکن به بغداد نشستی ، وفات او هم به بغداد بود ، در سنه ثلث و اربعین و مائین . پس از امام احمد حنبل به دو سال ، پدرش بمرد ، هفتاد هزار دینار سرخ از پدر او بازماند که هفتصد هزار درم شرع بود ؛ از آن مال هیچ برنداشت از برای آنک پدرش مذهب قدری داشت . گفت مرا درست شده است از رسول ، صلی الله علیه وسلم ، که میراث در میان دو ملت مختلف درست نیست . ملت من دیگر و آن او دیگر ، میراث مرا کی می رسد . و سلطان شهر را گفت تو بر گیر که مرا میراث نمی رسد و ترا می رسد . همو رحمة الله علیه ، چون خواستی که دست به طعام که در آن شبهت بودی دراز کند رگ های دست او درهم کشیدی و دستش بدان طعام نرسیدی و بر انگشت او رگ جستن گرفتی او بدانستی که در آن طعام شبهت است از آن بازبودی . و اگر کسی لقمه ای که در آن شبهت بودی در دهان او نهادی ، هر چند که به جهد بخاییدی در حلق او فرو نشدی .

ابو عبدالله خفیف شیرازی که او را شیخ کبیر می گویند گفت ، رحمة الله علیه که ، به پنج کس اقتدا کنید از جمله مشایخ در اقوال و احوال ، باقی مشایخ مرایشانرا مسلم دارند . یعنی در ایشان تصرف می کند . و آن پنج کس یکی الحارث بن اسد المحاسبی و جنید بن محمد و ابو محمد

رویم و ابوالعباس بن عطا و عمر بن عثمان المکی ، لائهم جمعوا بین العلم والحقایق . زیرا که ایشان جمع کردند میان علم شریعت و علم طریقت ، هم علم دانستند و هم معاملات .

این محاسبی گفت ، رحمة الله علیه ، هر که باطن خود را نگاه دارد به مراقبت و اخلاص ، حق تعالی ظاهر وی را آراسته گرداند به مجاهدت و متابعت سنت سید ، صلی الله علیه وسلم .

رهز

این پنج کس را در آن عصر اختیار می کردند که با خلق به زبان علم ظاهر سخن می گفتند و بقدر عقل هر مستمع می نگریستند و با هر کس سخن آن کس می گفتند تا به در نافتن . سخن ایشان عامه خلق در غلط نیفتند و به سبب بسط ایشان از اندوه دین بیرون نیایند و خود را بر ایشان قیاس نکنند و اگر نوافل ظاهر به سبب مراعات باطن کمتر بینند در نوافل تقصیر نکنند. ایشان در آخر کار نگاه می دارند احتیاط اول کار در مجاهده تا اقتداء بدیشان زیان ندارد مریدان را و سخن ایشان به خلاف شرع ننماید عام را. ایشان که چنین باشند در هر عصر ، اهل آن عصر اختیار می کنند اقتدا را بدیشان ، که دم و قدم ایشان سودمند خاص و عام است . باقی را که از سر غلبات کلمه ای گویند آن را نیکو دلان تاویل نیکویی جویند و اگر در نوافل ایشان فتور بینند آن را نیز عذر گویند تا در تصرف نیفتند و اقتداء به دین دیگران می کنند که مستقیم تراند. در دم و قدم ، هم در شریعت و هم در طریقت به حسن رأفت او جل جلاله .

فی الجملة اگر از بزرگی خطایی بینی آنرا بمگیر و اگر از ناقص صواب بینی آن را محکم دار و جایی که متهم باشند به بی ادبی گرد ایشان مگرد و ادب نگاه دار .

رباعی

حق را به دلیل فیلسوفان مطلب دین را بجز از حدیث و قرآن مطلب
 کشتی تو شرع و نوح تو قرآن است بی این دونجات خود ز طوفان مطلب
 اقتدای توبہ کتاب و سنت است هر که بر آن است ترا باز و صحبت
 است و هر که برخلاف سنت است ترا باز و چه جای مجالست است. عزیزا،
 با جنس ہم نفس باشی، به از آن کہ بانا جنس در قفس باشی. با دشمن
 ظاهر جنگ کردن آسان است، کار با دشمن باطن است کہ قصد او با ایمان
 است.

باد مباح کہ بهر ناکسی وزی و چون آتش مباح کہ در هر خسی آویزی
 و چون خاک مباح کہ با هر ناچیزی بیامیزی و چون آب مباح کہ با هر جنسی
 بیامیزی. در سخاوت چون باد مباح کہ بر هر کسی پوزی و در شفقت چون آب
 باش کہ در هر نفسی برسی. اما در صیحت و حیثی باش تا با هر کس نیامیزی
 و در محبت چون آتش باش تا بر افروزی.

اما اهل این کوی باعام ہم قدم اند و باخاص ہم دم اند، با زاهد ہم
 سبق اند و باعارف ہم نظر، باعلماء درقال و باعرفاد در حال، بامرید در طلب
 و با مراد در طرب. لاجرم هر کہ به ایشان افتاد در پیش افتاد و آنکہ با ایشان
 در افتاد بر افتاد؛ همه آتش ها در جنب مہر اینان سرد است، همه نعمت ها
 در قوت دوستی اینان درد است، همه دیدنی ها جز دیدار [ر] این ها گرد
 است. هر کہ ساعت خدمت اینان دریافت آنچه به سال ها به کوشش نیافت،
 تابش اینان بروتافت. اگر ہیچ مایه ای داشت از خدمت و محنت اینان بردگویی
 دولت از میان جملہ اقران، کہ ایشان در نیافتند خدمت اینان و محروم
 بودند از حرمت و محبت اینان.

۱- این رباعی درہامش آمدہ و تصحیح شدہ است بہ امضای ہ

حرمت کعبه از آن است که به تعظیم کعبه فرمان است و گرنه آنچه در دل اینان پنهان است کعبه در آرزوی ذره‌ای از آن است. در عالم روح چه جای مسافت است که هشت بهشت که بوستان اوست عکسی از دل دوستان اوست. آنچه در دل اینان ذخیره است جبرئیل در در آن خیره است. جان این عزیزان کانِ لطافت است، یافتِ محبت اینان نه بکفایت است بلکه محض عنایت است و خلعت خدمت اینان چون در نهاد کسی دیدی آن کس را حرمت دار و حظ وافر از خدمت او بردار و توفیقِ یافتِ این حرمت و خدمت در حق خود از محض عنایت شمار تا ازین دولت بزودی شوی برخوردار، به فضل او جل جلاله.

لا اله الا الله، لا اله الا هو

فصل چہار دہم

در درجات رجال و حکایت ابو سلیمان داود بن النصیر الطائی ،

رحمة الله عليه

قال : حدثنا اسمعيل ، حدثني عبد العزيز بن ابي حازم ، عن ابيه ،
عن سهل بن سعيد الساعدي ، انه قال مر رجل على رسول الله صلى الله عليه
و سلم فقال لرجل عنده جالس . ما رأيك في هذا ؟ فقال رجل من اشراف الناس
هذا والله حري ان خطب ان ينكح و ان شفيع ان يشفع . قال فسكت رسول الله
صلى الله عليه و سلم . ثم مر رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم
ما رأيك في هذا ؟ فقال يا رسول الله ، هذا رجل من فقراء المسلمين هذا حري
ان خطب ان لا ينكح و ان لا يشفع و ان قال ان لا يسمع لقوله . فقال رسول
الله صلى الله عليه و سلم : هذا خير من ملاء الارض مثل هذا » هذا حديث صحيح ،
مردی بر گذشت بر رسول صلی الله علیه و سلم ، پس رسول صلی الله
علیه و سلم گفت مردی را که به نزدیک پهلوی مبارک وی نشسته بود که چون
می بینی این مرد را ؟ یعنی این مرد را که بگذشت چون میدانی ؟ گفت : یا
رسول الله ، او مردیست از اشراف مردمان ، و الله که اگر این مرد که بگذشت

خواهانی کند به دختر هر که محتشم تر ، به وی دهند و اگر شفاعت کند بر کسی شفاعت او قبول کنند. یعنی آزر م او نگاه دارند و فرمان او به جای آرند . آنگاه رسول الله صلی الله علیه و سلم ، خاموش ایستاد . پس مردی دیگر برگذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت او را ، یعنی همان را که به نزد وی بود، که این را چون می بینی ؟ گفت : | یا رسول الله ؟ این مردی است از درویشان مسلمانان که اگر به کسی خواهانی کند زن به وی ندهند و اگر بر کسی شفاعت کند قبول نکنند یعنی آزر م او نگاه ندارند و در شفاعت او ننگرند و اگر سخن گوید گوش فزان ندارند . یعنی از سبک سنگی که هست در نظر مردمان او را گوش فاسخن او ندارند ، او را به چیزی نشمرند . پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت که این ، یعنی این درویش بهتر از پری روی زمین مثل او . یعنی که اگر از شرق تا غرب پر باشند از مثل آن توانگر که گفتی این يك درویش بریشان همه بچربد .

اشارت - تفاوت در خلقان درین حدیث بدان که اگر نفسی یکی ازین عزیزان بینی که در نیک افتاد تو بر آمد ، دانی که فتوح یافتی که اگر از شرق تا غرب از فرود او خلق بنشینند و تا قیامت دعای تو می گویند و خدمت تو می کنند و هر چه دارند در راه تو خرج می کنند حق آن همه بر خود چند می بینی و از الله تعالی این دولت را بر خود چند منت می بینی و شادی به چنین جاه و مرتبت چندداری .

نشان آنکه حدیث بشنیدی آنست که اگر ازین دوستان او کسی مویزی فادست تو دهد یا به خوشی در تو نگیرد . یا جواب سلام تو باز دهد ، یا ترا دعایی گوید آن را دانی که زیادت از آنست که به پری روی زمین خلق باشند فرود مقام این و همگان همه عمر بکنند بدین يك نفس

این دوست ، الله برناید، منتِ الله تعالی را بر خود زیادت از آن همه بازبینی شادی بدین زیادت از همه کنی حق این را زیادت از همه شماری . اگر همه خلق با تو بر خیزند در گزارد حق آن يك نفس او نتوانند گزارد و اگر توفیق يك نیکویی بابی در حق یکی از اینان ، دانی که برناید به نیکویی کردن با همه خلق که فرود او اند ، چنانکه رفت در حدیث .

هرگاه که این سخن در دل تو فرود می آید می دان که معانی این حدیث کشف تو خواهد آمد و به نور کشف این حدیث جمال این عزیزان را دیده خواهد آمد که در آب و گل ایشان مطالعه توانی کرد . این بزرگواری بی که مهتر ، علیه الصلوة و السلام ، در ایشان نشان کرد و فتوح دیدار و دولت استماع سخن ایشان و سعادت خدمت و زیادت ایشان به حاصل توانی کرد و هر یکی ازین هر می آید به سعی پری اهل روی زمین .

اکنون سعی کن در نفی طبیعت و استقامت بر عزیمت و برزش شریعت و ادای حقوق طریقت تا این معانی به دل پیوستن گیرد و دل قوت و صحت یابد تا کار چنانکه هست دیده آید .

۵۳
۵۲

این کار نه به رنج کشیدن است بلکه به علم جنبیدن است . رنج بر تو از آن می آید که بر رأی خود می روی ، بر رأی استاد این کار رو تا رنج نیاید بر تو و زود بر خوری .

این طایفه زهر رنج بر کسی می نهند در این راه که عام آن رنج ندارند بلك آن رنج که عام دارند از ایشان فرو می نهند تا آن شادی عام ندارند در دل ایشان نهند تا طرب کنان ، نعره زنان ، شادان راه می روند و ایشان که راه نمی دانند به رای و هوای خویش مشقت می نهند . به خلاف سنت بر خویش می پندارند که به تعلیم هوا پیش افیم به سبب رنج بسیار بر متابعان رسول خدای تعالی

غلطی بدین عظیمی می کنند و نمی دانند که نمی دانند .

پس ای سالک کار به علم کن و از سر علم کن کہ اندک آن بسیار بو ، به جهل مرو کہ بسیار آن همه ہبا بو . شریعت را استاد باید طریقت را پیرو ، اگر نہ در ذات ہوا عاجز آبی و مغرور و اسیر . علم ہر کار از استاد آن کار بگیر کہ نظر پیر کیمیای است و مس وجود تباہ مرید را زر کند . و خشم پیراژدہا نیست کہ مرید را زیر و زبر کند . آنچه در پیشانی پیر نہانست ، آن نہان بہ از ہردو جہانست . در ہر راہ با اہل آن راہ باش ہمراہ ، کہ خطرہا بود در راہ و جدا شو از ہمراہ و دامن ہمراہ محکم گیر تا بہ ایمنی و خوش-دلی و آسانی این راہ را بہ سربری ، بہ ہدایت و عین نصرت و لطف و فضل او جل جلالہ .

جکایت

ابوسلیمان داود بن النصیرا لطایی ، رحمۃ اللہ علیہ ، از بزرگان دین و روندگان راہ یقین و از مشتاقان این حضرت و از ندیمان بساط قربت بودہ ، شاگرد امام ابوحنیفہ بود و مستجاب الدعوی بود ، و در علم و مجاہدت و زہد یگانہ بود . وفات وی در بغداد بودہ در سنہ خمس و ستین . و گفتمہ اند در صد و ہفتاد یا ہفتاد و یک ، در آن شب کہ وفات یافت بزرگی از بزرگان دین گفت او را بہ خواب دیدم کہ عصا در دست گرفتہ و ردا در کتف و بہ شتاب می رفت . اورا گفتم : یا داود ! تو ہرگز از خانہ بیرون نمی آمدی ، اکنون چنین بہ شتاب کجا می روی ؟ گفت : از زندان دنیا ، حالی بجستم و خلاص شدم ، اکنون بہ جوار قرب حق تعالی می روم . چون از خواب در آمدم گفتند : داود حالی وفات یافت .

بزرگان گفتمہ اند کہ بیست دینار کہ دو بیست درم شرع بود میراث یافت

آن را بیست سال نفقه خود ساخت | و سببی زهد وی آن بود که روزی در بغداد می رفت مطرقان او را از راه دور کردند و برد ابردا می زدند در پیش حمید طوسی . داود رحمة الله علیه ، بازنگریست ، او را بدید به آن زینت دنیا ؛ گفت : « أف ل دنیا سبقك بها حميد الطوسي » خاک بر سردنیایی که حمید طوسی پیش دستی کند در آن بر تو . در خانه خود رفت و بنشست و جهد و عبادت پیش گرفت .

و نیز گفته اند، که روزی داود نزد ابوحنیفه ، رحمة الله علیهما در آمد . امام ابوحنیفه گفت : رحمة الله علیه ، که یا اباسلیمان ، دست افزارها محکم بکرده ایم . داود گفت : یا استاد بزرگوار ، اکنون چه باید کرد ؟ گفت : کار کردن بدان آلتی کار که علم است تمام بیافتی فارغ مدار . بعد از آن به عمل و جهد مشغول شد .

همین داود گفت که : نفس من با معی منازعت کرد در عزلت یعنی که عزلت نگیرم و خلوت اختیار نکنم . نفس را گفتم که ای نفس ، يك چندی با اصحاب می نشین و در هیچ مسألتی سخن مگوی تا شهوت ولذت سخن گفتن در تو کشته و شکسته شود . آنگاه به خلوتت آرم و در کارت دارم و بیکارت نگذارم که از تو ایمن نیم . يك سال مجالست کردم و در هیچ مسألتی و مباحثه ای سخن نگفتم و در سخن گفتن در آن مسأله مشتاق تراز آن بودم که تشنه به آب .

از بعد آن عزلت گرفت و در خلوت بنشست .

ابو الربيع واسطی گفت رحمة الله علیه ، که داود را گفتم یا داود ! مرا وصیت کن . گفت : از دنیا روزه گیر و به رفتن از دنیا بگشای . یعنی

۱ - بردا برد ، برد برد ، بردیدن : از راه بطرفی شدن ، دور گشتن

از راه اصلی ، دور شدن .

به مرگ و از مردمان چنان گریز که از سباع ددگان گریزی .
 روزی مردی را دید که تیز در روی وی می نگریست . داود رحمة
 الله علیه گفت مر آن مرد را که ، ندانسته ای که اصحاب رسول ، صلی الله علیه
 و سلم ، فضول نظر را کراهت داشته اند چنانکه فضول سخن را .

رهمز

یکبار اگر نظر کنی به عزاهل دین ، یا به خواری و ذل اهل دنیا ،
 هم راغب آخرت گردی و هم زاهد در دنیا چنانکه آن بزرگ به يك نظر
 که بدان اهل دنیا نگریست عزلت گرفت و بیش به دنیا و اهل آن نگریست .
 برق از بینائی بدرخشید ، او در آن برق آن خواری او بدید ، ازو دامن
 در کشید و عزلت گزید تا رسید آنجا که رسید . پس علاج دیده کن که به يك
 نظر چندین فتوح یابی که گوی را از اهل قرن ببری . نخست رنج در صحت
 دل و دیده بر که بی صحت دل و دیده این کار تر کی شود دیده ، که کاری که از
 سری صحت دل و دیده بودی بینی که به يك ساعته کار | چندان روز بازار یابی
 که بر کوری اگر هزار سال قدم زنی و راه روی نیابی .

این بزرگ می گوید که ، من سالی در میان اصحاب می بودم و در
 آرزوی سخن گفتن محتاج تر بودم از تشنه به آب ؛ آن آرزوی سخن در
 خود می شکستم ، هم صحبت چون ابوحنیفه و یاران وی و آن سخن
 مسایل فقه بود و سخن خدا و رسول خدا بود . اما روی نفس در آن سؤال
 و جواب چون فا خلق بود و در آن وادید آمدن نفس بود و مراد هوا بود
 در ابتدا گفتم ، در پیدایی خود با چنین نفس آلوده ، چون به خلوت بنشینم
 نخست او را ازین صفت پاک کنم به شکستن لذت سخن درو تا میل سخن
 گفتن با خلق درو بمیرد ، آنگاه او را به لحد خلوت سپارم که اگر آن صفت
 تعلق و آن شرب بغی او بر خلق درو نمرده باشد مرا از خلق بیرون اندازد و

مرتد طریقتم گرداند ، چنانکہ فاسق کرد در شریعت.

پس ای طالب ، این میل به غیر و وابست دیدار غیر و آرزوی سخن گفتن با غیر ، تمتع گرفتن به غیر ، چون در نهاد خود ازین علتها اثر دیدی زود آن را تدارك کن کہ ترا بیرون نیندازد تمام چنانکہ بخاطر بیرون انداختن به ظاهر نیز بیرون نیندازد کہ مغبون دین و دنیا گرداند ترا . پس ای طالب به چشم حقارت به اثری این علت منگر کہ آن مردان کہ راه بینان بودند این علت را پیش بمی انداختند ، آنگاه در خلوت می آمدند کہ شرم می داشتند از اللہ تعالی ، کہ پای بر بساط پاکان نهند ، با این وحشت زایل ناکرده ، نخست از دنیا روزہ گرفتند و چهار تکبیر بر شش جهت وجود حیات نفسانی گفتند . آنگاه به نیت احد از برای یاد احد گوشه خلوت گرفتند . لاجرم در اول قدم خلوت را روضه ای یافتند از روضه های بهشت با عیش انس او و لذت ذکر حضرت او و راحت و آسایش از پریدن غیر ، اورا فرو گرفت و در نعیم عبادت و لذت خدمت و سرور انس و شادی و جد عمر می گذاشت و در هر دم از عمر ، فتوح عمرها بر می داشتند تا رسیدند به جایی کہ عقل عاقلان در نمی یابد بزرگی احوال اینان و چاشنی ناکرده آن ، به هیچ وجه در نمی یابد رمز آن .

لا اله الا الله سبحانه ، لا اله الا هو .

یکی در جرعه ای غرق گشته و یکی دریا دریا در می کشد و تشنگی او هر دم زیادت و نعره اهل من مزید می زند . دریا به تشنگی یکی در مانده و یکی در غرقاب جرعه ای بمانده . یکی در يك نفس حاصل او زیادت از همه اهل عصر به صورت چون هم در طاعت و اهم ، اما به معنی او به اعلیٰ و این به ادنی ، او با او و این با خود ، او محبوب و این مزدور ، اورا عطا و این را جزا .

پس به صورت منگر که ایشان را در صورت به گم نکنی خود را
در ایشان به گم کن که سیرت اینان معلوم کنی و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین .

لا اله الا الله، لا اله الا هو .

فضل پانزدہم

در حق عیال و نفس و حکایت ابواسحق ابراہیم رقی

قال حدثني إسحق بن نصر حدثنا حسين الجعفي، عن زائدة، عن

ميسرة، عن أبي حازم، عن أبي هريرة، عن النبي، صلى الله عليه وسلم.

قال: «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يوذى جاره واستوصوا

بالنساء خيراً فانهن خلقن من ضلع وإن أعوج شيء في الضلع أعلاه فإن

أردت أن تُقيمته كسرته، فلم يزل أعوج فاستوصوا بالنساء خيراً» هذا حديث

صحيح .

حدثنا محمد بن بشار، حدثنا آبي عدي عن، شعبة عن سليمان،

عن أبي حازم، عن أبي هريرة، عن النبي، صلى الله عليه وسلم، قال:

«إذا دعى الرجل امرأته إلى فراشه فابت أن تجي لعنتها الملائكة

حتى تصبح» هذا حديث صحيح .

حدثنا أبو اليمان، حدثنا شعيب، حدثنا أبو الزيادة عن الأعرج

عن أبي هريرة، أن رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال:

١ - دراصل : واستوصلوا ٢ - دراصل : فان ذهبت

« لا یحلّ لدمرأة أن تصوم و زوجها شاهد إلا بذاته و لا تأذن فی بیته إلا بذاته و لا تنفق من نفقته عن غیر آمره فإذ ذلک یدوی الیه شطره » هذا حدیث صحیح .
 حدیثنا محمد بن سقائل ، أخبرنا عبد الله ، أخبرنا الأوزاعی ، حدیثنی یحیی بن کثیر ، حدیثنی أبو سلمة بن عبد الرحمن ، حدیثنی عبد الله بن عمرو ابن العاص ، قال : « قال رسول الله ، صلی الله علیه و سلم : یا عبد الله ، ألم أخبر انک تصوم النهار و تقوم اللیل ؟ قلت بلی یا رسول الله ، قال : فلا تفعل ، صم و افطر و قم و نم فان لجسدک علیک حقاً و آن لعینک علیک حقاً و إن لزوجک علیک حقاً . » هذا حدیث صحیح .

ابوهریره روایت کند کہ می فرماید صلی الله علیه و سلم در حدیث اول کہ هر کہ بگردد به خدای و به روز قیامت ، پس همسایه را گو [ی] مرنجاناد . و وصیت می کنم شمارا به نیک داشت زنان کہ ایشان را از استخوان پهلوی چپ آفریده اند اگر کسی خواهد کہ استخوان کثر را راست کند آن را بشکند و راست نشود . پس مگر با زنان مواسای می کند تا از آن برمی خورد .

و نیز ابوهریره رضی الله عنه ، روایت کند کہ رسول فرمود ، صلی الله علیه و سلم | کہ چون مرد عیال خود را به جامه خواب خواند ، او ابا کند ، یعنی سرباز زند از آمدن در لعنت فرشتگان باشد تا صبح بدمد .

و در حدیث دیگر نیز ابوهریره روایت کند کہ فرمود صلی الله علیه و سلم کہ ، حلال نیست هیچ زنی را کہ روزه نافله دارد و شوهر او حاضر بود الا به دستوری او و نه بیرون آید و نه کس را در گذارد مگر به دستوری او و نه نفقه کند به خلاف فرمان او .

و عبد الله بن عمرو بن العاص گفت ، رضی الله عنه ، کہ رسول

۱ - در اصل : لا تحل ۲ - اصل : و ما انفقت (نسخه بدل در هامش)

صلی اللہ علیہ و سلم گفت مرا کہ ، خبر می دهند مرا ، کہ تو ہمہ روز روزہ می داری و شب ہمہ بہ قیام می گذاری . گفتم چنان است یا رسول اللہ . گفت : چنان مکن ، روزہ می دارو می گشای و بہ شب قیام می نمای و نیز می خسب کہ تن ترا بر تو حق است و چشم ترا بر تو حق است و جفت ترا بر تو حق است .

اشارت - یعنی چون روز روزہ راری و نگشایی و شب بیدار داری و هیچ نخسبی از کار فرومانی ، بار بہ منزل نتوانی برد ، ہم از روزہ بازمانی ، ہم از قیام شب . نہ بینی کہ او بہ شب بسیار بیدار دارد دیگر روز از او را نفس را محروم کند و چون طعام نخورد از روزہ نیز محروم ماند پای بہ حد قوت خود در مجاہدہ توان نهاد کہ در آن جہاد کاهش هوا بود نہ مراد هوا .

بر فرمان شرع رو ، نہ بر هوای طبع ، کہ نور و گشایش در فرمان برداری شرع است نہ در بسیار کاری ، طبع عام در آزار ہم سایہ ای صورت نمی جنبد تعظیم ایمان و تصدیق را .
روندہ این راہ باید کہ در آزار ہم سایہ خویش نکوشد ، کہ ملایکہ دست راست و چپ ہر دو ہم سایہ وی اندودل و عقل نیز ہم سایہ نزدیک تر وی اند ، باید کہ این ہم سایگان عزیز را عزیز دارد و نرنجانند و رنجانیدن ایشان آن است کہ بر مقتضی طبع و هوا رود و خلاف شرع .

پس روندہ راہ و سالک این طریق باید کہ در آزار ہم سایہ خویش نکوشد نہ از آن دل و عقل و نہ از آن ملایکہ دست راست و چپ ، بادل و عقل خود ہم سایگی نیکو کند ، بخلاف دل و عقل کار نکنند کہ ایشان از طبع او خستہ شوند و این کسی داند کہ از ہم سایگی عقل و دل خبر دارد .
اما او کہ پی جزفا صورت عالم نمی برد و ہم سایہ جزاینان را نمی داند کہ

سرای نزد او دارند لاجرم در آزار عقل و دل می‌جنبند و محرومی از دولت آن دولت خود سجل می‌کنند و بدین قناعت کردند ، همسایه بصورت را نیازارند ، سگی نکنند ، کسی را که ایشان را نمی‌رنجانند نرنجانند . این همه بزرگست به نسبت با کسی که همسایه می‌رنجانند و وزر و وبال او برگردن می‌گیرد و عقوبت خود را ذخیره می‌کند ، اما ایشان که علم را کار می‌فرمایند و عقل را در عمل می‌آرند آزار هیچ خلق رواندارند به خلاف شرع و بلکه رواندارند که به هیچ خلق برگذرند که راحت به شرع به دل و تن او نرسانند که فرق باشد میان مؤمن که بر کسی برگذرد و میانی حیوانی و جمادی همه همت او آسایش دل‌ها بود که ایمان را خاصیت است که نور می‌دهد و ظلمت می‌برد ، که

« و یخرجهم من الظلمات الی النور » .

مؤمن چون درختی بود میوه دار و پر بار ، سنگ می‌خورد و میوه می‌اندازد، دشنام می‌دهند وی ثنای گوید، قفاش می‌زنند وی دعای خیر می‌گوید ، به‌چوب و تازیانه اش می‌زنند وی نعمت و صحت و عاقبتشان بر سعادت می‌خواهد، ممت وی می‌خواهند و او حیات ایشان می‌خواهد ، با دشمن چنین زندگانی کند ، بنگر که با دوست خود چون کند .

وصیت رسول علیه السلام به نیکو داشت زنان نیز گوش دار چنانک همسایه را گوش می‌داری . زن مصلحه پرده تست از آتش دوزخ و عیب او را می‌بین که از پهلوی تست . خود را منکوه^۱ از او آن طلب که شرع طلبیده تارنجورنگردی، به‌خلق نیکو زندگانی کن ، اسیر است تحت فرمان تو آن خورد کش دهی ، آنجا باشد کش نشانی ، آن پوشد کش، پوشانی ، پس چنانش دار که اگر به جای او بودی تو

۱ - نکوهش مکن .

آسودہ بودی .

طالبانِ راه کہ با کسی دوستی خواهند گرفت نخست انصاف دادن او را میان در بندند و انصاف طلبیدن از ورادر در بندند و از عیوب او دیدہ بردوزند و درخت وفای او را در دل بنشانند و علم تاویل عیوب های او کہ تواند بود ظاہر شود حاصل کنند؛ آنگاہ دست بیعت بہ دوستی فادست او دهند تا از نور و سرور کہ دوستان را بود در راه از بہرِ اللہ بیابند و بدان رفعت ہا کہ وعدہ است دوست دارندگان را از بہرِ اللہ برسند .

پس قدم در ہر کار کہ خواہی نہاد نخست بیندیش کہ تا بہ آخر عمل بہ ناشناختی باطل بکنی و عمر خود ہمہ تلف نکنی و بہ آخر محروم مانی از ہمہ دولت های جوانمردان . از دوست عذر خواستن بی مروتی است و عذر دوست قبول ناکردن بی فتوتی است .

الہی اگر کوشم کہ خویش را بپوشم برہنہ مانم و اگر جہد کنم کہ بہ سعی خویش از تو چیزی یابم بی بہرہ مانم ، تا کدام داغ کردی من آن چنانم ، تا بہ کدام نام خواندی من آنم .

الہی ، نہ در بندم و نہ آزادم از خود رنجور و از تو دلشادم از زندگانی خود در عذابم ، گویی کہ بر آتش کبابم ، نہ خورد پیدا و نہ خوابم در میان دریا | تشنہ آبم ، از آنکہ از خود در حجابم ، منتظرم تا کی رسد جوابم ، کہ دریا پالودن^۱ و بر سر تیغ غنودن آسان تر از آن کہ بی یار و دوست بودن .

زینہار کہ بہ دوست گمان بد زبری کہ از گمان خویش بر نخوری ، نہ کہ از دوست و یار عیب ناید ، اما چشم دوست بر عیب ناید .

۱ - پالودن : صافی کردن ، پاک کردن .

حکایت

ابو اسحاق ابراهیم بن داود القصار الرقی ، رحمة الله علیه ، از کبار مشایخ شام از اقران جنید و احمد بن یحیی الجلا ، رحمة الله علیهم ، عمر دراز یافت و بزیست تا سنه ست و عشرين و ثلثمایه و ذوالنون را دیده و ملازم بود فقرارا بر تجربه و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن . وسی سال يك سفر کرده بوده تادل خلق بر صوفیان به قبول آرد . از بس بی اندامی ها که کرده بودند مجرمان بی ادب ، وی آن همه را به صلاح آورد . بنگر که چه جوانمردی داشت و قبول به این قوم که همه عمر خود فدا کرد ، تدارك و صلاح فساد کسانی که به این قوم باز خوانند . جزاه الله عن الاسلام و رحمة الله .

او گوید : ضعیف ترین خلقان کسی است که از راندن شهوت امتناع نمود و گفت که علامت دوستی خدای تعالی بر گزیدن طاعت اوست و متابعت رسول او ، صلی الله علیه وسلم .

و گفت : معرفت اثبات حق است بیرون موهومات یعنی حق را بشناس بیرون از وهم خلق و دور از ادراك عقل .

رهز

بر گزیدن طاعت در وقت غلبه هوا پدید آید که هوا از تو طاعت خود خواهد و تو ازو طاعت حق . و بر گزینی بر طاعت هوا طاعت حق . متابعت رسول الله ، صلی الله علیه و سلم در وقت رخصت جستن نفس پدید آید که تو بر عزیمت بروی و تأویل نجوئی ، کوههای زر و نقره عرض دهند بی حساب و بی حجاب ، تو در متابعت او آن را رد کنی . در انجمن اهل فخر به درویشی فخر کنی . هر عملی را به وقت آن بتوان دانست ، سنت را نیز به وقت غلبه بدعت و جستن تأویل رخصت بتوان دانست . ایشان

کہ اہل این کار اند تولى نه بر قوت خود دارند ، ظن خود به نگاه داشتى حضرت او ایشان را محکم می دارند . لاجرم اگر همه عالم موج فتنه بر می آید ایشان را ، او به فضل نگاه میدارد . به دید دستى ضعف خویش برستند از ضعف خویش ، به عون و نصرت او آمدند فوق و غالب بر خویش .
لا اله الا الله ، لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل شانزدهم

ک
۶۰

درغیرت و حکایت مهشاد دینوری، رحمة الله عليه

و قال و رآه عن المغيرة قال سعد بن عبادة ، لورأيت رجلاً مع
إمرأتى لضربته بالسيف غير مصفح فقال النبي ، صلى الله عليه و سلم .
أتعجبون من غيرة سعدلانا أغيرمنه والله أغيرمنى .»

حدثنا عمر بن حفص ، حدثنا أبى ، حدثنا الاعمش عن شقيق عن
عبدالله عن النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم :
« ما من أحد أغير من الله من أجل ذلك حرّم الفواحش وما أحد أحب
إليه المدح من الله .» هذا حديث صحيح .

حدثنى محمد بن أبى بكر المغربى ، حدثنا معتمر عن عبدالله
عن محمد بن المنكدر عن جابر بن عبدالله ، عن النبي ، صلى الله عليه و سلم
قال : « دخلت الجنة اواقيت الجنة فابصرت قصرأ فقلت لمن هذا ؟
قالوا لعمر بن الخطاب فاردت أن أدخله فلم يمنعنى إلا عدى بغيرك قال
عمر جابى أنت و امى دا نبي الله أو عليك أغار» هذا حديث صحيح .

حديث اول ، مغيرة بن شعبه روايت كند، كه سعد بن عباده ، رضى

الله عنه، گفت که اگر مردی را بینم بازن خود با تیغ بزَنم . صحابه راعجب آمد . پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که شما عجب می‌دارید از غیرت سعد ، یعنی که طاقت ندارد که تفحص کند و به اولی الامر گذارد از غلبه غیرت که دارد من که محمدم از و غیورترم . اما من منم ، یعنی که همه قوت تحت شریعت من است مرا در نتواند جنبانید جز به امر سعد واقعه باز می‌گوید . سعد واقعه باز می‌گوید که چون کنم که غضب خود را در تحت شرع آرام که به امر جنیم ، و الله از من غیورتر است .

و در حدیث دیگر ، عبدالله عمر ، رضی الله عنه ، روایت کند که رسول فرمود ، صلی الله علیه و سلم که هیچ کس نیست غیورتر از الله و از غیرت اوست که حرام کرد فواحش را و کس نیست ثنا دوست تر از الله تعالی .

و در حدیث دیگر ، جابر بن عبدالله روایت کند که گفت ، صلی الله علیه و سلم : در بهشت رفتم ، یعنی شب معراج کوشکی دیدم ، گفتم کراست این کوشک . گفتند که عمر بن الخطاب را . خواستم که در آنجا روم باز نداشت مرا از در رفتن در آنجا مگر علم من به غیرت تو یا عمر . عمر گفت : مادر و پدرم فدای تو باد یا نبی الله ، آخر بر تو غیرت خواستم کرد؟ اشارت - در غلبه غیرت ملامت نکرد سعد را که واقعه بازمی‌گفت که در راه بود و در تحت آوردن هر صفتی که بجنبید ، نه به امر حق و متابعت سنت . اما معالجه اش فرمود که من از تو غیورترم تا در غلبات وجد طالبان عجب نکنند . خامان و بی‌دردان اگر چیزی بینند یا اشنوند نه بر فهم و سکون احوال خویش که آنچه مغلوبان را پیدا آید و عاجز کند کسی را که آن نباشد فهم نکنند و به دشواری استوار دارد .

۵
۶۱

غیرت قرین راه غیر است ، محبت در قهر است ، هر ساعت محبت را بردست جام زهر است . همه آتش‌ها در جنب آتش ، محبت سرد است . همه نعمت‌ها بی لطف دوست در دست . محبت با غیرت هم عنانست . آنجا که آتش محبت آمد سموم باد غیرت بخاست^۱ هر کراجان به کار است گو ، دل بنه و هر کراسر به کار است گو ، سر نگاه دار .

حکایت

ممشاد دینوری ، رحمة الله علیه ، از کبار مشایخ است ، سید و شیخ عراق ، صحبت او با ، طی ، جلا و مهی ازو ، از اقران جنید و رویم و نوری و جز ایشان ، یگانه در علم و کرامات ظاهر و احوال نیکو . وفات او در سنه تسع و تسعین و مائین بوده است و در آن سال که وی رفته سه بزرگ از دنیا برفتند : اول ابوالحارث اولاسی و ابوالعباس مسروق و ابو حمزه بغدادی ، رحمهم الله .

از سخنان اوست ، رحمة الله علیه که ، ادب مرید در لازم گرفتن خدمت مشایخ است و خدمت برادران و درویشان به تن و دل و جان و بیرون آمدن از اسباب دنیا که آن حجاب است و نگاه داشت آداب شریعت بر نفس خود .

و گفت در نرفتم هرگز بر کسی از مشایخ ، الا در حالتی که از مال دنیا خالی بودم و منتظر برکاتی که از دیدار و سخن او می طلبیدم ، که هر که نزد پیری رود پیش نهادش نصیب خود باشد ، برکت دیدار و سخن وی محال است که بیابد .

و هم ممشاد فرمود : هر که بر دوستی از دوستان او انکار کند کمینه از آن آن است که هرگز او را ندهند که او داشت ؛ و ذوالنون مصری

۱ - در اصل : بخواست

گفته: هر که بر نعره زراق که به زرق زندانکار کند هرگز به صدق آن را در
 نیاود. یعنی که آن بر اصل انگار می آردترا بر زرق وی. چه زرق وی
 بروی است، تو راست نگر و راست بین تا بهره یابی، و الله المستعان.

رهز

از برکت دیدار این قوم حکایت نتوان کرد، مگر هم با این قوم.
 وصف گشایش دل از سخن این قوم نتوان کرد جز با نواختگان
 این قوم.

عبارت یافت نور حضور این قوم نتوان کرد جز با باریافتگان به
 خدمت این قوم.

قصه نثار مجالست این قوم نتوان کرد جز با کسی که یافته نسیم از
 روح مجالست این قوم.

طوبی او را، که چون دید اینان را بنوشیدند بروبه دنیا اینان را،
 طوبی او را که ازینان نخواست جز اینان را و دانست که جز به فضل او
 بندانست اینان را.

کس هست که هزاران سال بتاخت و گرد مرکب اینان درنیافت
 و باز کس هست که می گریخت ازینان و در افتاد در دام اینان.
 عجب کارا، که کار این درویش است، هر کس در طلب چیزی و
 این درویش در ناچیز کردن خویش است. همه عیشها در بی عیشی است، همه
 توانگریها در درویشی است.

دانی که زندگانی خوش کدام است؟ آن کس که همیشه بی نام
 است و از حق بردل وی پیام است و بر زبان و دل از ذکر دوست بردوام
 است و از هردو او را هولی تمام است، دنیا او را دام است و عقبی دانه

که الله سرّ اومی داند . هستی تو دام است و دوگیتی دانه ، هوش دار که در دام نیفتی به سبب دانه . آنچه ازین کار ازبهر دیدار است عبارت راباز آن چکار است .

لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل ہفتم

اجازت به حاجت و حکایت خیر نساج

قال حدثني اسحاق بن ابراهيم الحنظلي عن عيسى عن الازاعي عن الزهري عن عروة عن عائشة رضي الله عنها قالت رأيت النبي صلى الله عليه وسلم يسترني بردايه وأنا أنظر إلى الحبشة يلعبون في المسجد حتى اكون أنا الذي أسيم فاقدروا قدر الجارية الحديثة السن الحريصة على اللهو. « هذا حديث صحيح .

حدثنا علي بن عبدالله ، حدثنا سفيان ، حدثنا الزهري عن سالم عن ابيه عن النبي ، صلى الله عليه وسلم : إذا استأذنت امرأة أحدكم إلى المسجد فلا يمنعها . « هذا حديث صحيح .

حدثني فروة بن ابي المعز حدثني علي بن مسهر عن هشام عن ابيه عن عائشة قالت : خرجت سودة بنت زمعة ليلا فرآها عمر فعرفها فقال إنك والله سودة ما تخفين علينا فرجعت إلى النبي صلى الله عليه وسلم ، فذكرت له ذلك وهو في حجرتي يتعشى و إن في يده لعرقاً فانزل عليه و رفع عنه و هو يقول قد اذن الله عزوجل أن تخرجن

لحوا کُجبن « ہذا حدیث صحیح .

ام المؤمنین عایشہ رضی اللہ عنہا و عن ایہا ، گفت کہ ، دیدم رسول را صلی اللہ علیہ و سلم کہ مرا پوشیدہ بود بہ ردای مبارک خویش و من می نگریستم بہ حبشیان کہ بازی می کردند در مسجد .

اشارات - روا بود کہ در ابتدای عہد و اول حال کہ نظر رونده را از ہزل ہا بیرون می گذرانند تا در لہو بنماند و عاجز طبع نیاید در لہو |
می نگردد و در دل می نگردد کہ در لہو از لہو گذر چون می کند و در کار خلاقان نظارہ
صناعی حق چون می کند و بہ آیہ « ما خلقنا السموات والارض و ما بینہما
لاعین ، ما خلقناہما الا بالحق » عمل در نظر بہ چہ وجہ می کند تا روندگان
راہ و سالکان سبیل الرشاد در نظارہ اہل لہو و لعب بہ نظر اطفال بنگرند و
بہ نظر تحقیق از آن عبور کنند و شراب اسرار از اقداح آن اطفال در کشند
تا پوست نصیب اطفال افتد و لب نصیب اہل راہ .

و در خبر دیگر زہری روایت می کند از سالم و او از پدر خویش کہ فرمود ، صلی اللہ علیہ و سلم ، کہ چون دستوری خواہد زن^۲ یکی از شما کہ بہ مسجد رود او را منع مکنید .

اشارات - روا بود کہ اشتیاق این راہ و این بارگاہ جہان را بروی تنگ کند ، وی از بی طاقتی ازین مسجد بدان مسجد می رود و ازین مکان بدان مکان و ازین مجلس بدان مجلس می دود تا کجا آرام فرود آید و باشوق و قرب و رسیدن بہ حضرت اللہ ، درگاہ و بیگاہ از دل آگاہ نالہ و آہ ناگاہ در شب یا سحر گاہ کہ از آن بہوی پیام و نام دوست آید تا دل درویشی از آن بیاساید و طوطی روح در قفس شکر شکر او خاید تا بہ نوا و پرواز آید و بلبل دل در چمن سینہ نغمہ حمد و ثنا [ی] او سراید و از محنت دنیا

۱ - ق : ۳۹ / ۴۴ - ۲ - در اصل : ذنی

بر آساید و بیاساید . نمی بینی که از بی طاقتی دست به جان نمی رسد ، جامه می دردد ، بر بی طاقتان ببخشایند ، بر بی دلان رحمت کنند ، بر مغلوبان نگیرند .

عمر رضی الله سوده بنت زمعه را دید به شب بشناخت ، القصه با مهتر ، علیه السلام ، بازگفت . رسول علیه السلام او را گفت که یا عمر ، الله دستوری داده است شما را که بیرون شوید به حاجت خویش ، وی با ایشان نیز به حاجت بیرون رفته است .

اشارت - او هر که را حاجتمندش کرد به بیرون شدن ، اجازت داد به بیرون شدن و بی منتش کرد از خلق به خلق نیکان ، که در راه چنان باشد که در خانه خود از نگاهداشت دیده و خاطر ، که نه به آرایش دنیا نگردد و نه به اهل ، که به سلامت باز آید به خانه با دل شاکر و راضی از مولی . یکی از خانه بیرون شود باز آید باز یادت شکر و فرو گرفت در خلوت و با نفرت دل از دنیا و اعراض از زینت دنیا که بینا بود به احوال دین و دنیا و او که ذوق انس نچشیده راحت خلوت را در نیافته ، زخم تفرقه اغیار نخورده چون از در بیرون آید باز نداند آمدن از آرایش دنیا ، چون بیند آرزو کند ، میل به خلقش بجنبد چون به خانه باز آید ناشاکری باز آرد و خانه را بر خود زندان یابد .

اکنون می نگر جز به حاجت بقدر آنکه خود را کوش توانی داشت ازین آفت از خانه قدم بیرون منه تا در فتنه نیفتی که دنیا ساحراست بر اهل خود ، خود را جلوه می کند اگر مکر و تلبیس او بندانی ، نباید که همچون ایشان درافتی در آن دام غرور . آنگاه نه قدر تنهایی بدانی و نه شکر درویشی بگزاری و نه نعمت قناعت شناسی . علت باز می گویند آنگاه اجازت می دهند که به قدر حاجت اجازت است .

روندگان این راه در خلوت گاه لی مع الله سر ، به هستی خود بیرون

نمی کنند ، به دید هیچ غیر دیده باز نمی کنند متواری از خود و دوگیتی ؛
به زندگانی این حدیث عمر می گذرانند ، کس را به خود راه نمی دهند و
خود را به خود نمی نمایند و بعضی در قبه غیرت اند عروس وار ، دور از همه
اغیار و بعضی در حرم قربت اند به دوری از خود و خلق آنرا ملازم و بر آن
عتبه مقیم و از اغیار دور عظیم .

سبحان الله ، کار بدین روشنی و بیننده نی و یار بدین نیکویی و
پذیرنده نی . يك سخن بس است اگر در خانه کس است .

هان ای عروسان ، از حریم حرم حضرت بیرون میاید مگر به
حاجت و شما را بیرون آمدن خود چه حاجت . ای طالب ، گوش دار که
مراد و هوای نفس بر تو غالب نگردد دست مرادش بسته می دار و سرفضولش
کوفته می دار ، آلتش مده که دشمن است که ترا ازین دولت طلب کاری
بیندازد ، که مغبون دنیا و آخرت گرداند . اگر گوید سیر نانم ده که شکر
کنم ، گو [ی] گرسنگی نابرده شکر سیری چون بدانی کرد . امروز که گرسنه ای
دل از دنیا بر نمی توانی کند چون سیر بخوردی دنیا را بهشتی گیری و مرا
تمام زبون گیری . بقدر آنک ترا قوت و حمیت دین داری بینم قوت می دهم ،
تو در کار افزای تا من در قوت افزایم .

القصة خانه طالب مبتدی نامرادی است جز بقدر حاجت از خانه
بدر ناید تا در بلا نیفتد تا مرد شود و همه دشمنان او را تحت شوند و
چون جمله مانعات راه او را عیال و بسیر گردد و باز داشته امر او گردد ،
آنگاه وقوف کار یابد و بدان قبهها بار یابد .

الهی ضعیفم خواندی و چنین است ، هر چه از من آید در خورد
این است . الهی ضعیفم خواندی و چنانم مگذار که در پیش خود بمانم .

حکایت

خیرالنساج، رحمۃ اللہ علیہ از بزرگان این بارگاہ و مقربان درگاہ
 بوده است، صحبت او با حمزہ بغدادی بوده است، سری سقطی را
 کہ استاد جنید بود بدید و ازو سؤالات پرسید. از اقران جنید و نوری
 بود و شبلی، بردست وی توبہ کرد و استاد وی بود و از بسیار مہتران و
 عزیزان این طایفہ و کنیت او ابوالحسن، صدوبیست سال بزیست. او را
 در مجلس ابراہیم خواص، رحمۃ اللہ علیہ، انتباہ افتاد. نام او محمد بن
 اسماعیل بود از شہر سامرہ.

۵۱
۶۵

نام خیر نساج بدان سبب بروی نشست کہ روزی بہ حج می رفت،
 چون بہ در کوفہ رسید مردی او را بگرفت و بہ بندگی دعوی کرد و نام خیر
 برو نہاد و گفت تو بندہ منی. خیر او را خلاف نکرد و تسلیم کرد و گردن
 بداد و خزبافتن بہ نزدیک او بیاموخت و آن مرد چون گفتی یاخیر وی
 گفتی: لبیک، تا بعد از آن بہ سالہا خدمت او کرد. آن مرد شرم داشت.
 گفت من غلط کردم، نہ ترا نام خیر است ونہ تو بندہ منی، برو ہر جا کہ
 خواهی. خیر گفت: اگر بندہ تو نیم، باری بندہ ام و اگر خیر نیم، امید دارم
 کہ خیر گردم؛ اگر با ہمین مرا بداری بباشم و خدمت تو کنم و ہیچ ننگی نی.
 آن خواجہ از و عذر خواست. خیر از نزد او برفت و نام خیر از خود برداشت
 و گفت نامی کہ مسلمانی بر من نہادہ است آنرا از خود بردارم مرا بہ همان
 بخوانید.

(و بزرگان گفتہ اند کہ وی نہ کرباس یافتی لکن سخن معرفت را بہ
 خوبی عبارت و پاکی لطافت ادا کردی چنانکہ دلہا راصید کردی و جانہا
 را قید کردی. از آن وی رانساج گفتی. و اما نام خیر از آن جہت بروی رفت

۱ - در ہامش: مطلب، سبب تسمیہ خیر نساج

کہ در بندگی آن نام بروی افتاد و برنگرفت .
از سخنان ابن خیر است رحمة الله عليه کہ :

خوف تازیانه حق است، راست کنند بدان هر نفس را کہ به بی ادبی
خو کرده باشد، کہ ہر تنی کہ بی ادبی را عادت گرفت خوفش بیاید تا از آن
برگردد . و آفریدن دوزخ و عذاب وی بر ہمین معنی است تاہر کہ بشنود
و ادب نگیرد بچشانندش تا ادب گیرد .

حسین مالکی گفت کہ در وقت وفات خیرالنساج حاضر بودم و
بزرگان از اہل حضرموت، کہ نماز شام در آمد اورا غشی افتاد و از خویش
بشد . چون چشم باز کرد و بہ جانب دری^۱ خانہ اشارت کرد، گفت :
قِف عافاك اللہ . بیست^۲ ساعتی مرا امان دہ کہ تو مأموری^۳ امر خداوندی
و بندہ فرمان برداری و من نیز مأموری^۳ خداوندم و بندہ فرمان بردارم و
فرمانی دارم، آن فرمان کہ توداری از تو فوت نمی شود من خود در قبضہ
تو ام . امانماز کہ فرمان است مرا بہ وقت باز بسته است و ترسم کہ از من فوت
شود . پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس بخفت و چشم
برہم نهاد و جان بہ حق تسلیم کرد . او را بہ خواب دیدند، گفتند کہ خدای
با تو چہ کرد . گفت مرا ازین مہر سید، استرحت من دنیا کم الوضره، از
دنیا ی خسیس ہیچ کس شما برستم | و نجات یافتم و بیاسودم و سپاس و ستایش
مرو را کہ مرا برہانید .

ک
۶۶

رمز

تا اہل سر نگر دی گرد اسرار چہ گردی . ہر چہ باتو گویند لابد بر قدر
فہم تو گویند . چون ذوق راہ ایشان نداری بہ حکایت چون دریسابی . چیزی
کہ مثل آن ندیدہ ای و ذوق آن نچشیدہ ای و بوی آن نشنیدہ ای و روح آن

۱ - در ۲ - بایست ۳ - مأمور (یاء زائد است بدل از کسرہ اضافہ)

نیافته‌ای ، تا زبون عشق نیایی و به انصاف دادن از خود و از نصیب خود بیرون نیایی و غلامی اهل این کار را بر خواجگی خود اختیار نکنی سخن این خیر را مانند او چگونه فهم کنی. تا از هر قصه حصه خود را نطلبی ترا کی گویند که این راه را طالبی ، یا با این جوانمردان درین کوی موافقی . هم سفر دیگر است و هم سفره دیگر . یار هم دم، رفیق همراه ، دوست هم درد ، مونس محرم عزیز است ، هر که دارد باید که به ناز دارد . طوبی اورا که ازین قوم کسی را دریافت و توفیق یافت که رضای اورا دریافت . سبحان الله، این چه دولت بود دو گیتی زیان و خدمت تو سود، اگر سوزم سزاست و اگر نالم رواست .

سبحان است که هیچ آلودگی و ایست او را حجاب نکند . سلطان است که هیچ شایستگی و اخواست او را علاج نکند^۱. کفر از اسلام بیش و هوا از کفر بیش. خدای پرست درویش توانگر است، و هواپرست توانگر درویش . چون جرم من منم توبه من چیست، چون عذر پذیرفت در دو عالم چون من کیست .

آن کس که دیوانش^۲ سیاه است نه چون آن کس است که ایمانش تباہ است .

آن کس که در راه اوفتاد ، نه چون آن کس است که از راه اوفتاد . الهی بنده جرم کرد خسته دل و آلوده دامن شد . منادی کرم تو آواز داد که نصیب معیوبان با من شد . رحمت سبقت گرفت و فضل و کرم در ضامن شد تا لاجرم سگی آن سبع را ثامن شد^۳. القصه این طالب تا در

۱ - ما یفتح الله للناس فلاممسک لها و مامسک فلامرسل له من بعده
(ق : ۲ / ۳۵) ۲ - دیوان : دفتر ۳ - اشاره به سگ اصحاب کهف است (و ثامنهم کلهم)

میدان انصاف دادن نیامد و از انصاف خواستن مَبْرًا نامد چشم او بر جمال این آزادگان کی آمد . هر چند که ایشان را پیش می‌دید به صورت بی‌انصافی دورتر می‌گشت از ایشان به سیرت تا چنان شد که نعت خود در نعت ایشان به گم کرد و بزرگی ایشان در نعت خود گم کرد که از ایشان بیش از آن ندید که از خود می‌دید ، صلاحی به ظاهر و طبیعت آبادان ، لاجرم بدین قیاس دور افتاد از ایشان بی قیاس . اقتدا به صدیق اکبر کن که تا بر نخوری از ابو جهل و جهل غیرت گیر تا برگردن نخوری . ابلیس در آسمان زندیق شد و ابوبکر در بتخانه صدیق شد | ابولهب را از خانه و ابوجهل را از کعبه می‌رانند و صهیب را از روم و بلال را از حبشه می‌خوانند . ابوطالب خویش را از پیش می‌رانند و هلال را از دوری به یگانگی به خویش می‌خوانند . کار در قبول ازل است نه به حسن عمل است . این کار هدایت است تا با که عنایت است . وابسته او را علت نیست و ناوابسته او را حیل نیست . دولت یافتی به ناز دار . نعمت یافتی شکر گزار . حشمت یافتی قیمت بشناس . علم یافتی قدر بدان . عمل یافتی به دید توفیق مداومت نمای بر آن . یعنی طاعت را به توفیق الله‌دان تا براه آیی و توبه را از گناه بر خود فرض دان تا بی گناه آیی تا چشم تو چون برین جوانمردان آید به هزار دل و جان خریدار خدمت او آید ، تا به شرط این کار میان در بند در طلب این کار ، تا بیاید در خدمت اهل این کار دولت این کار ، و مستغنی آید بدین کار از غیرت این کار . و دولت اهل دو گیتی در جنب دولت اهل کار کم از چراغ بیند در جنب آفتاب .

زهی کار ، زهی بار ، زهی دار ، زهی یار ، زهی ناز ، زهی راز ،
 زهی قرب ، زهی لطف ، زهی کرامت ، زهی عنایت !

لا اله الا الله لا اله الا هو .

فصل ہژدہم

دربرکت برطعام اسخیا و حکایت ابو حمزہ خراسانی

قال حدثني يوسف بن عيسى، أخبرنا محمد بن فضل عن أبيه، عن أبي حازم عن أبي هريرة، قال: «ما شبع آل محمد صلى الله عليه وسلم من طعام ثلثة أيام حتى قبض» هذا حديث صحيح.

حدثنا عبد الله بن يوسف، أخبرنا مالك . قال وحدثني اسماعيل حدثني مالك عن زياد، عن الأعرج، عن أبي هريرة أنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: طعام الاثني عشر كفا الثلثة و طعام الثلثة كفا الاربعة» هذا حديث صحيح.

حدثنا سليمان بن حرب، حدثنا شعبة عن عدي بن ثابت عن أبي حازم عن أبي هريرة، أن رجلا كان يأكل أكلا كثيرا، فاسلم فكان يأكل أكلا قليلا فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم، فقال: «إن المؤمن يأكل في معاء واحد و الكافر يأكل في سبعة أمعاء» هذا حديث صحيح.^١
ابو هريره گفت كه: سير نخوردند اهل بيت رسول، صلى الله عليه

١ - حديث ١١٦ كتاب ترك الاطناب في شرح الشهاب .

وسلم از طعام سه روز برهم تا از دنیا برفت، که سه روز برهم سیر نخوردند.
و در حدیث دیگر است هم صحیح که :

خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم من الدنيا و لم يشبع
من الخبز الشعير .

یعنی از دنیا بیرون شد رسول خدای، صلی الله علیه وسلم و از نان
جوین سیر بنخورد یعنی هرگز. و معنی حدیث دیگر هم، ابوهریره روایت کند
که رسول فرمود، صلی الله علیه و سلم، که طعام دو کس سه کس را تمام
بود و طعام سه کس چهار کس را تمام بود .

یعنی آن قدر که دو کس را سیر کند چون پیش سه کس نهی هر سه سیر
شوند به برکت میزبانی و سخاوت .

و حدیث دیگر ابوهریره گفت، رضی الله عنه، که مردی بود که
بسیار خوردی، پس از آن مسلمان شد، اندک می خورد. صحابه را عجب
آمد. بگفتند آن را با رسول، صلی الله علیه و سلم. گفت: مؤمن در يك
روده کافی طعام خورد و کافر در هفت روده کافی؛ یعنی که او چون مسلمان
شد آن هفت روده او بایکی باز آمد، از آن، اندک خوار شد .

اشارات - بسیار خوردن را مستای که نکوهیده است، نعت و ستایش
کفار را بر ابرار میند. بطالت و بیکاری را بر اهل قناعت میند. بی غیرتی و بی
حمیتی را بر اهل اسلام میند. بی رغبتی و ناخواهانی را بر آزادگی میند .
ناشناختی را بر اهل معرفت میند . جهل و نادانی را بر اهل بصیرت میند .
غرور و غلط را از راه بردار، که به وقت کشف کار، در محنت جاویدی نه
بینی خود را گرفتار. صفت اولو العلم را از صفت اولو القول بازشناس .
صفت اولو الالباب را بشناس تا هر سفیه ترا بنفریید و هر سفیه نهادت را بنگیرد.
بدانك مائدة قالب مؤمنان از هفت بخش، یکی از برای نان گشت و شش

دیگر از برای انوار ایمان گشت که اثر آن به جای قوت تن گشت . بنگر
که حال دل خود از عین آن نور چون گشت . برکت سخاوت آن دو نان
چنان پیدا آمد که دو کسه سه کسه را تمام فرا می گیرد . بنگر که دل را
آن سخاوت چه چیزها می گیرد .

نفس خود را غذا از مایده ایمان ده که از نان همه کوی هوا می گیرد
و راه هوا برمی گیرد و از مایده ایمان از بند هوا رهایی می گیرد، و راه اعلی
العلی برمی گیرد .

متابع حدیث شو ، اگر طالب این حدیثی ، این حدیث را به عمل
دریاب تا ذوق این را به حال دریابی . حالت او بر خود مستوی دار تا بر
اسرار او مستوی گردی . دو گیتی را درین کار باز، تا درد و گیتی این کار را باز
یابی و دو گیتی را درین کار باز نیابی .

علما راه به قدم عبرت کنند ، سفها از جهل بر قول بسنده کنند . متکلم
خود را عالم داند ، قول العلم را از عین العلم باز نداند . سفیه ، عمل جاهل
صفت را که به عبارت و قول مانند عالم صفت عاقل عمل بود ، باز نداند . تأثیر
عقل و علم را از تأثیر جهل و ظلم باز نداند به غلبه قول و عبارت تا در غلط
افتد و خلق را در غلط اندازد ، چون اهل نفاق در قول شهادت و عمل
بی اخلاص . پس در دفع غرور سعی کن و علم نعت علوم و صفت علما حاصل
کن تا ازین غرور برهی پیش از آنک به در مرگ رسی . قرآن و حدیث
باید که ترا عامل و عالم و مخلص گوید نه مردمان ، که مردمان نظر بر قول و
صورت دارند و کار نیت و صفت دارد .

روندگان این راه و محرمان این درگاه و سالکان این طریق به ظاهر
با امر و به باطن با حکم به امر با خود و با خلق و به حکم با اوبی خود و
خلق می زیستند و این کار را می برزیدند و از ناقدان این راه تعلیم می گرفتند

تا رسیدند آنجا کہ عقلها متلاشی گشت و فهمها متحیر گشت و به نبود بود ایشان ایشان را این کار بود گشت . از قول علم باعمل گشت، از عمل به حکم گشت تا علم اورا صفت گشت.

حکایت

ابو حمزہ خراسانی از بزرگان این درگاہ بوده است ، نیشابوری، از محلت ملقباد ، از اقران جنید و خراز و ابو تراب نخشبی، رحمة الله عليه و عليهم . وی از جوانمردان این مشایخ است . در سال دویست و هفتاد بعد از هجرت برفته از دنیا پیش از جنید و نوری ، و ورع و متدین و دین دار .

از سخنان اوست ، رحمة الله عليه کہ ، هر کہ رفتن از دنیا درد دل او جای گیرد هر چه باقی است دوست دارد یعنی رغبت در آخرت کند و حرص ازین عالم از دل وی بیرون رود و کم شود و رغبتش به آخرت افتد و هر چه فانی است دشمن گیرد. و گفت : عارف آن باشد کہ روزی به روزی می گذراند و روزی از برای روزی می گیرد یعنی اسباب معیشت يك روزہ بیش ندارد کہ در راه وی فردا نیست. وی عمر خود به يك روز بساز آورده است، بلك به يك ساعت، بلك به يك نفس. کسی کہ عمرش يك نفس بود غم فردا کی خورد. مردی مرو را گفت مرا وصیتی کن . گفت : بساز توشه سفری کہ در پیش داری ، یعنی سفر قیامت ؛ گفت : سالها محرم بودم و در يك گلیم بماندم ، هر گہ کہ از احرام بیرون آمدمی^۱ باز احرام بستمی^۲ هر سال سفر ہزار فرسنگ بر فتمی کہ آفتاب بر من بر آمدی و بر من فرو شدی، یعنی در صحرا بود می نی در آبادانی .

۱ - در اصل : آمدی ۲ - اصل : بستی

رہمز

در بی دلی آرامش دشوار بود و در بی طاقتی مرد در گرد عالم گردان بود . اگر بی طاقتی بر صفت خورد که دل از صورت سرد بود روش در صفت افتد و به صورت ساکن بود و اگر از صورت نیز صفت را مدد بود بی طاقتی در هر دو روان بود ، مسافر به هر دو روان بود .

یکی در فتوح ساکنی ساکن شده و یکی در فتوح سکون گامها در بر و بحر عالم روان گشته و یکی از بی قدمی مجاور عدم گشته و یکی در حرم بی خودی محرم این دم گشته نه ساکن نه روان ، نه بستہ خود و نه آن همه خلقان . یکی در عالم می گردد و یکی عالم درو . یکی از هر دو بری گشته و دو عالم درو نیست گشته و او در خود فانی گشته . سبحان الله ، شگفت تر ازین که دید در جهان، نیست در هست نھان ، شخص در میان پیواھن روان و می گویند که او نه آن کالبد در دل گم و دل در جان گم است^{۱۴} جان در آن که جان زنده به آن است جاویدان .

زبان چون از آن عبارت کند که آن ناید در زبان و جان اشارت چون کند فا چیزی که اشارت فاز آن نتوان . و نشان چون توان دادن از چیزی که آن بود بی نشان . قومی اند در جهان پادشاهان جهان باشند ، ایشان درویشان . و می گویند که ایشان نه ایشان ، ازیشان نه ایشان آید ، پس که اند ایشان . اگر ایشان ایشان اند پس دلیل چیست و نشان . از انکار منکران چه آید که آب روشن از پیشان، چنانچه شب پرہ از کوری در ویران و هزار-دستان نه از بی دولتی در بوستان، چه حاجت به یاد زبان، مگر آنجا که فرمان بیگانه چه کند در میان ، که یاد دوست خود در میان جان .

طوبی اورا کہ درین راه يك قدم برداشته که امر به پسندید[ه] و حکم
بستده و مهر بستوده و عنایت حجاب برداشته و لطف بنواخته .
لا اله الا الله، لا اله الا هو .

فصل نوزدهم

در دعوت بقدر توان و حکایت شبلی

حدثنی اسحاق بن ابراهیم الحنظلی عن ابی أسامة ^۱ عن هاشم ، قال : « أخبرنی ابی عن عایشة انہا قالت ، کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم ، یحب الحدواء و العسل » هذا حدیث صحیح . حدثنا محمد بن یوسف ، حدثنا سفیان عن الاعمش عن ابی وایدل عن ابی مسعود الانصاری قال : کان من الانصار رجل یتقال له ابو شعیب و کان له غلام لحام فقال اصنع لی طعاماً ادعوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم خامس خمسة فتبعہم رجل . فقال النبی صلی اللہ علیہ و سلم : انک دعوتنا خامس خمسة و هذا رجل قد تبعنا فان شئت اذت له و ان شئت ترکته . قال : بل اذت له . هذا حدیث صحیح .

حدثنی اسحاق بن منصور ، حدثنا ابو اسامة اخبرنا هاشم بن هاشم اخبرنا عامر بن سعد عن ابیه ، قال : قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم « من یصبح کل یوم بسبع تمرات | عجوۃ لم یضره ذلك الیوم سم و لاسحر »

۵
۷۱

۱- در اصل : ابی امامة

هذا حديث صحيح .

حدیثنا مسند، حدیثنا ابوالوارث عن عبدالعزیز قال ، قیل لانس ما سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی الثوم ، فقال من أکل فلا یقربن مسجدنا» هذا حدیث صحیح .

در معنی حدیث اول عایشه رضی الله عنها گفت ، که بود رسول خدای صلی الله علیه و سلم که دوست می داشت حلوا و غسل را .

حدیث دیگر ، ابومسعود انصاری ، رضی الله عنه ، روایت می کند که مردی بود از انصار ، نام او ابو شعیب ، رضی الله عنه ، طعام ساخت و رسول را صلی الله علیه و سلم بخواند و گفت یا رسول الله ، پنج کس را دعوت کرده ام . رسول علیه السلام می رفت ، که پنجم پنج کس بود . یکی بر عقب ایشان روان شد . رسول صلی الله علیه و سلم ، میزبان را گفت . تو پنج کس را خوانده ای ، این مرد بر عقب ما پیدا آمد اکنون اگر می خواهی دستوری ده و اگر می خواهی روان کن . مرد گفت : یا رسول الله ، دستوری دادم او را .

و حدیث دیگر ، عامر بن سعد از پدر خویش ، رضی الله عنهما روایت می کند ، که رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم ، گفت که هر بامداد هفت خرما ی عجوه بخورد یعنی خرما ی خشك ، او را از آن روز هیچ زهر و سحر زیان نکند .

و حدیث دیگر عبدالعزیز رضی الله عنه گفت که انس را پرسیدند که چه شنیدی از رسول خدای صلی الله علیه و سلم در حق کسی که پیاز و سیر و چیزی که بوی ناک خورده . انس گفت که فرمود ، صلی الله علیه و سلم که هر که از آن خورد در مسجد ما میای ، گو ، یعنی تا آن بوی زایل نشود تا مسلمان را از بوی او رنج نرسد حرام نکرد ، اما از آمدن به

مسجد نہی کرد تا مادام کہ با آن بوی بود چون بوی را زایل کند اجازت است .

اشارت - حدیث اول در بیان دوستی حلوا و عسل کہ نفس چون شیرینی او ببیند راغب شیرین کاری گردد کہ بہ سبب آن محبوب دل ہا گردد و راحت دیدہا و آسایش سینہ ہا چون شیرینی زندہ دارندہ شیرین کاریست بر نفس کہ غیرت را اگر باشد بجنباند کہ ای نفس ، طاعت بر تو چنین شیرین ہست و راغب عبادت او چنین ہستی و از وجود تو خلق را این راحت ہست یا خود از جمادی کمی ؛ چون خوردن حلوا مدد دل افتاد بہ رضا بہ قضا و رغبت دل بہ رسانیدن راحت بہ سینہ ہا ، دوستش گرفتند کہ او را یار یافتند و آینہ حسن خیرات خوردن حلوا و عسل خشم را برایشان چون عسل کرد و جفا را چون حلوا کرد کہ ایشان را با حلوا و عسل با نبرد کرد کہ ہنر حلوا و عسل را برایشان عرض کرد کہ با خوردندہ و نیست کنندہ خود حلوا و عسل چنین است .

۷۲

شما نیز ای مؤمنان با پرورندہ و ہست کنندہ خود در ہربلا و قضا چونید ، غیرت محبت بجنبید .

ہرچہ نہ شیرینی رضابہ قضا و صبر در بلا بود از ایشان بینداخت تا بہ ذوق محبت بلارانوش می کردند و انصاف می دادند و از طلب انصاف خود زبان خاموش می کردند تا ہمہ حلوا و عسل گشتند و محبوب رسول خدای گشتند تا ہمہ مسلمانان ایشان را بر متابعت او دوست گرفتند و از افعال ایشان می آسودند و از اخلاق ایشان نور و سرور می گرفتند تا چنان گشتند کہ ہمچون ایشان بہ ہزار جان عاشق این کار گشتند .

مؤمن شیرین است شیرینی را دوست دارد در میان دو مؤمن از آن اگر وحشت افتد بنماند کہ او این را دوست دارد کہ مؤمن است و این او

را دوست دارد که شیرین کار است اگر نزع افتد شیطانی بنماند در میان دورحمائی . هر آب که به نیشکر رسیده همه شکر شود ، هر وحشت که به مؤمن رسید الفت شود .

روندگان این راه یافته و سالکان به این بارگاه و خلوت نشینان لی مع الله که به تیغ غیرت همه وحشت ها را از نهاد خود بینداختند و هر حسن که از آن نشان یافتند به گرفت آن حسن شتافتند تا معانی احسن تقویم باز یابند . که دانند که صورت آدم نه عاریت داریم که در صورت آدم صفت آدم داریم و لایق صورت صفت داریم . آنگاه به زیادتى این حسن در ترقی یزید فی الخلق مایشاء در محوارادت روان گشتند تا مراد او را به نفی مراد خویش پیش آیند و زیادتى نگیرند و روی در کشف احسن الخالقین آرند . از آنجا به ترقی از خود بیرون روند و در فضای حسن خالقیت به جذبۀ عنایت روان شوند که **وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ** ای مسافر ساکتی چیست گرم رو، وای مشتاق آرام چیست در نگر، ای سالک میاسای، ای سابق بر آسای .

حکایت

ابوبکر دلف بن جحدراشبللی و گفته اند نام وی جعفر بن یونس است و دلفه بن جعفر در گور وی نبشته است نام او را همچنین ، رحمة الله علیه ، بغدادی المولد والمنشاء ، اصل او از استرشنه ، صحبت او با جنید و مشایخ که در عصر او بودند . یگانه روزگار و بزرگ حال ، با علم و با ظرافت ، مالکی مذهب بود ، هشتاد و هفت سال بزیست . وفات وی در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه در ماه ذی الحجه در سالی که خلع کردند مستکفی بالله را از خلافت او مطیع الله را بنشانند . و مشهد^۲ وی در بغداد است . این شبلی را در مجلس خیرالنساج انتباه افتاد و توبه کرد و به خراسان آمد و به شهر باورد .

۱- ق : ۴۳-۵۳ ۲- اصل : مشهدی

وگفت من والی شهر شما بودم مرا بجل کنید کہ مرا کاری دیگر افتاد و ہر کجا خصمی بود کہ دانست ہمہ را خشنود کرد و از جملہ بحلی خواست. و مجاہدہ۔ ہای صعب کرد در بدایت حال خود تا آورده اند کہ چندین سال آن بود کہ چون شب در آمدی نمک در چشم کردی تا خوابش نبردی و بہ بیداری خوی کردی و بہ بزرگ داشت شرع فرمودی و گفتی ای کاشکی مرا در ہیچ آبادانی مرگ نبود تا اہل و تبار مرا ننگ نبودی. و گویند چون ماہ رمضان در آمدی سخت جدی بسیار کردی در طاعت و گفتی کہ این ماہی است کہ حق تعالی داشت و حرمتش بزرگ کرد و من اولیتر کہ او را بزرگ دارم.

وگفتہ اند این شبلی پیشین کسی بود این علم را بر سر منبر برد و بر خلق گفت. جنید گفت ما این علم را در سرداواہا و خانہا می گفتیم نہان و با اشارت شبلی آمد و آن را بر سر منبر بزد و با خلق بست بہ تشنیع در شوروی طاقتی؛ یعنی از اشارت بہ عبارت آورد. و شبلی را بیست و دوبار در بیمارستان بردہ اند از بی طاقتی و شوق.

شیخ ابوسعد مالینی حافظ صوفی آورده است از شبلی کہ وی گفت کہ این سَر وقت کہ دارید بہ ناز دارید کہ فردا ہمین خواہید داشت و تا جاوید صحبت باوی بہ این می باید داشت. جنید گفت ہر قومی را تاجی است و تاج این قوم شبلی است، رحمۃ اللہ علیہ.

فصل بیستم

درهمنشین نیک و بد و حکایت ابو محمد عبداللہ محمد المر تعش^۱

حدثنا محمد بن علا ، حدثنا ادواسامه عن جريد عن ابي بردة

موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم . قال :

«مثل الجلیس الصالح والسوء كحامل المسك ونافح الکیبر فحامل

المسك اما ان یحذیک واما ان تبتاع منه و اما ان تجد منه ریحاً طیباً و

نافح الکیبر اما ان یحرق ثیابک و اما ان تجدریحاً خبیثه » هذا حدیث

صحيح^۲.

می فرماید در حدیث اول علیہ السلام ، ابن عباس رضی اللہ عنهما

گفت که رسول ، صلی اللہ علیہ [وآله] وسلم می گذشت به در خانه میمونه ،

رضی اللہ عنهما ، گوسفند مرده ای دید انداخته . گفت هیچ نفع نمی توانید

۱- این عنوان در اصل متن نبود از فهرست اول نسخه اینجا آوردیم .

۲- حدیث ۸۹۰ در کتاب ترک الاطناب فی شرح الشهاب (سخنان پینمبرص)

چاپ دانشگاه چنین آمده است: مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذک من طره

علقک من ریحہ و مثل الجلیس السوء مثل صاحب الکیبر ان لم یحرقک من شراره

علقک من دخانه .

گرفت از پوست این؟ گفتند یا رسول اللہ، آن مرده است. گفت: خوردن آن را حرام کرده اند. یعنی کہ پوست او را بتوان پیراست و از آن نفع توان گرفت. تابدانی کہ ضایع گذاشتن پوست مرداری در شرع روانمی داری ضایع گذاشتن انفاس عزیز کہ ہر نفسی گنج عمر و نقد حیات ابدی توست بنگر کہ اگر رواداری کہ ضایع شود چگونہ بود. زبانی و خسرانی بود کہ بہ آسانی از دست دادہ باشی. در آتش حسرت آن نفس بسوز، باشد کہ بدان سوز بدان فتوح آن دولت بازرسی.

در حدیث دیگر می فرماید علیہ السلام کہ، هیچکس نباشد کہ زخم خورده باشد در راه حق تعالی کہ از بہر اظهار اسلام بہ حرب کفار شدہ باشد کہ نہ روز قیامت می آید و خون از آن جراحت او می رود رنگ رنگ خون و بوی بوی مشک.

اشارت۔ یعنی تا ببینند کافران کہ با کسانی کہ ایشان را بہ بہشت می خواندند و از دوزخ دور می کردند ایشان با ایشان چہ می کردند آن خون را می بینند و از حسرت خون می گیرند و اینان دولت شہادت می بینند و از شادی می خندند و می خرامند. خرامان خرامان پیش جان دوستان بر بستر افتادگان مردار مردگان بیرون می گذرند و ایشان از حسرت بازماندگی از آن دولت شہادت دست تا آوارنگ می خایند. کہ در یغامردار مردیم و از دولت شہادت محروم گشتیم و از آنچه مدت بود افزون نزیستیم و بہ سخت تر از زخم تیغ جان بدادیم و بہ جان دوستی از آن دولت بیفتادیم.

در حدیث دیگر، ابو موسی الأشعری روایت می کند کہ رسول می فرماید صلی اللہ علیہ وسلم کہ، مثل ہمنشین نیک و بد چون دارندہ مشک است و دردمندہ در انگشت^۲ یعنی در آتش. دارندہ مشک، یا پارہای بدو

۱۔ یا، آرنک: آرنج ۲۔ انگشت: زغال (دمیدن در آتش)

دهد ، یابد و فروشد . یا باری در راحت بوی او باشد تا بازور باشد .
واما دردمنده در آتش یا جامه اش بسوزد یا بوی ناخوش در و گیرد او
راتاریک و گرفت^۱ کند .

اشارات- صحبت بازو دار ، یعنی که انس با نام و کلام و پیام او
دار ، اگر نتوانی با کس او دار که صحبت را اثر است . صحبت با نیکان
کاری بس عظیم است . مس در صحبت کیمیا افتاد زرگشت . خسته^۲ خرما
در دست دهقان افتاد درخت پر برگشت و آنک به دست هیزم کش افتاد
خاکسترگشت . هر کرا مجالست این قوم کرامت کردند که او اندک مایه قدر
آن بشناخت رسید جائی که قدر او جز حق کسی شناخت . این قوم اند
مبارک دم و مبارک قدم . هر که دم به صدق در خدمت ایشان بر آورد یا قدم به
صدق درین راه نهاد نهال نهادش سایه بر کونین زد ، دو گیتی در تحت
نهادش افتاد . حوادث کون تحت خاطرش افتاد بعد از آنکه فوق خاطرش
بود فوق هستی نهاد خود آمد . بعد از آنکه تحت نهاد خود بود نفع همه
اشیا بخورد و نافع علت بود خود گشت به بیخودی خود تا از ضرر خودی
به نفع بیخودی بجست ، کونین | و عالمین غلامی او جستند و نیافتند
از آنک نهادش بدست استادان این کوی پرورش گرفت و در خدمت اهل حق
از بود خود و خلق بر آمدند ، لاجرم نه با خلق افتیدند و نه با خود آمدند .

حکایت

ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش رحمة الله علیه ، از بزرگان این
درگاه بوده است ، از نیشابور از محله جیره . گفته اند از ملقباد ، صحبت او با
ابو حفص حداد و ابو عثمان حیری و ابو بکر رازی .

۱- گرفت: چرکین، کثیف. ۲- هسته.

وجنید را دیدہ است مجاور مسجد شو نیز یہ۔ بزرگ شان و عظیم قدر، کارہای عظیم داشت و مجاہدتہای صعب کرد۔ یگانہٴ مشایخ عراق است در بغداد نشستی۔ وفات وی ہم بہ بغداد بود در سنہ ثمان و عشرین و ثلثمائہ^۱۔ از سخنان اوست رحمة اللہ علیہ کہ، ارادت باز داشتن نفس است از ہواہا و مرادات و آرزوہای وی و براوامر و فرمان ہای حق تعالی اقبال نمودن و روی بدان آوردن و راضی بہ قضائی کہ بروی رود از حق از محبوب و مکروہ۔

او را گفتند کہ فلان کس بر روی آب می رود۔ گفت : بہ نزدیک من آن کس را کہ خدای عزوجل او را تمکین مخالفت ہوای نفس دہد تا ہوا و مراد خویش زیر قدم آرد برتر، و بزرگوارتر از آن است کہ بر روی آب می رود یا بر ہوا۔

رمز

قدم بر ہوانہ تا بر ہوا بروی۔ قدم بر آب روی نفس نہ تا بر روی آب بروی۔ او کہ بی این آن دارد او بر خطر و بیم مرگست و این کہ بی آن دارد او بر امید زیادت از آن است و از خطر بر حذر است۔ کرامت نثار اقدام مریدان است او را برین کار و ملازمت خدمت جبارستار و یاد حضرت پروردگار راہ دادند، کرامت ہمہ جہانیان برو و بال است۔ کرامت دار بسیار است، کرامت بین عزیز، کرامت شناس عزیز۔ این قوم ہمہ کرامات گم کردند در یاد کریم۔ کرامت یکی است اینان را و اینان در آن گم۔ آن کرامت پیدا و این کرامت دار گم۔ خلق عالم پیش از خلق عالم چہ بودند اینان باز آنجا رسیدند کہ، منہ بدأ والیہ یعود، فریاد اینان از بود اینان است و سور و

۱۔ ہامش : مط: تاریخ وفات ابو محمد عبداللہ محمد المرتمش رحمة اللہ

علیہ رحمة واسعہ۔

عیداینان روزِ نبودِ اینان است. هر کرامتی که جز این دارند از آن هزار فریاد دارند. این قوم کرامت قبول نمی کنند چگونه پیدا کنند. کسرامت فروش و کرامت خرقوم دیگرانند. اینان از آن کوی بر تر و بالا ترانند. نقل اطفال را دهند، گوهر درد این کار به هر طفل کی دهند. اگر روزی بدین حدیث پی بری بوی دو گیتی | نخواهی که اشنوی .

ک
۷۷

عجب کاریست کار این درویش، همه عالم جویان و او دادگریزان از خویش. و قوم دیگرانند نه جویان نه گریزان، فارغ از هر دو صفت و وهم و نعمت خویش. کاری دارند نه بر قدر فهم هر عاقل عقل در آن متلاشی است و دل در مکاشفه آن حیران «زدنی تحیرا، گویان، چاشنی نایافته از آن، میان تحیر و تحسّر سرگردان .

ای طالب سالک، گرم رو و میاسای، مرکب درد به صدق ران که نزدیک آمد که گویند: مرحبا دیر آمدی، رنجت رسید دورشوازمیان .

لا اله الا الله .

فصل بیست و یکم

در تحریم هر چه مست کننده است و حکایت ابوعلی رودباری

حدثنا مسدد، حدثنا یحیی عن ابي حیان، حدثنا عامر عن ابن عمر، قال : قام عمر على المنبر فقال : ابادعد ، نزل تحريم الخمر وهى من خمسة : العنب والتمر والعسل والجنطة والشعير والخمر خامر العقل .
حدثنا ابو الیمان ، أخبرنا شعيب عن الزهرى قال أخبرنى ابو سلمة بن عبد الرحمن ان عایشة رضى الله عنها . قالت سئل النبى صلى الله عليه و سلم عن النقيع وهو ذبيذ العسل وكان اهل اليمن يشربونه . فقال : رسول الله صلى الله عليه و سلم كل شراب اسكر فهو حرام « هذا حديث صحيح .

حدثنا اسمعيل ، حدثنى مالك^١ عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم أتى بلبن قد شيب بماء وعن يمينه اعرابى وعن شماله ابدو فشرب ثم اعطى الاعرابى الذى على يمينه ثم قال الأيمن

١ - اصل : ملك

فالایمن . هذا حديث صحيح .

حدثنا اسمعيل حدثني، مالك عن أبي حازم بن دينار ، عن سهل ابن سعيد أن رسول الله ، صلى الله عليه و سلم أتى بشراب فشرب منه عن يمينه غلامٌ وعن يساره الاشياخُ فقال لغلامٍ آذُنُ لي أن أعطي هولاءُ فقال الغلامُ والله يا رسول الله لأووثر بنصيبى منك احدى أقال فاغلا رسول الله صلى الله عليه وسلم ايّاه، هذا حديث صحيح .

حدثنا حفصُ بن عمر ، حدثنا شعبَةُ عن الحكم ، عن ابن ابي ليلى ، قال كان حُدَيْفَةُ بالمدائن فاستسقى فأقاهُ دهقانٌ بقمح فضتهِ فَرَمَى بِهِ فقال انى لم ارمه إلا آتى ذهبته فلم يذنته و أن النبي صلى الله عليه وسلم ، نهانا عن الحرير و الديباج و الشرب فى آذيتة الذهب | و الفضة و قال هن لهم فى الدنيا و هى لكم فى الآخرة هذا حديث صحيح .

معنى حديث اول امير المؤمنين عمر رضی اللہ عنہ بر منبر بر پای خاست . اما بعد، فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز است از انگور و خرما و عسل و گندم و جو و خمر است آنچه عقل را بپوشد . و در حدیث دیگر ابوسلمة بن عبدالرحمن گفت که عایشه گفت، رضی اللہ عنہا ، کہ رسول را صلى الله عليه وسلم سؤال کردند از نبیذ عسل [و] گفتند اهل یمن از عسل خمر می سازند و می خورند . رسول گفت، صلى الله عليه وسلم ، کہ هر شراب کہ مست کند آن حرام است ، یعنی نظر بر مست کنندہ دارید نہ بر انواع چیزها هر چه مست کنندہ است ، کہ بسیاری خوردن آن عاقبت مست کند گرد آن مگردید ، کہ نہ آنچه از انگور است حالی مست شود ، آن چیزها نیز تا بسیار نخورند مست نشوند اما آنک چون بہ بسیار آن مست شود اندک آن ہم خمر بود و حرام .

و حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول را صلی الله علیه و سلم ، قدح شیر آوردند و بردست راست او اعرابی بود و بر دست چپ او ابوبکر صدیق بود . چون رسول صلی الله علیه و سلم ، پاره‌ای بیاشامید ، پس به اعرابی داد و گفت اول دست راست است پس از دست راست دست چپ است که اگر چه بزرگوارتر بر دست چپ بود شما از دست راست رانید مگر آنکه دست راست ایثار کند بر آنکه در دست چپ است . چنانکه در آن حدیث دیگر است که رسول را صلی الله علیه و سلم ، شراب آوردند پاره‌ای بخورد و بردست راست او کودک بود و بر چپ او پیران بودند. رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن کودک را که دستوری می‌دهی مرا که پیش بدینان دهم ؟ آن کودک می‌گوید به خدای یا رسول الله ، که ایثار نکنم بر هیچکس آنچه مرا نصیب است از بازگرفته دهن مبارک تو . رسول صلی الله علیه و سلم بدست او داد که اجازت می‌خواست که بدیشان دهد تا حرمت پیران بدانمی و حقوق دست راست بشناسی و ایثارنا کردن فتوح تبرک را بدانمی .

و حدیث دیگر : ابن ابی لیلی گفت که حذیفه رضی الله عنه در شهر مداین بود . تشنه شد . آب خواست . دهقان قدحی آورد او را نقره‌گین ، او بنه استدا و گفت نهی کرده است ما را | رسول صلی الله علیه و سلم از حریر و دیبا پوشیدن و خوردن و آشامیدن از قدح سیمین و زرین و گفت که آن ایشان راست در دنیا و شما را در آخرت . یعنی جامه ابریشمین و آب جام زرین و سیمین ابنای دنیا راست در دنیا و شما را در آخرت خواهد بود .

در هر حدیث ازین هزاران میدان سخن است نصیب عام و خاص

و رونده و بیننده و دارنده . درین جا موجزمی کنیم که این جزو احتمال نکند شرح آن بطلب در کتابهای دیگر . تا شرح يك حدیث مطالعه کنی از آنجا پی بری به موجزی این کتاب تا دانی که چون اشارت موجز است جز به تأمل و تدبیر در حرف معانی آن مفهوم نیاید .

اما اشارت حدیث اول در خمر ، بدانکه چیزی که عقل ترا می پوشد بر تو حرام کرده اند تا بدانی که آنچه عقل را خرفت می کند و خود را به اسفل مقام بهایم و سباع و شیاطین باز می آورد که از آن برچه وجه حذر می باید کرد . پس چیزی که مستی آن غرور و غفلت و شك و شبهت و دلیری و بی باکی می نهد در باطن از آن مستی چگونه حذر می باید کرد . و مستی خمر چون بخورد به شبی آخر بیدار شود .

و اما این مست غرور و غفلت را جز به حربۀ عزرائیل علیه السلام روی بیداری نیست که نه به منادی قرآن و نه به ندای انبیا ، علیهم السلام يك ذره ازین خواب غرور و مستی غفلت باز نمی آید و هر ساعت غفلت بیشتر و دل سخت تر و مرگ به او نزدیکتر و او از یاد رفتن دورتر .

مردن این راه و مقربان این درگاه و سالکان این طریق چندان به جد و جهد بکوشیدند تا به جمال جوانمردی رسیدند و این ظلمات نهاد را باز دیدند . زیان يك دمه که پس تر آمده اند بدین درگاه باز می بینند و غایت غلط خود در آن غرور . اکنون باز می بینند که از کجا الله تعالی ما را به فضل و به کرم اینجا رسانید که از مستی غرور بیرون آورد و از مستی شهوت برهانید و از مستی غفلت بیدار کرد تا شراب را بشناختیم که کدام است و شراب کدام و مستی چه چیز و حیرت کدام . یکی مست از شراب و یکی مست در شراب یکی شراب به لب می کشد و یکی به دیده و یکی به گوش و یکی به هفت اندام و خاطر و هوش . یکی از دنیا بی خبر شد و عقبی او را عیان

شد و یکی از عقبی غایب شد و به حدیث او حاضر شد و یکی از خود جدا ماند و با دوست در عیان شد و از خود بشد. از عین او عیان ماند از نطق او | بیان ماند. از بود او همان ماند که بود پیش از او.

۸۰

ای طالب، هشیار باش و خاموش، مست باش و مخروش، گرم باش و مجوش. شکسته باش و خاموش که سبوی درست را به دست برند و شکسته را به دوش. اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن.

در اول دردی نصیب اوست که در سبق نه مست اوست که او را می راند تا به دوست. او را که مستی بر مستی سابق است او برین اشارت واقف است. او را که مستی روی نمود دو گیتی در چشم او سراب نمود.

حکایت

ابوعلی احمد بن محمد الرودباری رحمه الله علیه، از ندیمان بساط قربت و از مقربان این حضرت است، به اصل از بغداد و مقیم در مصر و از بزرگ زادگان و وزیرزاده گان بود، توبه کرد بردست جنید، شیخ و رئیس مشایخ بود و خالوی عبدالله رودباری شیخ مصریان است، فقیه و حافظ و ادیب و امام و سید قوم بود. وفات وی در مصر در سنه اثنی و عشرين و ثلثمائه. صحبت او با جنید و ابوالحسن نوری و ابو حمزه بغدادی و در شام با احمد جلا و بسیاری ازین طبقه و با طبقه دیگر از بزرگان اطراف المشایخ و اعلمهم بالطریقه. و شیخ ابوعلی کاتب گوید: ندیدم که کسی جمع کرده بود میان علم شریعت و حقیقت همچون ابوعلی رودباری.

پرسیدند از او که سماع و ملاحی کند و گوید مرا این حلال است و من به درجه ای رسیده ام که اختلاف احوال در من اثر نکند. جواب داد،

گفت : نعم ، رسیده ولیکن به سقر . یعنی دوزخ که مرد رسیده را پروای چیزی نبود .

و از تصوف پرسیدند مرد را که تصوف چیست . گفت : تصوف همه جد است آنرا به هزل آمیخته می کنند و گفت از غرور و فریفته شدن مرد آن است که کردار بد می کند و نیکی از الله بدومی رسد پس او توبه و انابت را بگذارد و پندارد که در آن زلتها با وی مسامحت می کنند و آنرا بسط شمرد از حق تعالی در حق خود . و بسط آن است که خیانتی که بر تورود تنگ دل شوی و خیانت خصم را تأویل کنی و عذر خائنی خود خواهی اما اینک فعل خود را سبک داری این بسط نبود چه عذر و مکر و استدراج بود .

و گفت رحمة الله علیه ، استاد من در تصوف جنید بود . و در فقه ابوالعباس شریح و در ادب ثعلب و در حدیث ابراهیم حربی و در قراءت ابوالعباس مسروق رحمة الله علیهم اجمعین .

رهز

به هر در فرستند تا قدریک در بدانی ، ز هر جای چیزی دهند تا قیمت یگانگی بدانی ، او را که همه از یک جای دهند و شناخت آن جای دهند رجوع او از همه با یکی آسان تر بود و چاشنی اصل را در فرع به گم نکند از غایت دوستی بود که مفتی این کار کسی را استاد دبیرستان کند تا در هر چیز چاشنی مردان گیرد . پیران این کوی که کسی را در علم استادان اند در هر حرف او را هزار استادان اند ، اما تا کرا این دولت بود که استاد او در همه علم این جوانمرد بود و او که در فتور خدمت یا در تقصیر مجاهدت جمعیت بیشتر می یابد یقین است که در تقصیر زیادتی نیست . اگر مکر نیست

حلم است . وفای دوستی نگر زودتر از آن تقصیر برگذر ، به ظلمت آن تقصیر ترا بنگرفت تا حلم او ترا دامن گیر آید و از کرم ترا شرمساری افزاید تا زودتر به سر جد و جهد خویش بازرسی پیش از آنک تقصیر استیلا گیرد و ترا به ظلمت خود بگیری .

ای ! از يك دوسه قطره آب منی ، بنگر که در ترازوی قسمت چند منی ، به روز در خنده ای و به شب در خواب ، به دل در غفلتی و تن در جمع اسباب . الهی نگاه دار از ذل حجاب و تازیانه عتاب ، روز در تدبیری و شب در تقصیری ، جوانی بگذشت ، آمد روز پیری ، به عذر پیش آواستغفار ترك تقصیر کن و استغفار از سر زاری و نیاز ، نه از تکبر و ناز که عمر را بگذاشتی به غفلت و بد عهدی ، امسال بتر از پار و امروز بتر از دی .

استاد تو باید که پی از تو فاتر برد و ترا از خبر با نظر آرد و خوی تو از تو باز کند و ترا از علایق تو جدا کند و با تو همراه بود بی تویی ، و نهادت را خالی کند از تویی و با با تو نماند ذل و ظلمت تویی تا مکشوف تو آید و حده و شاهد تو گردد لا شریک له و تا نهادت بنگردد این حدیث مکشوف تو نگرده .

می خواهی که ازین کار چیزی یابی در آن کوش که در دل خود از میل به دو گیتی هیچ نیابی این کاریست آسان ، برو که الله تعالی کرد آسان .

دل از همه بر کن ، در یکی بند . از همه در نومید باش هر یک در مقیم باش . چشم از خود فراز کن به دوست باز کن . از همه تبرا کن به یکی تولی کن .

عنایت او بین بر خویش پیش از کفایت خویش که ترا به عنایت خویش برهانید از خویش که بر آسودی از خویش . کسی را که نبو ازین قصه حصه [ای] او کی بداند قدر این چنین قصه [ای] ، کسی که فهم و سمع او به سخن دوگانگی خود آرد او سخن یگانگان کی دریابد . هر که ازین شراب نچشید و این سماع

نشید و این جمال ندید ازو عجب مشمار | اگر درین کار ترا ناید بار. دری است
اینجاناسفته، سری است اینجا ناگفته، صدفی می باید خالی، یعنی نهاد خالی
از خودی تا ازو این در را صدفی آید و این سررا محرمی .

لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل پینت و دوم

در ثواب و حزن مؤمن و حکایت محمد بن عبدالله مبارک

حدثنی عبدالله بن محمد ، حدثننا عبدالملک بن عمر ،
حدثننا زهیر بن محمد ، عن محمد بن عمرو بن طلحة ، عن عطاء بن یسار عن
ابی سعید الخدری عن ابی هريرة ، عن النبی صلی الله علیه و سلم ، قال :
« ما من مصیبة تصیب المسلم من نصب و لا وصب و لا هم و لا حزن و لا
أذى و لا غم حتی الشوكة یشاکها الا کفر الله بها خطایاه » هذا حدیث
صحیح .

حدثننا قبیصة حدثننا سفیان عن الاعمش ، قال و حدثنی بشر بن
محمد ، اخبرنا عبدالله ، اخبرنا شعبة عن الاعمش عن ابی وائل عن مسروق
عن عایشة ، قالت : ما رأیت احداً الوجل اشد من رسول الله ، صلی الله علیه
و سلم « هذا حدیث صحیح .

حدثننا ابوالیمان ، اخبرنا شعيب عن الزهري ، قال اخبرني
ابوعبيد مولى عبد الرحمن بن عوف ان ابا هريرة قال : سمعت رسول الله صلی
الله علیه و سلم يقول :

« لن یدخل احد بعمله الجنة، قالوا ولا انت يا رسول الله؟ قال ولا انا الا يتغمدني الله بفضله ورحمة فسددوا وقاربوا ولا ي تمنى احدكم الموت إما محسناً فلعله ان يزاد خيراً وإما مسيئاً فلعله ان يستغيث»
 هذا حدیث صحیح .

در حدیث اول ، ابو سعید خدری روایت می کند از ابو هریره رضی الله عنه ، که رسول می فرماید ، صلی الله علیه وسلم . که نرسد هیچ مسلمانی را مصیبتی و نه ماندگی و نه رنج و نه اندوه و نه غمی و نه چیزی که او را نالان کند و اندیشه ناک کند یعنی که تا خاری که در پای او شود یا چیزی فراموش کند که نداند که کجا بنهاده است اندیشه ناک شود، هر چه تعلق به آذی دارد درین حدیث داخل است که هیچ بدو نرسد که نه الله بدان رنج کفارت کند خدای تعالی گناهان او را .

چون قضای نامرادی سبب مراد جاویدی آمد به شادی چه کار داری، به مراد چه میل داری آن دم که نه در نامرادی باشی باید که دانی که چه فوت می شود از دولت نامرادی و آن مراد که بر می آید پیدا که چه قدر بماند .

مسروق روایت می کند که از عایشه رضی الله عنها ، که گفت که ندیدم هیچ کس را که درد بود یعنی ناتوانی و دردهای سخت . گفت کس را ندیدم دردمندتر و درد و رنج برو بیشتر از رسول صلی الله علیه وسلم تا قدر هر نا توانی و نامرادی بدانی که اگر مسلمانی در فتوح زیادت بودی آن رسول را صلی الله علیه وسلم . اما درجه اهل بلا سخت و الاست ، این سخت ترین برو از بهر آن است که هر کس بر قدر رفعت خویش می کشند بار دولت خویش ، بلا از دوست عطا است و از عطا نالیدن خطا است . بلائی که ترا مشغول کند بدوبه از عطایی که ترا مشغول کند . و ازو بلاکش باش نه

بلا بر نهنده ، تحت حکم باش نه حکم کننده . محبت در بزد ، محنت آواز داد من غلام آن کسم که خوش آمد فرا آب داد ، دست در عشق زدم هر چه بادا باد .

الهی آنچه بر ما آراستی خرید [ب]م و از هر دو جهان محبت و جامه بلا را بریدیم و پرده عافیت دریدیم . بستگان زنجیر بلای او با کسی آرام نگیرند و داغ زدگان شراب لقای او جز از دست لطف او جام نگیرند . در آن محلت که محبت سرای گیرد محنت زهره ندارد که جای گیرد .

محبت بلا باغی است پر ریاحین و بر جویبار ، نزهت او صد هزار نامرادی و ناکامی رسته . دل محب بیدار است و دیده عاشق گهر بار است . بلا بر دوستان او مو کتل است ، ایشان را می راند تا به دوست رساند ، بلا نیکو بود چون بلا ازو بود .

و در حدیث دیگر ابو هریره رضی اللہ عنہ روایت کند کہ فرمود ، صلی اللہ علیہ و سلم کہ در نشود کسی در بهشت به عمل خویش گفتند و نه تو یا رسول اللہ یعنی تو ہم به عمل خویش در بهشت نشوی . گفت : من هم ، مگر اللہ تعالیٰ مرا به فضل در رحمت خود گیرد . یعنی تا بفضل و رحمت او در بهشت شوم . اما شما استوار باشید بر راه و نزدیکی می جوئید گفت : من هم ، به رحمت او به فرمان برداری و به آرزو مرگ را مخواهید یکی از شما .

اشارت - یعنی کہ از بی صبری بود کہ مرد به مرگ طلبی شود کہ اگر طالب او بی اینجاست جای طلب و اگر طالب زیادتی و رفعت و ثوابی اینجاست جای عمل . یا از کار می گریزی یا از بار . کار سبب دولتست ، بار سبب رفعتست به خواست تو اجل پس و پیش نشود . اما چون تو مرگ خواهی گریزان از کاریا از بار ترا ثبت شود و اجل ترا گریزان از کار و بار یابد ، نه راغب

زیادتی و صابر بر بلا و راضی به قضا .

پس ای بنده ، تو تمنای مرگ بگذار در زیادتی کاروبار می کوش
 که مرگ خود خواهد آمد . چون فرا آید آن دم قضای حق را استقبال
 کرده باشی و به دیدار دوست اشتیاق نموده باشی و نه از کار گریز کرده
 باشی | بدانکه در دنیا اگر نیکوکاری زندگانی در زیادتی رفعت تو خرج
 می شود و اگر بد کرداری باشد که توبه ترا دریابد و ازین وحشتها به ندامت
 و پشیمانی پاك كند تا فردا به آتش دوزخت پاك نباید کرد . ای بنده ، مرگ
 معصیت خواه نه مرگ طاعت . مردان این راه از هر نفس چندان دولت
 ذخیره می نهند که بی نیازی از هشت بهشت قطره ای است از بحر آن . سبحان ،
 چه بحر است این که قطره ای از او بر و بحر دو گیتی را چنان فرو گرفت که
 طوفان رحمت گویی بخاست که از هر ذره ای از ذراریر عالم بحری گویی
 گشاده گشت و از بحر و بر دو گیتی نشان نماند . زهی منعم ، زهی مفضل ،
 که در حق این طایفه چه فضل و انعام داشت که ایشان را بر طلب این کار داشت .
 به عمل در بهشت نتوان شد که به عمل با ایمان را قبول کنند و جز به فضل
 و رحمت او مردمان ایمان قبول نکنند پس دنیا و عقبی و ایمان و اسلام همه
 از فضل او دارند .

علم بی عمل سقیم است و عمل بی علم عقیم است و علم با عمل
 در یتیم است .

علم بی عمل دیوانگیست و عمل بی علم بیگانگیست . علم که امروز
 ترا از معاصی باز ندارد و در طاعت نیارد فردا ترا از آتش دوزخ هم
 باز ندارد .

پس در عمل جهد کن و در جهد نظاره فضل کن . جمال فضل او را
 در آینه حسن عمل بتوان دید هر چند که آینه صاف تر و فراخ تر و بزرگ تر

جمال درو روشن تر توان دید و بیشتر توان دید . این حدیث اشارت نه بدان می کند که تو در عمل سستی کنی بلکه اشارت بدان می کند که تو خود را بدین طریق در فضل و رحمت او گم کنی .

زشتی افعال خود را به نیکوئی اعمال زایل کن به آتش دوزخ زایل نباید کرد، تا جمال فضل و رحمت در حسن اعمال پیدا آید و راه بهشت بر تو گشاده آید، تا به دید غرقابی خود در فضل او در آبی در بهشت، که سرای اهل فضل و رحمت است چنانک رفت .

بر نهاد خود کار کن که تا آینه این کار آبی تا بر تو پیدا شود آنچه تو آنرا جویابی . هیچ طریقی نداری الا آنک آینه آبی راه تویی ، کجا روی . حجاب تویی از که نالی . سد تویی بر که گویی . آینه تویی کجا نگری .

حکایت

ابو محمد عبدالله بن مبارک^۱ رحمه الله علیه ، یگانه وقت خویش ، شیخ اهل ملامت ، صحبت او با حمدون قصار . عالم بود و احادیث رسول را صلی الله علیه بسیار نبشت .

ک
۸۵

و مرورا کتب و زبان خوب است در اخلاص و تصحیح معاملات: بزرگی از مشایخ گفته است که من مردی ونیم شناسم . نیمی نصر آبادی که مردمان را به نیکی نام برد و مردی تمام، عبدالله بن منازل که مردمان را خود نام نبرد . وی گفت : مصطفی را به خواب دیدم ، گفتم یا رسول الله ، من با کدام قوم نشینم که دین من به سلامت بود . گفت: با آن قوم که به مهمانی شوند یعنی درویشان نه آن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران .

وفات وی به نیشابور بود در سنه تسع و عشرين او ثلثین و ثلثمائه .

۱- اصل : منازل

از سخنان اوست رحمة الله علیه ، که هیچ بنده فریضه‌ای از فرایض حق ضایع نکند الا که حق تعالی او را مبتلا گرداند به ضایع کردن وفوت سنت‌ها و هر کس که مبتلا گردد به ضایع کردن و گذاشتن سنت‌ها زود باشد که مبتلا گردد به بدعت‌ها .

و گفت که : فاضلترین وقت تو آن وقت است که از هواجس نفس سلامت یابی و با برکت ساعتی و وقتی آنست که مردمان از ظن و گمان بد تو به سلامت ورسته باشند .

رهز

نخست طهارت کن آنگاه نماز . نخست دست از آزار خلقان بدار آنگاه یافت توفیق احسان با ایشان چشم دار . و تا نخست باطن را از ظن بد بردن به خلق خلاص نیابد . نا آزرده خلق را از خود به اخلاص نیابد . اهل صورت را به دست و زبان آزارند که ایشان چشم بر صورت دارند اما اهل معنی را به ظن بد و خاطر آزارند . خواری باز ایشان به گمان بود که عقل من بر قدر ایشان رسد و به خاطر بود که فهم من به علم ایشان رسد و ظن بد که آخر به از فلان و فلان نیست و درین ظن او را یقین نیست و درین ظن جز کم او ورد او نیست در نظر خود .

و این جمله استخفاف بود که از سر نا شناختی می کند با اهل فراست و ولایت . تابش این سبک داشت با دل ایشان می دهد ، فرو می خورند و دم نمی زنند و چون حالت و فضل و علم او را تحت علم خود آورند خود را بر سر آوردند . عقل و علم ایشان که مه از آن او بود در حالت ایشان متلاشی شد و دریافت ولایت ایشان متحیر شد . چون این گمان کند که عقل من بدیشان رسد این گمان تیر اهانت بود که بر کمان خاطر به سوی ایشان روان گردد . و به ظاهر چاپلوسی می نماید هر چند که به ظاهر هم اهانت بود که مال دار

یا خطر دار را زیادت از آن تواضع نماید این را کم از هر کمی آورده باشد
 زه به باطن پاس فاداشت | و نه به ظاهر او را مه از اهل دنیا داشت و آنگاه
 بدین خوار داشت . خود را تهنیت می کند که نفس من فلان درویش را
 گرامی داشت و نمی داند که اگر او را گرامی داشتی سال بر او فاسر نشد که
 او سرور عالم نشدی و رفیع تر خلائق نگشتی که، «من تواضع لله رفعه الله»^۱
 و از کمال کرم و حلم ایشان بود که در آن هفته خواری او روی بدو نمود
 که «و من تکبر وضعه الله»^۲ تواضع درویشان از سرور در کون بیاموز
 هوش دار که در پیش اهل کار به صرافیی نیایی، که دیده در جمال حال ایشان
 خیره نکنی و آن خیرگی را جرم ایشان نشمیری که افتی جایی که به دشواری
 برخیزی، اگر خیزی نخست از در^۳ نگاه داشت فرایض در آی که تا بر سر
 سنن واقف شوی و از انوار نوافل برخورداری. نقصان فرایض نه همه در نماز،
 گوش دار که هر چه فریضه است در شرع نقصان درو حجاب گران است که
 آن حجاب را هم بدان برتوان داشت . یعنی که اگر نقصان در فریضه است
 نقصان فریضه را هم به فریضه برتوان داشت و اگر نقصان از سنت است
 نقصان سنت را هم به سنت برتوان داشت و اگر از نافله است هم به نافله
 بردار . و همچنین هر چیزی که در مقامات دین و ورزش شریعت که در پیش
 آید یا فرض است یا واجب یا سنت یا ادب یا فضایل ؛ نقصان که در آن در
 آمد آن نقصان را هم از آن جنس آن بردار و به توجه پیش آ و استغفار به
 زاری و نیاز نه از سر تکبر و ناز .

رنج در آن بر که هیچ فعلی و هیچ خاطری از آن تو در هیچ فرض را
 نکوبد و به هیچ حال درو نروسه [ای] هیچ سنتی^۴ نیفتد تا ببینی که ازین کار

۱ و ۲ - حدیث ۲۶۶ کتاب ترك الاطناب فی شرح الشهاب (سخنان پیغمبر ص)

چاپ دانشگاه ۳ - اصل : دری ۴ - اصل : نروسه هیچ سنت

چه دولت‌ها بینی و بیایی چیزی که اگر خواهی که وصف آن کنی به عقل
 نتوانی . آنگاه بدانی که این قوم چه می‌گویند ذره ای از دولت اینان در
 آسمان و زمین نگنجد از امانتی که اینان حامل آند . آسمان و زمین اگر
 بگریزد عجب نبود که يك ذره از آن که اینان دارند در آسمان و زمین نگنجد .
 لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فضل بیست و سیم

در طب و حکایت ابوعلی ثقفی

قال حدثني محمد بن المثنى ، حدثنا أبو أحمد الزبيرى ، حدثنا
عمر بن سعيد بن أبي حمين ، حدثنا عطاء بن أبي رباح عن أبي هريرة
عن النبي صلى الله عليه وسلم ، قال :

« ما أنزل الله داءً إلا أنزل [الله] له شفاءً » هذا حديث صحيح .^١

حدثني محمد بن عبد الرحمن حدثنا شريح بن يونس أبو الحرث ،
حدثنا مروان بن شجاع عن سالم الأفطس عن سعيد بن جبير عن ابن عباس
رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم ، قال . « الشفاء في ثلاثة
في شرطه محجم وشرجه غسل أو كيته بنار أو ما أدهى امتي على الكي » هذا
حديث صحيح .

حدثنا عباس بن الوليد حدثنا عبد الاعلى ، حدثنا سعيد بن قتادة
عن أبي المتوكل عن أبي سعيد أن رجلاً أتى النبي صلى الله عليه وسلم .
فقال: أخي يشتكى بطنه . فقال إسقه عسلاً ثم أتاه الثالثة فقال إسقه عسلاً

١ - حديث ٥٦٢ ترك الاطئاب .

ثم جاء الرابعة الرابعة فقال اسقه عسلا. فقال ففعلت فتمال صدق الله وكذب
بطن أخيك اسقه عسلا فسقاه فبرأ هذا حديث صحيح .

حدیث اول : ابو هریره روایت کند که می فرماید صلی الله علیه وسلم
که فرستاد الله تعالی دردی که نه آن را فرو فرستاد شفایابی ، یعنی علاجی
و دارویی .

آنگاه فرمود در دیگر حدیث که شفا در سه چیز است : یادرنیش
حجام یعنی حجامت یا در شربت عسل یعنی انگبین خوردن و یا داغ آتش
و من نهی می کنم از داغ امت خود را و از سیم نهی است یعنی داغ کردن
و داغ گری .

و دیگر مردی آمد به نزد رسول صلی الله علیه و سلم گفت : اشکم
برادر من درد می کند . رسول گفت : صلی الله علیه و سلم ، که او را عسل
ده رفت و دیگر باز آمد ، گفت او را عسل ده دیگر بار و سدیگر باز آمد
و گفت دادم یعنی بهتر نشد . با چهارم دگر . رسول صلی الله علیه و سلم گفت :
راست می گوید خدای تعالی و دروغ می گوید اشکم برادر تو برو عسل ده
او را . بیامد ، دیگر بار عسل داد او را نیک شد . چون یقین کرد که شفا
است درین ، آن یقین درد او را ببرد . تا بدانی که یقین می باید تا کار زود
بر آید .

اشارات - گمان بد در عسل که شفا را حکم نمی کرد شفا نیافت تا
بدانی که گمان بد در هر چه الله تعالی آن را سبب نهاده فتوح آن چیز را بر
تو حجاب می کند؛ تا یقین به خیر آن چیز شک را ببرد ، شفای آن چیز
روی بتو نمی نماید . علت کاذب می شود تا بدانی که یقین می باید تا کار زود
بر آید .

نظر برودار نه بر سبب . درین حدیث بنمود بزرگی امروز دل سبب

گفت عسل چون خسورد شفا ندید . گفت او شفا نهاده ، یقین کرد برو ، شفا یافت .

ای بنده ما، نظر بر سبب ننهی در سبب مسبب را بینی و چیزی که او سبب کرد تو آن را نهی ننهی و از اسباب ناگذشته به قدم تو کل از راه کاهلی مپندار که از اسباب برهی . شفا او دهد اهل حجاب را به سبب و اهل وصال را بی سبب و گاه آنرا بی سبب و این را به سبب تا این اعتماد نکند و او نومیدی نیارد . و چون به قدم گاه باز آید چون اهل سبب است دست در سبب زند . و چون مسبب شناس است بر سبب اعتماد نکند . و چون کسی را از مقام سبب بگذرانیدند باز با سبب بی اجازت حق رجوع نکند که سبب را نادیدن جهل است اما با سبب بماندن و مسبب را نادیدن شرک است .

درد داروخانه روندگان است کلید آن صبر هر که در^۱ درد را به کلید صبر بگشود چندان دارو یافت در هر درد که علاج پریدن در هوا و بر روی آب رفتن کمینه داروی بود در آن داروخانه . درد علاج نامردن دل، علاج ذوق که از ذواق ایمان بیاید، علاج شمش که هر جا که سوخته ای بود درین کوی بوی اوبشنود . که «انی لاجد نفس الرحمن من قیل الیمن» علاج نطق که «الحق ینطق و علی لسان عمر» علاج هر اعضا به ذکر و تسبیح فوق همه اشیاء .

القصة داروخانه درد را هر که در به کلید صبر گشاد این داروها یافت، اگر به کلید رضا گشاید داروهای عالی تریابد ، اگر به دست و کلید محبت گشاید عالی تر از آن یابد اگر به دست زاری و نیاز و کلید راز گشاید کیمیای اکبر یابد . که همه زهرهاش تریاق شود و همه دردها دارو و همه مس هازر و همه سنگها لعل . زهی دارو و زهی داروخانه زهی بند و زهی کلید ا قرن قرن می آیند و کلید می آرند و بر آن قدر که دندان کلید است دارومی گیرند

۱ - اصل : دری .

و می سازند يك قفل را چندین هزار کلید در يك خنب . چندین هزار نوع دارو بر قدر دست هر کسی نوعی از دارو می آید فادست آن کس . زهی عجایب دارو خانه .

« و نُنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ . » لا اله الا الله .

محرمی بایستی که يك سر را پای آوردی یا دل قابل کشف آن آوردی .
لا اله الا الله لا اله الا هو .

اما چون محرمی نیست با نام محرم سر ناگفته به، و در در صدف ناسفته به و اسرار در سینه نهفته به .

لا اله الا الله . لا اله الا هو .

حکایت

ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی رحمة الله علیه امام بود در وقت خویش صحبت او با ابو حفص حداد و حمدون قصار و ابو عثمان حیری . تصوف به نیشابور ازو و اصحاب او ظاهر شد . عالم بوده در علم | شرع و هرفن ، همه را بگذاشت و به علم صوفیان مشغول شد . و ابو عثمان حیری او را مدح نیکو گفتی . وی را سخن بس نیکو است در عیوب نفس و آفات اعمال . وفات وی در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمأیه بوده است .

از سخنان اوست رحمة الله علیه که ، اگر کسی همه علوم را جمع کند و با همه طوایف صحبت دارد به منزلت مردان نرسد تا از پیری یا از ادیبی یا از امامی ریاضت نیابد که این راهی است بر متابعت سنت و موافقت سلف نهاده اند و هر که از مودب و استاد ناصح ادب طریقت نیاموزد تا عیوب اعمال یعنی نقصان عمل وی و رعونات نفس بدو نماید در تصحیح معاملات و اخلاق اقتدا کردن بدو روان باشد .

و نیز فرموده است رحمة الله علیه که ، هر که صحبت دارد با

بزرگان نه بر طریق حرمت و ادب حرام شود برو فایده ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز برو نتابد و برو پیدا نگردد .
 و گفت که روزی بود که روزگاری بیاید بعد از ما بدین امت که عیش خوش نباشد مؤمنان را که مگر التجا و پناه کنند به منافقی .
 و گفت اَفْ بر اشغال دنیا چون روی به کسی نهد. و گفت بر حسرت ها و فوت دنیا چون روی از کسی بگرداند که عمر عزیز در کار او شود و بزه و وبال بماند و وی برفت . پس مرد خردمند و عاقل آنست که نیارآمدودل با چیزی نهد که چون روی بدو نهد و بیاید و بوقت آمدنش مشغولی آرد و چون روی ازو بگرداند بوقت رفتنش حسرت آرد از فوت عمر ضایع شده در آن .

رمز

دنیای تو آن است که ترا از تومی آسایاند و غرورا و آن است که این عیب بزرگ را در چشم تو خردمی آرد . گرفت و تحصیل علم را علم باید تا به علم علم تحصیل کند که هر که چه در نمک سارا فتد نمک شود . علمی که به جهل گیری مدد جهل شود ، نفع او ضرر شود .
 اعوذ بك من علم لا ینفع .

استاد باید درین کار که هر عیب که در نهاد تو تولد کند او آن را زود ببیند و تدارک کند تا طالب علم علم را چون حاصل کند نه بکل روی فاخود و دنیا کند و پشت بر حدیث اولیا و راه آخرت کند . راه سلمان را بگذارد ، راه سلطان گیرد . خوی انبیا بگذارد خوی دیوان گیرد . چون به جهل علم را بگرفت همه آلت جهالت سازد و علتها برهم می افزاید تا چنان شود که نصیحت کننده را دروکنج نماید . پس از ابتدا نفس را بر خود سالار مکن که نباید که برو بر نیایی . بر اشارت جوانمردان رو تا همیشه

منصور آبی | .

کس ده سال علم آموخت چراغی بر نیفرورد ، درویش حرفی بگوید خلقی در آن بسوزد . این کار نه به جهد و کوشش است بلك به عطا و بخشش است . این کار نه به طاعت است بلکه محض توفیق و عنایت است . این کار نه به رنگ و پوست است بلکه به عنایت دوستست .
خواجه ای آفتاب خواست و نیافت بنده ای خفته بود بروتافت .
یکی می دود و نمی رسد یکی خفته و به او می رسد .

الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم .
این طایفه که به علم علم حاصل کردند نفس را بستند و دل را برو مسلط کردند و هر علم که گرفتند سلاح دل کردند و به هر علم بر نفس بند دیگر کردند و دل را از هر علم دیگر کردند تا نور بر نور می افزود و جهولی^۱ نفس می کاست تا همه نور ماند و به تمامی ظلمت برخاست که « اتمم لنا نورنا^۲ » اجابت وعده به وفا پیوست از قول علم به علم آمد ،
از علم به لب علم آمد . « اقرأ و فاعلم یا اولی الالباب . »

الهی چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم . آه ازین علم نا آموخته ، گاه در غرقم ، گاه از سوخته .

الهی کار جز خم و تاب و پیچ ندارد . اما پذیر که الف هیچ ندارد .
القصه هر نعمتی که درو شکر نیست نقصانی دو جهان نیست و هر شدت و محنتی که درو صبر نیست هلاکت و زیان جاودان نیست و هر طاعتی که درو علم و اخلاص نیست ضایع کردن زندگان نیست . بی نیازی را از خلق تاج کن و بر سر نه . سرانجام کار خود را چراغ علم در بر نه .

۱ - اشاره به آیه امانت است که در پایان دارد : . . . انه كان ظلوماً

جهولا . ۲ - ق : ۶۶ / ۸ (التحویم)

در اشارت این بس است کہ این درویش را از همه چیز مقصود
 يك چیز است و آنچه مقصود اوست به کرم او آن چیز معلوم اوست ، هر
 چه نه او را ازودور می کند راه او را برو دور می کند تا او را ازین دولت
 معزول می کند . بکوش تا ازین رمزدریابی پیش از آنک در خود خاطر
 این کوشش نیایی .

لااله الاالله وحده لاشریک له . لااله الاهو .

فصل بیست و چہارم

در حبة السوداء و مرض و تب و حکایت ابوالخیر الاقطع

حدثنا یحییٰ بن بکیر ، حدثنا الیث عن عقیل عن ابن شہاب قال اخبرنی ابوسلمة وسعید بن المسیب، ان ابا هريرة اخبرهما انه سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول : « في الحبة السوداء شفاء من كل داء الا السام » قال « ابن شہاب و السام الموت والحبة السوداء الشونيز » هذا حديث صحيح .

حدثنا یحییٰ بن سلیمان، حدثنی و هب، حدثنی ملک عن نافع عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ و سلم قال : « الحمی من فیح جہنم فاطفؤها بالماء » هذا حديث صحيح .

حدثنی ابراہیم بن موسیٰ اخبرنا هشام عن الزہری عن عروة عن عائشة ان النبی صلی اللہ علیہ و سلم كان ینفث علی نفسه فی المرض الذی مات فیہ بالمعوذات فلما ثقل کنت انفث علیہ بہن و امسح بید نفسه لبرکتها فسالت الزہری کیف ینفث . قال : كان ینفث علی یدہ ثم یمسح بہما وجہہ . هذا حديث صحيح .

معنی حدیث اول ابو سلمه و سعید بن مسیب هر دو روایت می کنند
از ابوهریره رضی الله عنه که گفت که می فرماید . صلی الله علیه و سلم : که
در دانه سیاه ، یعنی سیاه دانه شفا است همه دردها را ، مگر مرگ را . ابن
الشهاب گفت حبة السوداء شونیز است و سام مرگ .
و در حدیث دیگر فرمود ، صلی الله علیه و سلم : که تب از دم دوزخ
است آن را بنشانید به آب .
و در حدیث دیگر عایشه گفت رضی الله عنها که رسول صلی الله
علیه و سلم در آن خستگی و نا توانی که بخواست رفت از دنیا ، معوذات
می خواند و بر دست مبارك خود می دمید و بخود فرو می آورد . پرسید
زهري که چگونه می کرد ؟ گفت بر دست می دمید ، پس بر روی فرو می آورد .
یعنی قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس می خواند و بر دست
می دمید و دست به خود فرو می آورد .
اشارت - ای بنده ، تا تقرب کنی به دمی که قرآن خواند و بر آن
دمد و به دستی^۱ که بر آن دمیده شد چندان اسرار بزرگواری که در برکت
دم و اثر آن است تا توبه کدام چشم در آن دم می نگری .
کار با توبه اعتقاد تو می کنند . اگر يك نفس بر آری در شرف ذکر
او ، و آن دم را بر همه مردگان عالم اندازی ، اگر همه را زنده یابی و عجب
آید ، آن از نا شناختی برکت کلام و ذکر و نام خداوند بود که شناخته ای .
ترا به يك قطره آتش که از سنگی^۲ بجهد جهان را گرمی بسوزد ترا عجب
نمی آید . نفسی که شرف ذکر او یافت ، اگر بر مردگان شرق و غرب می آید
که زنده می شوند یا همه بیمارند که تن درست می شوند چسرا عجب
باید آمد .

۲ - اصل : سنگ

۱ - اصل : دست

لاجرم چون چنین اعتقاد داری به وقت درد و درماندگی و خستگی
جز به داروی که تخم یا گیاهی بود که در زیر پای ستوران بر آمده شفا
بدان یابی ، نه به نور که اهل آسمان و زمین بدان نور فراه نجات خود
می نگرند .

۱۵
۱۹۲

اشارت - حدیث اول آن دانه سیاه را شو نیز ، یعنی آنک او را
سیاه دانه می گوئی که گفت که درو همه دردها را شفاست مگر مرگ را که
او مانند نقطه ب بسم الله است سیاه و گرد است که هر که مانند نیکان است
از جمله مبارك قدمان است . حرمت آن دانه سیاه را بشناس ازین جا برکت
های بزرگان فهم کن ، تا به چشم حقارت به هیچ آفریده ای ننگری . و بنگری
که در تو آن شفا و راحت هست که در دانگوی سیاه ، بازجویی از خود که
چه نامبارکی است در من پیچیده که برکت هیچ عضو و هیچ حال و هیچ
خبر را نمی گذارد که از من به کسی دیگر سرایت کند .

شومیا معصیت ها که چندین داروی شافی را بپوشاند که نه دروونه
در کس هیچ اثر کند .

اشارت - حدیث دوم : آن تب که به آتش دوزخ است او را به آب
می گوید بنشانید . آب بر چند گونه است . یکی این که به اشارت رسول
صلی الله علیه و سلم ، که فرمود آنرا بر تب زنی و نگویی که چه و چون
بود که دم دوزخ را که بنشانند . و آب چشم بود که از سر ندامت و پشیمانی
گناه فرو آید و معصیت را بشوید تا قربت حق را شایسته گردد ، دم دوزخ
را نیز بنشانند . یا آب وضویی بود که برتن براند که از آن سبکی درناتوان
پدید . و یا آب جود بود که در نهان سیل وار فرو آید و فاقه درویشی را
ببرد که برکت آن دم ، دم دوزخ که تب است برود .

اما این طایفه که هر چه از او آید به جان یاد گیرند و با مهربانی او

بر خود ، خود را شريك نکنند. آنچ فرموده از راه بندگی بجای می آرند و نظر بر نیکو خداوندی آدمی دارند و بر پسند او پسند کرده اند و درخواست او خود را بی خواست کرده اند . نظر بر فضل او دارند نه بر کفایت خویش . معالجه هر دردی پیش از آمدن هر درد بدیده اند ، موقوف ارادت او نظر بر آن ارادت و فضل او گماشته اند و از خود و خلق بکل دل برداشته اند ، لاجرم در هر دردی که به سوی تن می آید صد هزار اسرار عجیب و گوهر های نفیس از صدف هر درد به خزینة دل و جان ایشان می رود . نفس ، کاسته آن بلا و دل ، افروخته آن محنت و جان ، نواخته آن خلعت می آید ؛ خلعت یکی ، اما بر هر کس جداگانه بر قدر جد و جهد او پیدا می آید . صد هزار خلائق بسوخت در آرزوی يك ذره درد او ، یا حسرت درد او ، یا حسرت حسرت درد او و نیافت از آنك درد این کار سخت عزیز است هودج کبریای عزت او در هر دلی نگنجد . رخ به هر کسی ننماید جز به کاهش و مالش نفس پدید نیاید و رخ معنی خود با هر کس ننماید ، لاجرم به انواع دارو خواهند که او را دفع کنند . چون وقت رفتن او آید ، او خود برود اما ایشان آن را بردارو و علم طبیب بندند زانك در اصل ، نهاد دل به هر غیری در بندند ، لاجرم بسته هر صورت می آیند و از معانی و اسرار هر کار غافل می مانند . و از فتوح هر درد محروم و از سعادت مردم بی نصیب ؛ از آنك به چشم حس می نگرند نه بدیده عقل و نه بدیده دل و نه به دیده درد و عشق و اخلاص و صدق و یقین .

حکایت

ابو الخیر الاقطع از بزرگان بوده است رحمة الله علیه از مغرب ، از شهر اندلس بود . صاحب کرامات و نیز فراست عظیم الشان ، و درین امت

سیزده ابوالخیر بوده‌اند که هر یکی قطب و یگانه جهان بوده‌اند و سیدان و مولایان روزگار خویش .

ازیشان یکی ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر مالکی و ابوالخیر حبشی ، پسین آن سیزده ، این ابوالخیر اقطع است . صحبت او با عبدالله جلا و جنید و جزایشان از مشایخ، و یگانه بود در طریق توکل . وقتی یکی را دید بر روی آب می‌رفت بانگ بروی زد . گفت این چه بدعت است که می‌کنی ؟ با خشکی آی و می‌رو .

وقتی دیگر یکی را از مشایخ دید که در هوا می‌رفت و رکوه ای در دست . بانگ بروی زد و گفت که این چه بدعت است ، فرود آی و می‌رو . آخر گفت : کجا می‌روی ؟ گفت : به حج . گفت : اکنون برو . وفات او در سنهٔ اربعین و ثلثمایه .

این ابوالخیر را پسری^۱ بود نام وی عیسی به دوستی عیسی مریم، او را نام کرده بود که وی را گفته بود که چون عیسی به زمین آید وی را از من سلام کن .

از سخنان اوست رحمة الله علیه ، که :

هیچ کس به مقام بلند نرسد الا به ملازمت سنت‌ها و موافقت و معانقهٔ آداب و گزارد فرایض و مصاحبت با نیکان .

رهمز

نیک شو تا به نیکان پیبری . به ادب باش تا پی از خود فاتربری . ملازم امر باش تا ازین درد برخورداری . اعتقاد خوب را گنج بی زوال دان . دلیل راه ، علم را دان . سرمایه عمر خود توحید را دان .

خود را چون بشناختی بزرگ طاعتی دان . ظاهر خود را در متابعت سنت راست‌دار . دل خویش را بازیچه دیومساز . دل را پاک‌دار تابه مراد برسی . به عیب خود بینا باش^۱ تا به جایی رسی . مکن کاری که نباید کرد . چیزی مگویی که عذر باید خواست . بنده حرص مباح . خفته غفلت مشو . از گناه لاف‌مزن . از درویشی مترس . نفس را از برای مال پای مال مکن . قول خود را از راستی باز مگیر | بدترین عیبی بسیار گفتن را دان . عمر را به نادانی به آخر مرسان . عمر را عنایت دان . تندرستی را غنیمت شمر . اجل را در هیچ حال فراموش مکن . آنگاه بترس که ایمن باشی . وقتی را که در آنی هیچ بدلی مشناس و به ناز دارو در کار باش . جمع مال را و بسال دان ، و خرج ناکردنش ادبار دان . توانگری مطلق خرسندی را دان . رضا دادن به فساد ، سر معصیت ها دان . تن را در دریا های هوا و آرزو غرقه مکن . تا بتوانی نیاز خود با خلق عرضه مکن . راحت از رنج طلب . بلا را به صدقه دفع کن . در جایی که باشی گستاخ مباح^۲ که خدای با تو است . خود را اسیر شهوت مساز . از صحبت فرومایگان پرهیز کن . دوستی دل‌ها را از خاموشی و کم آزاری دان . سود هر دو جهان در صحبت دانایان شناس . بر نیکوکاران بهانه جوی مباح . در زاهدی که جاهل باشد اعتقاد مکن . از فرمان برداری نفس حذر کن . از نادانان ، اگر دانائی حذر کن . تن را مراد مده که بسیار خواهد . عاقلان را دانا و بینا شمر . نادانان را زنده شمر . آنچه ننهادهای بر مدار . ناکرده به کرده منگار . چون جاه و مال بابی از خویشان باز مدار . اگر خواهی که توانگر شوی امانت نگاه دار . عفو را از هیچ سزاواری دریغ مدار . گنه را از زبردستان و بندگان در گذار . پیران کسار دیده را حرمت دار . خویشان درویش را دل خوش دار .

۱ - اصل : باشی

از آموختن علم عار مدار . نهان خود را به از آشکارا دار . عمر را از برای پرستش و عبادت او دار . قرآن را امام دار و نماز و روزه و حج و زکوٰۃ را بگزار تا ازین در بر آیی به صدر ابرار . از قصهٔ مردان حصه‌ای طلب کن . صاحب گنج باش ، به حدیث گنج قناعت مکن . در بلا صبر کن بر قضا مسته . تضرع باز دار . هر عضوی را از آن خود به دعا یاد دار ، خود را به دعا فراموش مکن . خود را از نعمت خود نصیب کن . اگر اسخیا و اتقیا را دوست می‌داری و نیک می‌دانی پس چرا آن نیک از خود دریغ می‌داری . چیزی که به همه کس روا می‌داری از خود دریغ مدار .

اگر رفعت می‌طلبی خود را به جای ارذال فرو میار . امروز برای برای که وقت روش است ؟ جهد کن که وقت کوشش است ، بنال که وقت نالش است . نیاز به ناز دار که راه نیاز است . چشم از غیر فرو خوابان که روش این قوم چنان است . یاد دو گیتی از دل بزدای و در پیش خدمت خود مایست^۱ و ممان و میپای .

و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل بیست و پنجم

در دعاء در خواب شدن و حکایت ابوبکر کتانی

قال : حدثنا خالد بن مخلد، حدثنا سليمان عن يحيى بن سعيد .
قال : سمعت أبا سلمة قال سمعنا أبا قحافة ، يقول سمعت النبي
صلى الله عليه و سلم . يقول :
«ألرويا من الله والحلم من الشيطان فاذا رأى أحدكم شيئاً يكرهه
فلينفث حين يستيقظ ثلث مرات ويتعوذ من شرها فانها لا تضره .» هذا
حديث صحيح .

حدثنا عبدالعزيز بن عبد الله الأوسى، حدثنا سليمان عن يونس عن
ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة قالت : كان رسول الله صلى الله
عليه و سلم . إذا أوى إلى فراشه نفث في كفيه بقل هو الله احد و -
بالمعوذتين جميعاً ثم يمسح بهما وجهه وما بلغت يداه من جسده قالت
عائشة فلما اشتكى كان يأمركى ان افعل ذلك به . قال يونس كنت أرى ابن
شهاب يصنع ذلك إذا أتى إلى فراشته . « هذا حديث صحيح .
حدثنا عبد الله بن يوسف اخبرنا مالك عن زيد بن أسلم ، عن عبد الله

ابن عمر اذہ قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فمجب الناس لبیانہما فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم :

«إن من البیان لسحراً» أو «إن بعض البیان لسحر»

هذا حدیث صحیح.

در حدیث اول قتاده رضی اللہ عنہ ، روایت می کند کہ می فرماید صلی اللہ علیہ وسلم کہ خوابی نیکو کہ کسی بیند آن از حق است و خواب کہ نہ نیکو بود از دیو ؛ چون از شما کسی خوابی بیند کہ او را کراہیت آرد باید کہ چون از خواب در آید سه بار بیرون دمد ؛ یعنی به سوی دست چپ و بردست دیگر گردد و از شیطان استعاذت کند . یعنی سه بار بگوید : اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم . کہ آن خواب کہ دیدہ او را زیان ندارد . تا برکت فرمان برداری را بدانی کہ خواب نموده را باطل می کند .

و حدیث دیگری میفرماید : عروۃ بن زبیر از عایشہ رضی اللہ عنہا روایت می کند کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم ، بہ جای خواب شدی ، قل هو اللہ احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواندی همه را آنگاہ بردست هاد میدی . آنگاہ بہ روی و بدانجا کہ دستہای وی برسیدی ، از تن او فرود آوردی . تبرک می نمود باہمہ پاکی و طہارت و در حذر می آورد خود را باز آن کہ بود در آفتاب عزت و حصن عصمت و حرز مغفرت .

و در حدیث دیگر آن است کہ دو مرد آمدند از سوی مشرق ، سخن می گفتند کہ دلہای خلق را از آن صید می کردند . صحابہ را عجب آمداز بیان ایشان . رسول صلی اللہ علیہ وسلم ، چون آن عجب ایشان بدید کہ در صورت سخن او فرو می شدند و صید عبارت می گشتند و از نیکویی بیان آن با تفکر معنی و صحت سخن نمی آمدند کہ بنگرند کہ سخن چون است و در کدام

۱- اصل : خواب

درجہ است . رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ ، بیان خوبی سخن سحر است و بعضی از بیان سحر است . بیان دل آویز بمعنی سحر است کہ یعنی مرد را بفریبد کہ در صحت آن ننگرد بہ صورت آن دل می گراید .

اشارات - بر صورت سخن فرومیای بہ معنی آن نگر کہ اگر مبطلی^۱

عبارت خوب بدعتی^۲ را در عبارت خوب عرض دهد تو فریفته نشوی و قدم از دایرہ سنت بہ ہوا و بدعت بیرون نہی .

سخن باید کہ درو بہ افتاد تو باشد نہ خوش آمد تو . سخن باید کہ

در تو ترس نہد نہ دلیری ، امید نہد نہ نومیدی ، ہمت نہد نہ دونی ، یقین نہد

نہ شک ، دنیا و اہل آن را در تو حقیر کند نہ بزرگ ، روی تو از دنیا بگرداند بہ

آخرت آرد ، دل ترا از حقد و حسد پاک کند و بہ شریعت و آرد ، نہ در مذہب

گری و لجاج و پیکارت اندازد و بہ بہانہ صلابت فضاہت گری آسان کند و بہ بہانہ

امید دادن ترا دلیر کند و بہ بہانہ ترسانیدن ترانوہید کند . چون حدود سخن را

از کتاب و سنت نشناسد بہ ہوای خویش بہ سحر بیان ترا در تہلکہ اندازد .

نور بیان سنیان باید کہ مرد را از ہمہ بدعت ہا بیرون آرد و از ہمہ راہ ہا

مہلک او را فاتر کند و بر قانون اہل سنت و جماعت او را می راند تا بہ سلامت

او را از این عقبات مہلک مہیب بیرون آرد ؛ بفضل او جل جلالہ .

اشارات - حدیث اول و دویم ہمہ راہ ہا دراز بر تو کوتاہ کرد .

دم ترا زیارت گاہ تو کرد کہ قل ہواللہ احد می خوان و بر خود می دم و در

حمایت آن دم خویش می باش ، از ہمہ فتنہ و آفاق و بلارستی و ایمن شدی .

اگر بیمار بودی طبیب شدی ، و اگر خواب دیدہ بودی معبر شدی و از معبر

مستغنی شدی بہ بغی^۳ کہ کردی بہ اعوذ کہ گفتی ہمہ کرد [ہ] ہا ی ساحران و

شیاطین و مکر ایشان باطل کردی .

۱ - اصل: مبطل ۲ - اصل: بدعت ۳ - (بہ بغی م)

اکنون شناخت قدر این دولت را بدان. می باید که به ناشناختی و ناشکری و بی اعتقادی از تو این دولت محجوب نگردد که ترا بعد از آن ذلیل هر در باید بود از طبیب و معبر . و هر سببی اگر نور در بیان بصدق هدا آری دو کون را در دام آری . اگر نور بیان در نظر آری دو کون را با سراب یکسان آری . نور اینان در بیان آن است که اینان نه در میان و خلقان ازینان سخن شنو و اینان با مستمعان در آن سخن یکسان . هر چند که براب و زبان ایشان می رود اما آن نور بیان لب و زبان ایشان را می برد از گفت و بیان . بیان سوی سمع خلق می افتد و عیان سوی دل اینان ، و دل در عیان گم می شود و زبان در بیان و خلق ازین سر بر کران و خلق نظر بر ایشان و ایشان از نظر خود دور تر از آن، که میان زمین و آسمان . عجب از نور بیان این مردان که به نور بیان برگرفتند . مبتدیان را گفتار است به زبان ، منتهیان را نه گفتار است نه بیان ، دو کون از میان در بیان، نه گوینده مانند مستمع و خلق را همه گوینده و مستمع در میان عجا کارا که این است ، همه خلاق در این حدیث گم و بکمی همه این درویش را معلوم ، بیش از این سخن می گفتم که زبان از گوش می گرفت و گوش از زبان . اکنون سخن است که جان از نفس می کرد او نفس از جان . از الله به غیر الله ناپرداخته تر به صحت حق اولیتر . جدا ماندم از جهانیان به آنک چشم از تو و تو مرا در میان جان عیان .

ای نفس را نفس و دیده را بینایی دیدار در دیده ناید ، تا تو در دیده نایی کدام نعمت است . از با منعم آشنایی . بی آشنایی در هیچ نعمت نه فراست و نه روشنائی .

الهی شغل آنجاست کز تو خبر و عیش آنجاست کز تو نظر .
الهی به فضل خویش مرا بنواز و به عدل خویش مرا مگداز .

الهی نواختن خود را صفت است اما در نواختن بدیدن مرا راحت است. خشم بر بیگانگان است و رشک بر دوستان است اما عتاب در میان است. الهی از یافت تو بر اندیشم، از علم خود گریزم؛ بر زهره خویش بترسم، در غفلت آویزم.

حکایت

ابوبکر محمد بن تامی الکتانی از بزرگان بوده است رحمة الله علیه، بغدادی الاصل، صحبت او با جنید و ابوسعید خراز و نوری. مجاور مکه بود سالها تا آنگاه که از دنیا برفت و در آن سال عبدالواحد اصفهانی نیز برفته، صحبت دار خضر بود علیه السلام. خضر فراوی گفت: یا ابابکر، همه مردمان مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم و خضر با وی گستاخ بود. گفت که خضر گفت: در مسجد صنعاء یمن بودم بر عبدالرزاق. حدیث می خواندند. در گوشه مسجد جوانی بود سردر گریبان کشیده، فراز شدم و گفتم: عبدالرزاق حدیث می خواند و تو اینجا نشسته ای، چرا نروی و از او نشنوی؟ مرا گفت که من راز از راز عبدالرزاق می شنوم، تو مرا به عبدالرزاق می خوانی؟! گفتم که اگر راست می گویی من کیم؟ گفت خضر و سردر گریبان فرو برد.

و این شیخ ابوبکر کتانی را شاگردا مصطفی می گفتند صلی الله علیه وسلم از بسیاری که وی را به خواب دیدی و معلوم بود که کدام شب یا روز از ایام. و سؤالها کردند از وی؛ وی آن سؤال از مصطفی صلی الله علیه وسلم در خواب پرسیدی و جواب بستدی.

وقتی مصطفی صلی الله علیه و سلم وی را گفت که هر که هر روز
چهل و یک بار بگوید : یا حی یا قیوم ، یا لا اله الا انت ، چون دلها بمیرد دل
وی نمیرد .

وفات او در سنه اثنی و عشرين و ثلثمائه ، رحمة الله علیه .

وقتی مردی را دید پیر یعنی موی سفید . از مردمان سؤال می کرد .
گفت این مردی است که در جوانی حق خدای تعالی را ضایع کرده است .
خدای تعالی او را در پیری ضایع گذاشت .

و گفت : شهوت زمام شیطان است ، هر که زمام او بدست گرفت
بنده او شد .

نمـز

هر که خود را بدست شیطان داد خود را ضایع گذاشت . لاجرم هر روز
جز زحمت و محنت در صورت و معنی به روی او نمی آورد^۱ و او را در گرداب
بلا می گرداند .

در تخم می نگر که چه می پاشی هم در جوانی و هم در پیری . در جوانی
چه کشتی که در پیری بدروی . در پیری چه می کاری که در آخرت بر آن
برداری . این ذره ای از عزیز داشت پیران این طایفه که تومی بینی از آن است
که ایشان در جوانی خدمت پیران کردند ، لاجرم در پیری آن باز می یابند و
پیشی آن آخرت خود برقرار است که این کار بر این قرار است که دنیا به خدمت
پیش اهل آخرت آید حرمت داشت آخرت را . هر کس که پیر شود ذلیل
شود ، مگر این طایفه که هر چند پیرتر شوند عزیزتر شوند . از آنک در

۱- شاید: به او روی نمی آرد.

جوانی بگفته اند به ترك كامرانی و در خدمت پیران این کوی بوده اند و چون غلامان کمر بسته و در آرزوی خدمت به شکرانه هر چه داشته در میان نهاد و خدمت او را احرار تشریف خود چنانک هست دانسته و بدان خدمت نازیده و سرافراشته ؛ لاجرم آن تخم در بر آمده و به استقبال به دنیا در آمده که او را چنان می دارد که می بینی یامی شنوی که فلان پیر نان فلان کس را ندان بر نهاد، او هزار دینار به شکرانه در میان نهاد . امثال این در کتبها مسطور است .

اینجا بدان حاجت نیست که این قوم را از عزای^۱ که دارند عزت دو گیتی در چشم ایشان ناید و بلکه عز همه عزیزان در جنب عز این طایفه ذل نماید . عز هر دو عالم تا بد به یک طرفه العین عز اینان بر نیاید .

ای طالب رضای حق ، وای سالک راه آخرت، بنگر که از این قوم کرا دیدی و خدمت او به چه خریدی و دریافت رضای او چه قدر کوشیدی و در وفای صحبت او از هر چه کراهیت آرد او را در حضور و غیبت او از آن به چه قدر دوری گزیدی و بدین منوال^۲ به چه قدر تخم عز و دولت دین و دنیا پاشیدی ؛ می دان که بر آن ناگاه برداری با هزاران عز و نواخت و دولت و دلداری که الله تعالی رنج کسی را در راه این قوم ضایع نکرد، که این قوم خاص اوی اند و خود جز دولت مقدم نباشد که این قوم را خدمت کار به خود کشد یا دولت خود را برو ظاهر کند که دولت غلام اینان است و سر این سخن غامض است . هر که در همه عمر از این قوم کسی را خدمت کرده باشد همانا که از این شراب چاشنی کرده باشد که آنچه از خدمت اینان یافته باشد از هیچ کار و هیچ عمل آن نیافته باشد . اما باید که بر آن شرط کند که شرط بود چنانک

۱ - اصل : عز ۲ - اصل : منوار

رفت که نهاز بی قدری و ناشناختی آنرا نیز مثل خدمت عام بیند تا با ثواب

خدمت عام افتد به ناشناختی خویش و کوتاه بینی خویش .

شرط هر کار بجای آر، تا از آن کارشوی برخوردار .

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین .

لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل بیست و ششم

در تکبر و حکایت ابواسحق نهرجوری

قال : حدثنا قتيبة ، حدثنا اسمعيل بن جعفر عن عقبه بن مسلم مولى بنى قيس عن عبيد بن حنين مولى بنى زهير . عن ابي هريرة ، ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : « اذا وقع الذباب فى اناء احدكم فليغمسه كله ثم ليطرحه فان فى احد جناحيه شفاؤ فى الآخر داء . » هذا حديث صحيح .

حدثنا احمد بن يونس ، حدثنا زهير ، حدثنا موسى بن عقبه عن سالم بن عبد الله ، عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم ، قال : « من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيامة » فقال ابو جكريا رسول الله ان احد شقى ازارى يسترخى الا ان اتعاهد ذلك منه . فقال النبي صلى الله عليه وسلم : « لست ممن يصنعه خيلاء » هذا حديث صحيح .

حدثنا آدم ، حدثنا شعبة عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابي هريرة عن النبي ، صلى الله عليه وسلم قال : « ما اسفل من الكعبين من الازار فهو فى النار » هذا حديث صحيح .

در حدیث اول ابوهریره روایت می کند که می فرماید علیه السلام که چون مگس در آب جامهٔ یکی از شما یا در طعام افتد او را تمام بدان فروبرید آنگاه بیرون اندازید که در يك پراو شفا است و در پر دیگر علت. یعنی که او در وقت افتادن، آن پراعلت را مقدم دارد، شما آن پر دیگر را کار فرمائید تا آن علت زایل شود و در حدیث دیگر آمده است که در شوربای گرم فرو برد.

اسرار هر حدیث را در کتبهای بطلب که اینجا مجال ندارد که سر هریک غوری عظیم دارد.

و در حدیث دیگر فرمود صلی الله علیه و سلم، که هر که جامه را در پای کشد از خیلا یعنی از خرامش، الله تعالی روز قیامت درو ننگرد. ابوبکر رضی الله عنه، گفت: یا رسول الله یکی را از ارگشاده شود که در پای وی کشد که در راست کردن آن باشد، چه؟ رسول صلی الله علیه و سلم گفت که یا ابابکر، تو از آن نباشی که خیلا و تکبر کنی؛ یعنی که به عذر که فرو افتد و در پای افتد از آن نباشد.

و در حدیث دیگر ابوهریره رضی الله عنه، روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید که هر ازار که از کعبین او به شیب رسید در آتش است^۱ یعنی جامه چون از کعب به شیب تر آمد آتش است اما تف آن فردا بیند؛ امروز به آب توبه بشوی و تدارك کن که فردا بنیاید^۲ دید جزای آنکه امروز بشنیدی از وعید.

اشارات - به خداوند خویش ناز، نه به جامه. بر قانون سنت رو،

۱- اصل: پری ۲- عرب را معمول لباس بلند بود، این بود که خطاب آمد: و ثيابك فطهر، ای فقصر، و در اینجا هم شیب به معنی پستی و پائینی است و مراد این است که دامن از کعب پابه پائین تر نگراید ۳- اصل: بنه باید

نه بر مراد هوا، که سنت ترا رفعت دهد و هوا به هاویه سپارد. چه خواری است آنک در پی او نیست! چه بی ذوقی است آنک در مبتدعی است که از آن دوری به دشواری می کنند. ذوق سنت را اگر بیابند یک حرکت بی حرمت سنت نه همانا که توانند که بکنند. ذوق هوا ذوق راه را برایشان تباہ کرد که طعم ایمان و ذوق سنت و حلاوت عبادت نمی یابند. بدان سبب بهر ذوق می نازند اگر چه مهلك است. مردان این راه، سالکان این طریق از نور او و مکاشفۀ لطف او نه خود را می بینند که در نصیب خود بجنبند و نه از دایرۀ سنت بیرون. راهی^۱ روند که به خلاف سنت خود راجامه دوزند، در دایره آبنداند و در ظهور او بگوم^۲ خلقان از جامه کم می کنند از بهر سنت ایشان، از خودی خود کم می کنند از بهر صحبت تامحروم به نواز نیاز و ناز او به غیر او کی کند ناز.

حکایت

ابو اسحاق یعقوب بن محمد النهرجوری رحمة الله عليه، از بزرگان این درگاه بوده است صحبت او با خواجه عمر و عثمان مکی و با ابو یعقوب سوسی و جنید و جز ایشان. سال ها مجاور مکه بود، وفات وی همانجا است، در سنه ثلاثین و ثلثمایه.

شیخ بو عثمان مغربی گوید که هیچکس ندیده ام روشن تر و نورانی تر از با یعقوب نهرجوری رحمة الله عليه.

از سخنان اوست رحمة الله عليه که دنیا بحر است یعنی دریا و آخرت ساحل و تقوی مرکب آن و مردمان مسافر. و مسافر را از مرکب و توشه چاره نباشد « و تزودو افان خیر الزاد التقوی»^۳ و گفت مردی را دیدم در

۱- اصل: راه ۲- یعنی به گم بودن میان مردمان ۳- ق ۱۹۴/۲ (البقره)

طواف ، يك چشم پوشیده ، می گفت « آعوذبك منك » پناه می جویم و بازداشت می خواهم از توبه تو . گفتم : این چه دعا است که می کنی . گفت : روزی به شخصی نظر کردم در چشم من خوش آمد لطمه ای دیدم که بر چشم من آمد . آوازی شنیدم که « لطمه بلحظه ولوزدت زدنا » گفت لطمه ای به لحظه ای و اگر زیادت کنی زیادت کنیم .

و گفت فاضلترین اعمال مرید آنست که موافق علم بود تا حقیقتی بود و در شریعت کاری بود بی تهمت و شبهت .

رمز

او را که زود گیرند زود رهند و او را که فرار گذارند بیم بود . بنده ای را که گناه کرد و او را زود گرفتند آن نشان قبول است و آن را که گناه می کند و او را نمی گیرند آن نشان بی قبولی اوست و او بر خطر است بنای عمل باید که بر علم بود که آن عمل را قیمت بود . غیرت دوستی بنگذارد که دوست با غیر دوست دم خوش بر آرد اگر بغیر بازنگری بیم کوری بود و آن کوری به صورت درین کار سهل بود . نابینایی آن دم است که تو بینای غیر آبی و تو خود باز نمی دانی بینایی از نابینایی . جهل آن است که تو موقوف خود آبی و ظلم بازان یسار کنی و بر خود فرود آبی . این صفت ظلومی و جهولی به علم اسامی اگر برنداری بیم بود که از میراث اصطفی و اجتناب بکل محروم مانی و تا این صفت برنداری این معنی در خود نیابی که به این عقل سرگشته باز نتوان یافت سر این رشته و این عقل را از آن سر برگشته که روی او فا تو گشته . اگر عنایت هدایت دهد روی او فزین کار گردد | و به علم اسامی و به نعت اصطفی و اجتناب بقدری که یابد میراث ازین کار ، بوی برد بدین کار و باز رهد از همه کار . ظهور دو گیتی ابتلا راست او که به اجتناب رسید از ابتلا برست . بلا بردوستان موکل است ایشان را

می‌راند تا به دوست رساند . بلای عام نامردای است و آن کفارت است ،
بلای این قوم آتش است که از دیدار غیر در باطن ایشان افتد تا ایشان را
با زان غیر بهم بسوزد . ایشان از بیم آن بلا سر بیرون نیارند کرد از قبّه فنا
بلای این قوم بر آن هر قوم قیاس مکن که بلا و نعمت هر قوم پدید بود .
آنک خلق در آن اند این قوم از آن بر کران اند .

بکوش تا ذوق ازین کار بیابی تا از محنت و راحت دو گیتی بر
آسایی و بلطف و منت او برهی از خود و غیر او و بمانی جاوید بازو .
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین .

لا اله الا الله . لا اله الا هو .

فصل بیست و ہفتم

در روزہ و بر والدین و حکایت ابوالحسن مزین

قال حدثني عبد الله بن محمد، حدثنا هشام، أخبرنا معمر، عن الزهري، عن ابن المسيب، عن أبي هريرة، عن النبي صلى الله عليه وسلم .
قال : « كل عمل بن آدم له إلا الصوم . قال الله : الصوم لي و أنا اجزي به و تخلوف فم الصائم أطيب عند الله من ريح المسك ، »
هذا حديث صحيح .

حدثنا أبو الوليد ، حدثنا شعبه قال الوليد بن العيزار أخبرني ، قال : سمعت أخبرنا عمرو الشيباني ، يقول أخبرني صاحب هذه الدار واومي بيده الى دار عبدالله . قال : سألت النبي صلى الله عليه وسلم اي العمل احب الى الله عز وجل ؟ قال : « الصلوة على وقتها . قال : ثم اي ؟ قال : ثم بر الوالدین قال : ثم اي ؟ قال الجهاد في سبيل الله » قال : حدثني بهن ولو استزدته لزادني . هذا حديث صحيح .

حدثني قتيبة بن سعيد، حدثني جرير عن عمارة بن القعقاع بن شبرمة عن ابي ذرعة عن ابي هريرة قال : جاء رجل الى رسول الله صلى الله

علیہ و سلم فقال یا رسول اللہ، من احق بحسن صحابتی؟ قال: امك. قال ثم من؟ قال امك. قال ثم من؟ قال امك. قال ثم من؟ قال: ثم ابوك.

قال ابن شبرمة ویحیی بن ایوب، حدثنا ابو زرعة مثله . هذا حديث صحيح. حدثنا مسدد حدثنا عن سفیان وشعبة قالوا وحدثنا حبيب عن ابي-

العباس عن عبد الله بن عمرو وقال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه و سلم فاستأذنه في الجهاد فقال احى والداك؟ قال نعم قال ففيهما فجاهد» هذا حديث صحيح.

ابو هريره روايت مي کند رضی اللہ عنہ کہ می فرماید صلی اللہ علیہ و سلم . کہ ہر عملی کہ بنی آدم کند آن عمل اوراست یعنی از بہر نجات و درجات اوست مگر روزہ کہ، اللہ تعالیٰ روزہ را بخود اضافت می کند کہ روزہ مراست و جزای آن من دہم .

اشارت - یعنی کہ روزہ روی آن در قرب و رضای من است . چنانکہ دیگر عمل ہا را روی در جزا و نجات و درجات است این را روی در رضا و قرب و نواخت و کرامت است . و بوی دهن روزہ دار نزد اللہ تعالیٰ پسندیدہ تر از آن است کہ بوی مشک نزد شما . یعنی بوی آن از کاهش نفس اوست بوی حجاب سوزد لفرز می آید . دل می پالد و نفس می کاهد و امید می افزاید و شوق می افروزد تا حجاب ہا سوخته شود و این کار او را بی دیدہ دیدہ شود .

الہی، از بوی دهن روزہ دار بنزدیک تو عطر است عید صوم است نہ عید فطر است . کار نہ روزہ و نماز دارد کار شکستگی و نیاز دارد . و در حدیث دیگر عبداللہ بن عمر گفت کہ پرسیدند رسول را صلی اللہ علیہ وسلم . کہ کدام عمل بہ اللہ تعالیٰ دو ستر و نزد او پسندیدہ تر؟ گفت | نماز در وقت گزاردن . گفتند پس از آن کدام؟ گفت نیکوئی کردن

بجای مادر و پدر . و گفتند پس از آن ؟ گفت غذا کردن در راه خدای .
و در حدیث دیگر ابوهریره روایت کند که پیامد مردی به سوی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پرسید که یا رسول الله که کیست حق و اولیتر
بدان که من بجای او احسان کنم ؟ گفت : مادر . گفت : پس از آن ؟ گفت :
مادر . گفت : پس از آن ؟ گفت : مادر . گفت : پس از آن ؟ گفت : پدر .
و حدیث دیگر عبدالله بن عمر رضی الله عنها : مردی آمد نزدیک
رسول صلی الله علیه و سلم و گفت : یا رسول الله ، مرا می باید که به غذا شوم .
رسول صلی الله علیه و سلم او را می گوید که مادر و پدر زنده داری ؟ گفت
دارم . گفت : غذای تو در خدمت ایشان است ، یعنی اگر غذا خواهی کردن
با آن چیزی کن که ترا در ایشان عاصی می کند و بر آزار ایشان دلیر می کند .
اشارت - کافر کش بسیار یابی ، اما خویشتن کش اندک یابی . به
تیغ نامرادی سر^۱ هوای نفس اماره برداشتن غذای مهین است .
نخست آن را که بر تو حق است بگذار ، آنگاه بکار دیگر می پرداز .
اگر تو قدر خود نمی دانی که روا می داری که کسی که ترا بزرگ کند و
سبب پرورش تو افتد که ضایع ماند از احسان تو او که ترا دوست ترمی دارد
از تو ؛ یعنی الله تعالی بنمی گذارد که حق کسی که در راه تو که رنج برده
ضایع شود . ترا می فرماید که احسان تو باید که تا از پرورنده تو یعنی مادر
و پدر بسر ناید ، ایشان را مقدم داری در نیکو کاری ، به دیگری چگونه
پردازی ؛ حج به در خانه تو آمده ، توبه بغداد کجا می روی . به غایت
دوستی دوست این زمان پی بری که او نمی گذارد که حق^۲ کسی بر تو بشکند
اگر چه تو روامی داری از کاهلی و از غایت نادانی به کار آخرت که بواسطه
قرآن بر تو فرو نمی آید شادی وعد و بیم وعید و حسرت غفلت تا عنان

۱ - اصل : سری ۲ - اصل : احقی

غفلت باز کشد و مرکب سعی را گرم براند تا زود تر در قافله مشتاقان رسد که آنجا نقد دستا دست است و در هر نفس چندان دولت است که عقل از عبارت آن عاجز است . لا اله الا الله .

حکایت

ابوالحسن علی بن احمد المزنی^۱ از بزرگان بوده است رحمة الله علیه ، از اهل بغداد از یاران سهل ، عبدالله تستری و جنید و ابو عبدالله و از طبقه ایشان ، و از ابو یعقوب اقطع حدیث روایت کند .

این شیخ ابوالحسن گفته اند روزی ناگاه فراشیری رسید ، گفت : «ثم آماقه فاقبره^۲» شیر برجا بمرد . چون بر سر کوه رسید باز نگریست و گفت : «ثم إذا شاء أنشره^۳» شیر زنده شد برخاست و برفت .

شیخ عمو مرا حکایت کرد که وقتی این ابوالحسن در بغداد می رفت ، در خرابه ای دو کودک را که بیرون آمدند از آن خرابه یکی که ویکی مه ، بر دل وی اندیشه ای گذشت که مگر ایشان به بدی بوده اند . ایشان می رفتند آن کودک کهنه روی باز پس کرد و گفت : ایها الشیخ « یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور^۴ یدعلم ما فی انفسکم فاحذروه^۵» .

ابوالحسن گوید مرا حالتی قوی دست داد . گفتم : احسنت ، بنگر که من چه اندیشیدم و این کودک چه گفت . باز همین کودک کهنه روی باز پس کرد و گفت : ایها الشیخ ، و هو الذی یقبل التوبة عن عباده^۵ وی گوید موی خویش بدست بگرفتم و گفتم احسنت . من شیخ بی حرمتی و این کودک

۱- نسخه بدل در هامش : مزین [شیخ ابوالحسن مزین مراد و مربی خواجه بوده است (نفحات الانس جامی) و مزنی از مزینه ، نام یکی از قبایل مضر می باشد (لسان العرب)] ۲- ق : ۲۲ و ۲۱ / ۸۰ (عبس) ۳- ق : ۱۹ / ۴۰ (المؤمن) ۴- ق : ۲۳۵ / ۲ (البقره) ۵- ق : ۲۴ / ۴۲ (الشوری)

بر سر من مشرف و من در راستی نه منصف . باز روی باز پس کرد و گفت:
ایهاالشیخ، مِنْهُمْ صَبِيَانٌ وَمِنْهُمْ شَبِيُوخٌ. یعنی این دوستان نه همه پیران باشند
کودکان هم اند .

وفات این شیخ ابوالحسن در مکه در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائه
و هم در آن سال محمد بن عبدالله مرتعش رحمة الله علیه وفات کرد.
و این ابوالحسن سخت با ورع بود و با دیانت و بزرگوار و
بلند قدر .

القصة از سخنان اوست رحمة الله علیه، که گناه از پس عقوبت گناه است
و نیکی از پس نیکی ثواب نیکی و گفته اند که گناه بیک کفر است که گرد مرگ
می گردد؛ چنانک تب و بیماری رسول مرگ است .

او را پرسیدند از توحید. گفت: آن است که بنده بداند که اوصاف
خداوند سبحانه و تعالی جداست به قدم از اوصاف خالق، چنانک اوصاف
خلق جداست از اوصاف حق به حدوث .

و گفت هر که توانگر شدن او به خدای بود همه بدو محتاج شوند وی
ازیشان می گریزد و ایشان در وی می آویزند .

رهز

به خلق و صحبت خلق توانگر نشی^۱ تا که از خود و خلق درویش
نشی . خلق دیدن نشان آن است که درویشی ایشان را بوجود ایشان
بنمی بیند که اگر درویشی ایشان به وجود ایشان ببیند وجود ایشان را درجود
او به گم^۲ بیند . کسی را محتاج خود و خود را محتاج کس نبیند چون این
توانگری برو پیدا شد هر که آن ندارد درویشی آن کس پیدا شد ، محتاجی
او به مقام این کس هویدا شد . همه محتاج این اند اما هر کس این احتیاج

۱ - نشوی ۲ - اصل : بکم

ببیند و بلك ایشان را محتاج خود بیند به سبب صورت فاقه . توانگران این کوی توانگر بدین اند . هر که آن دیده ندارد که دولت اینان بیند اینان را به چشم حقارت نگردد و محتاج هر ذلیل شمرد محتاجی خود اگر با اهل این کار درست کنی به دیده وری زود بود که از دیگران برگذری و از توانگران این گردی . نام آن قناعت و آزادی که از خدمت احرار داری از محرومی است ، از فتوح خدمت نه آزادی و قناعت و مایه کاهلی است و دون همتی و بی رغبتی ، تو آن را نام آزادی می نهی که من چه محتاجم به خدمت کسی که من چندین ولایت و علم و حکمت دارم به نصیحت و خدمت کسی چه حاجت دارم . قول علم و حکمت عین آن می شمردی به قول گنج قناعت می کنی و دون همتی را قناعت می شمردی . اگر خلق عالم هر يك واعظ و ناصح گردند تشنه این کوی را آرام ناید تا آنچه در نصیحت ظاهر است نعت ظاهر ناید و آنچه سر است صفت هر ناید و تا همه ناصحان درو گم ناید او ناصح اهل این کوی ناید . پنداشت را از داشت بازدان نامرور نگردی ، داشت را از نداشت بازدان . اگر مردی خود را از خدمت هیچ سگی محروم مکن تا که از مخدومان این کوی گردی ؛ آنگاه ذوق خدمت گاری بدانی که از مخدومی خیر یابی ، آنگاه يك خدمت را به دو گیتی بازخوری که مخدومی بشناختی و خدمت گاری بیافتی .

۱۵۶

هر که بنده نخوت خویش است او کی اهل خدمت این درویش است حُرّی باید از نعت دنی ، آزاده ای باید از وصف منی که خدمت این قوم به تشریف به وی دهند و او را شناخت این تشریف دهند تا يك حرمت بدو کون از دست بندهد تا دانند که خدمت نه عاریت دارد اهل آن است زیرا که شناخت آن دارد . ناشناخت حماقت را عقل شمرده خدمت بگذاشته و به شناخت آن پی نبرده راه مخدومی بر خود زده ،

بی دردی را آزادی لقب داده و در کنج ادبیر کاهلی تنبل زده ، از بیم کم زدن که عزت اوست می گریزد به جایی^۱ که عزیزش دارند که در آن ذل اوست ، ذوق افزونی جستن نفس . نفس اوبیافت او را در آن ذوق و خسارت بتافت از زیان کاری ، او را حصارى ساخت و ذوق بند نفس برو نهاد و در حصارش نیافت تا بوقت نزع مانند بی اصل و فرع نه روش ، نه بینش ، نه زاد ، نه دهش اقرار او بدو کم کرد استاد او کام او در روش عقل او برو گم کرد ، دلیل او غرور او بدو برو بپوشید تحیر او . دست در عروه و ثقی محکم دار ، چشم از دلیل راه بر مدار . استاد این کار را بر دیده دار تا دیده برود و بماند استاد این کار تا همچون ایشان گم نکنی طریق درویشان و بمانی نه درویش نه عامی مرده مغرور به حیات جاودانی .

لا اله الا الله ، لا اله الا هو .

فصل بیست و هشتم

در رحم و حکایت ابو علی کاتب رحمه الله

قال حدثنا يحيى بن بكير، حدثنا الليث عن عقيل، عن ابن شهاب: ان محمد بن جبیر بن مطعم اخبره أنه سمع النبي صلى الله عليه وسلم، يقول: «لا يدخل الجنة قاطع رحم» هذا حديث صحيح .

حدثني ابراهيم ابن المنذر، حدثني محمد بن معن، حدثني ابي عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي هريرة، قال: سمعت النبي صلى الله عليه وسلم . يقول :

«من سرّه ان يبسط في رزقه وان ينسأله في اثره فليصل رحمه»

هذا حديث صحيح .

حدثنا بشر بن محمد اخبرنا عبدالله اخبرنا معاوية بن ابي مزرّة، قال : سمعت عمي سعيد بن يسار يحدث عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم ، «ان الله خلق الخلق حتى اذا فرغ من خلقه قالت الرحم

هذا مقام العائذ بك من القطيعة، قال نعم، اما ترضين ان اصل من و صلك وهذا اقطع من قطعك؟ قالت بلى يارب، قال فهو لك؛ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: فاقروا اما شئتم، «فهل عسيتم ان تقولن انفسدوا في الارض

و تقطعوا ارحامکم» هذا حدیث صحیح .

حدیثنا محمد بن کثیر اخبرنا سفیان عن الاعمش والحسن بن عمر و فطر عن مجاهد عن محمد عن عبدالله بن عمر و قال سفیان لم یرفعه الاعمش و رفعه حسن و فطر عن النبی صلی الله علیه و سلم ، قال : لیس الواصل لمکانی ولكن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلیها هذا حدیث صحیح .

جیر بن مطعم روایت می کند رضی الله عنه که می فرماید صلی الله علیه و سلم در حدیث اول که در بهشت نشود برنده رحم ؛ یعنی کسی که رحم از خویشان خویش ببرد .

و در حدیث دیگر ابوهریره روایت کند که می فرماید صلی الله علیه و سلم که هر که دوست دارد که روزی بروی فراخ باشد و عمر او دراز باشد گو ، رحم پیوسته دارد ؛ یعنی با خویشاوندان خویش رحم پیوندد .

و در حدیث دیگر ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که فرماید صلی الله علیه و سلم . که چون الله تعالی خلق را بیافرید . رحم گفت پناه می گیرم به تواز برینش . الله تعالی گفت : نیکاتو راضی هستی . بدانک هر که رحم پیوندد رحمت من بدو پیوندد و هر که از رحم ببرد رحمت من ازو ببرد .

رحم گفت : شوم یارب . الله گفت : تراست این . پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود :

بخوانید اگر خواهید ، قوله تعالی : فهل عسیتم ان تؤتیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم .^۱

و در حدیث دیگر عبدالله عمر ، رضی الله عنهما روایت کند که فرمود ، صلی الله علیه و سلم که ، رحم پیونده نیست آنک به مکافات کند لکن رحم پیوندد اوست که از او می برند و او می پیوندد .

اشارت - او که از قرابت می برد حال او چنین است بنگر او که

۱ - ق: ۲۲/۴۷ (محمد)

از دوست ببرد حال او چون بود و او کہ از دوستی دوست ببرد چگونہ بود و او کہ از دوستان او ببرد خود چون بود . او کہ از قرابت بمی برد آن از رحمت است کہ دوری می گزیند و او کہ ازین قوم بمی برد از رفعت و قرب است کہ دوری می گزیند کہ « ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون »^۱ از خود ببرد نہ از دوستان دوست با این حدیث پیوندش کن نہ با غیر دوست . نسبت خود با این قوم بہ نیستی درست کن نہ بہ ہستی کہ بہ ہستی بریدن است ازین قوم و پیوستن بہ خودی .

این طابقہ نسبت دارند با ہم بہ بی ہمی ہم ، قرابتی دارند با ہم بہ بعد از خودی خود و ہم قرابتی اینان با ہم پیش از آب و گل بودہ کہ «الارواح جنود مجندة...»^۲ اینان آینہ ہم اند نہ حجاب ہم، تو نسبت از خود ببرد تا بدین قوم پیوستہ شی ؛ بہشت را نقد بینی و عمر جاویدی و رحمت را باران و رحیم پیدا و بہانہ متواری .

حکایت

ابو علی الحسین بن محمد الکاتب از بزرگان بودہست، رحمة اللہ علیہ ، از کبار مشایخ مصر . صحبت او با ابوعلی رودباری و با یعقوب سوسی و ابوبکر مصری . و ابو عثمان مغربی در شأن وی گفتہ کہ وی از سالکان این درگاہ است . اورا بزرگ داشتی و تعظیم او بسیار کردی ، بس بادیانت و بزرگ حالت در علم طریقت و حقیقت .

وفات او در سنہ اثنین وست و اربعین و ثلاثمابہ .

از سخنان اوست کہ چون خوف در دل بندہ ای جای گرفت زبان او گنگ شود آنچه نباید گفت نگوید ، مگر آنک از وی چارہ ای نیست .

۱- ق : ۱۶/۱۲۹ (النحل) ۲ - الارواح جنود مجندة ، فماتعارف منها

ائتلف و ماتنا کر منها اختلف (حدیث ۲۱۴ ترك الاطناب فی شرح الشہاب)

یعنی بیننده باشد نه گوینده . و گفت : معتزلیان تنزیه حق تعالی را به عقل خود طلب می کردند . خطاشان افتاد و صوفیان به علم طلب کردند راه راست یافتند . یعنی مشایخ صوفیه تنزیه کردند ، لیکن به اشارت علم آمنت بما قال الله علی ما اراد الله ، آمنت بما قال رسول الله ، علی ما اراد رسول الله . صفت گفتند او را به هر چه او خود را صفت گفت و نفی کردند از وی صفات ناسزا هر چه او از خود نفی کرد . لاجرم آنک ایشان گفتند موافق عقل افتاد و اینکه این طایفه گفتند موافق علم افتاد . آن خطا افتاد و این صواب .

عقل محدث را کی شاید که در ذات قدیم چیزی داند چونکه او خود رانداند که چیست و از کجا آمد ، صانع خود را چون داند . والله الهادی .

رهز

بر بی خودی مرو چون کتاب خدای و سنت رسول هست . هر چه واتو آرد آنرا به علم پی کن ، هر چه ترا از تو بستاند آنرا به جان و دل جذب کن ، معلومی این کار به گمی خود کن تا مقصودت بر آید می خواهی که ازین کار برخوردار | چنان کن که ترا از تو یاد ناید اگر خریدار این کاری هیچ چیز با این کار در میامیزد و هر چه غیر این کار است پشت بر آن کن و بگریز که این کار با شرکت بر نیاید . دو گیتی را اگر بغلامی تو فرستند باید که بدان التفات نکنی . اگر دعوی طلب این حدیث می کنی که از شرایط این کاریکی آنست که ترا بیرون این کار باید که نبود هیچ کار و با طلب این کار جمع نکنی هیچ کار و به شغل این کار غافل مانی از همه کار . یا در غم هجر بی گدازان و فارغ از دو جهان و یا در وصال دوست بی نازان و فارغ از یاد خود و همه خلق جهان . او که ازین کار چاشنی یافت پیش از دو جهان خواری نیافت و او که از این جام شربت نچشید پیش خود را و اهل دو عالم راه بندید ، مستی شد جاوید^۱ که بیش به هشیاری نرسید همه هشیاری

۱- اصل : مستشد جاویدی

فدای آن مست شد و هیچ ہشیاری را سر این مستی معلوم نشد . ہشیار داند کہ مست چہ می بیند . مست چہ داند کہ بہ جز دوست کسی ہست کہ ببیند زیرا کہ مستی از دوستی است و دوستی نام بی نامانست و نشان بی نشانان است . بادیہ دوستی پر از خون عزیزان است حقا کہ چنین است و اللہ کہ چنانست .

قصہ دوستی دانی چرا چنین دراز است از آن کہ دوست بی نیاز است .
دل در حلق میند کہ خستہ شوی ، دل در حق بند تارستہ شوی .

حق تعالی دنیا را بیا فرید و بر قومی بیار است و گفت این جای بلاست و آخرت را بیا فرید و بر قومی بیار است و گفت این جای عطا است و حضرت خود را بر قومی بیار است یعنی ایشان را بہ خود شناسا گردانید و گفت ای جوانمردان دنیا و آخرت و دو گیتی از آن شماست .

اگر پای داری در بند او دار و اگر سری داری بستہ کمند او دار .
دوست در باست ، باقی ہمہ جوی . اگر در طلبی ز دریا طلب نہ ز جوی .
در عیدی چون ازو می گویی ، در وعیدی چون نہ ازو می جویی . اگر ازین قفس دنیا برستی بہ لطف احد پیوستی . درویش رانہ خانہ بود نہ جای «ارجعی الی ربک^۲» شنیدی ، مپای و سخن میفزای و بیای . آن چنان باش کہ نمایی ، آن چنان نمای کہ باشی . جان اہل معنی در سر اشتیاق شد طاقت این درویش طاق شد تا بہ حضرت تو مشتاق شد .

لا الہ الا اللہ لا الہ الا هو .

فصل بیست نهم

در رفق با اطفال و حکایت مظفر قرمیسینی ۱

قال حدثنا ابو الیمان اخبرنا شعيب ، عن الزهري حدثني عبد الله ابن ابي بكران عروة بن الزبير اخبره ان عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حدثته قالت جاءتني امرأة معها ابنتان تسألني فلم تجد عندي غير قمرة واحدة فاعطيتها فقسمتها بين ابنتيهما، ثم قامت فخرجت فدخل النبي صلى الله عليه وسلم فحدثته فقال : «من بلى من هذه البنات شيئاً فاحسن اليهن كُنَّ له سِتراً من النار .» ۲ هذا حديث صحيح .

حدثنا ابو الوليد ، حدثنا ليث ، حدثنا سعيد المقبري ، حدثنا عمرو بن سليم . حدثنا ابو قتادة قال خرج علينا النبي صلى الله عليه وسلم وامامة بنت ابي العاص على عاتقه فصلى فاذا ركع وضع واذا رفع رفعها .» هذا حديث صحيح .

حدثنا حكم بن رافع اخبرنا شعيب عن الزهري اخبرنا سعيد بن

۱- [قرميسين-كرمانشاهان] ۲- حديث شماره ۳۷۳ شرح شهاب الاخبار: ابتلى من هذه البنات بشي فاحسن ...»

المسيب ان ابا هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول :
 «جعل الله الرحمة في مائة جزء فامسك عنده تسع وتسعين جزءاً وانزل في الارض
 جزءاً واحداً فمن ذلك الجزء يتراحم الخلق حتى يرفع الفرس حافرهما عن
 ولدها خشية ان يصيبه .» هذا حديث صحيح .

حدیث اول ام المومنین عایشه رضی الله عنها گفت که زنی به ما
 در آمد و دو دخترک خرد باوی بود . چیزی خواست در خانه نیافتم چیزی که
 بوی دهم مگر یک خرما ، بهوی دادم ، او آن را به دونیم کرد و خود نخورد
 نیمی بدین داد و نیمی بدان و برخواست و بیرون رفت . رسول صلی الله علیه
 وسلم در آمد . او را حکایت کردم از مرحمت و شفقت و دلسوزی او بریشان
 رسول گفت ، صلی الله علیه وسلم : هر که مبتلا شود به چیزی از این دختران
 و ایشان را نیکو بدارد آن پرده ای باشد او را از آتش دوزخ .

و در حدیث دیگر . ابوقتاده گفت که رسول ، صلی الله علیه وسلم
 بیرون آمد بر ما و امامه بنت ابی العاص را برگردن مبارک داشت پس در
 نماز ایستاد چون رکوع کرد او را بنهاد و چون سر بر آورد او را برداشت
 از غایت ترحم و شفقت و رفق با اطفال .

و در حدیث دیگر ، سعید مسیب روایت کند از ابوهریره ، رضی الله
 عنهما که فرمود ، صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی رحمت خود را صد جزو
 کرد . پس نگاه داشت نزد خود نود و نه رحمت را و فرو فرستاد در زمین دنیا
 در میان خلق یک جزو رحمت را . پس از آن یک جزو رحمت است این شفقت
 خلاقان از مادران بر فرزندان و همه رحمتها و شفقتهای خلق از جانوران از آن
 رحمت است . که اسب دست خود را نگاه می دارد که بر آن بچه او نیاید و مانند
 آن هر که رحمت می کند از آن یک رحمت می کند . باقی همه نزد اوست .
 یعنی آن نود و نه رحمت تا روز قیامت بر بندگان خود نثار کند و ایشان را

غرق رحمت خویش کند يك رحمت خود را که در دنیا ^۱ بر همه خلقان قسمت کرده اگر آن را به يك تن دهد او طاقت آن نیارد مرصد را که طاقت آرد .
 آنگه چون قیامت گردد این یکی را از همه خلق بستاند و با آن نود و نه گرد آرد و جمع کند تا صد گردد و آن صدر رحمت را با مؤمنان نثار کند . که آن سرا سرای بقاست طاقت دارند تحمل را ، باز این سرای قناست طاقت ندارند تحمل را .

اشارت - باش تا بررسی به مقام عنایت که آن نود و نه رحمت دیگر را بر خود نثار بینی و از هر رحمت چه گشایش و رفعت و کرامت و دولت و قربت ؛ یعنی که این يك جزو رحمت که بر همه خلق قسمت کرد . بنگر که در دل هر مادر و پدری چه رسید از آرزومندی و دوستی و عشق او به فرزند او . وصف آن از يك قصه یعقوب و یوسف علیهما السلام می خوان و از دریافت کیفیت آن عجز خود می بین تا یقینت شود که تا آن رحمت به دل فرو نیاید بنده بنداند این یکی از نود و نه که روی در خلق دارد ؛ بنگر که هر مادر و پدری را چه رسید از عشق فرزند و هر دوستی ^۲ را چه رسید از عشق و آرزومندی به دوست و بی قراری در فراق دوست . آن باقی که روی در بخشیدن با تو دارد ، در آمرزش و مغفرت تو دارد ، در نواخت و پاداشت تو دارد ، در خلعت و کرامت تو دارد . بنگر که میان تو و حضرت او چه پیدا آید .

امروز چون به مقام عنایت بررسی چاشنی آن بچشی بی قراری در این کارترا از همه اغیار با کران آرد آنچه به جهد و جد تو بود در غافل کردن خود به مثل از این کار اگر بکنی مردم خود را حاضرتر و به آن حضرت نزدیک تر و بی قرارتر و مشتاق تر و آرزومند تر به حضرت

۱- در اصل : دینان ۲- اصل : دوست

او یابی . واگر خواهی که دمی از این کار غافل گزردی سیلاب رحمت او می آید و ترا در این بحر حضور و جمعیت می اندازد و دو کون را بر مثال خاشه‌ای بر سر این بحر می گرداند . همه عالم گویی طوفان گرفته و غرق آب رحمت و نواخت او گشته . از هر برگ درخت و از هر ذره‌ای از ذرات کاینات از سنگ و کلوخ و خاک صد هزار هزار تسبیح و تقدیس به سمعت می رسانند و می گویند رحمت مانگر به وقتی که می گریزی ، رحمت مانگر در وقتی که در مامی گریزی ، رحمت مانگر در وقتی که در طاعت و عبادت ما می آویزی ، رحمت مانگر به وقتی که به سوی مامی آبی ، رحمت ما به وقتی که در جماد نگری ، به رحمت مانگر وقتی که در اشجار و انهار نگری ، رحمت مانگر در وقتی که در خود نگری که ترا از همه چون فرا می ستاند و با خودت می دارد و ترا از تومی رباید ؛ نگذارد که چشم تو بر آید که زهر است و نگذارد که چشم تو بر کس آید که آتش است و نگذارد که ترا با تو پیوندت^۱ باشد که غرقابی است و نگذارد که ترا با کس انس و پیوند باشد که خاکساری است . مادری مهربان بدان يك قسمت رحمت که معلوم است که از آن چندی به او رسیده نمی گذارد که فرزند او را هیچ آفت رسد . جایی که صد رحمت بود بلك همه رحمت باشد و صفت کرم کسی را از آن چه روی دار بیان باشد . عقل درین يك جزو حیران است . اگر ذره‌ای از آن که در مقام عنایت است پیدا آمد او را چه جای ادراک آنست .

ای مؤمن ، چون الله تعالی در دنیا که محل بلا و ابتلاست و فتنه‌ها و زحمت‌ها است از يك رحمت که انعام کرد بر مؤمنان [از] ایمان و اسلام و تولید و قرآن و راه راست و غیر این چندین هزار نعمت‌های دیگر ظاهره

۱- دراصل : پیوند

و باطنه که داریم کرامت و انعام کرد ، در آخرت که دار قرار و جزاست آن نود و نه رحمت را که با این یکی که در دنیا فرستاده جمع کند چه فضل ها و چه کرامت ها تشریف بندگان و دوستان خویش کند . که عقل از درك و بیان دریافت این یکی عاجز است . ای بنده ، تابدانی که مغفرت و رحمت وی را غایت و نهایت نیست از صد خزینه رحمت يك رحمت را بر کل عالم قسمت کرد هر تعطفی و تلطفی و رحمت و شفقتی از جهت سلطان و عدل او از جهت غنی و توانگر ، بر وسخاوت او از جهت عالم ، گفتن حقی و دست گرفتن همسایه ای و فریاد رسیدن ستم رسیده ای ، یا بر آوردن رباطی یا مسجدی و سقایه ای ، با کندن چاهی و آبادان کردن پلی یا امر معروفی و نهی منکری که در عالم پدید آید از اثر آن يك رحمت است تأثیر يك رحمت در دار فنا چنین است . نود و نه خزینه رحمت بی غایت و بی نهایت که فردای قیامت ، خاصه بر اهل توحید و معرفت قسمت شود | بنگر تا نصیب هر مؤمن موحد چه آید !

۱۱۳

القصة قصة اینان به چاشنی اینان بدانی چندانی که از خود دورتر می شوی بدین حدیث نزدیک تر می شوی و درین رحمت غرق ترمی شوی . مردی کن . زودتربیا تا بینی رحمت بی منتها در کشفِ وان الی ربك المنتهی^۱ .

حکایت

مظفر القرمیسنی از بزرگان بوده است رحمة الله علیه ، از مشایخ جبال^۲ صحبت وی با عبدالله خراز و جز او از مشایخ طریقت ؛ از سخنان اوست رحمة الله علیه که روزه بر سه و جه است : روزه روح است به کوتاه کردن

۱- ق : ۵۳/۴۴ النجم ۲- جبال آن ناحیه را می گفتند که عرب هنگام ورود به ایران از سمت غرب به کوه ها برخورد و گفت جبال ، جبال ۱ و شامل نواحی غربی ایران است . - و غیر جبال را سهل نامند . م]

امل یعنی که امل خود را کوتاه کنی ، که هوای خود را خلاف کنی . و روزه عقل است به خلاف کردن هوا . و روزه نفس است به باز ایستادن از طعام و شراب و شهوات .

و گفت : زیان کارترین رفقا رفیق زنان است به هر وجهی که باشد . و گفت : هر که از حکیمی ادب نیاموزد هیچ مرید از وی ادب نگیرد و از صحبت وی بر نخورد و در متابعت او وی روشنائی نبیند .

رمز

ادب تن در خدمت سهل تر است . ادب دل در مهرباریک تر است . ادب سردر احرام و خدمت عزیز تر است . ادب روح در صحبت بزرگوار تر است . خوی زنان مگیر . رفیق زنان مستان ، از هر چه او نه روزه گیر و این نصیحت بستان . روزه از غیر گیر در این راه از طعام و شراب و امل و هوی . هر کس گیرد تو به دید غیر روزه مگشای که به طعام و شراب هر کس تواند که بگشاید . کار این قوم نه به توان هر تواناست بلکه به توانی . مربی تن است .

حکایت

ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر خلدی از بزرگان مشایخ بوده است رحمة الله علیه ، مولد و منشاء او از بغداد . و خلد محله ایست به بغداد . وی حصیر باف بود . صحبت او با جنید و نسبت ارادت به وی داشت و از اصحاب وی بود و با دیگر بزرگان صحبت داشت چون نوری و ابراهیم خواص و جریری و احمد رویم و سمنون و صاحب جمع کتب و تاریخ و حکایات بوده و جمع کردن سیرت مشایخ . او گفته که دو بیست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار را بیش شناسم از این طایفه . وی گفته : عجایب عراق سه چیز است : شطح

شبلی و نکته مرتعش و حکایات من . و پیری^۱ شیخ ابوالعباس نهاوندی بوده ، وفات وی به بغداد در سنه ثمان و اربعین وثلثمایه . و گور^۲ وی در مسجد شونیزیه | نزدیک گور^۳ سری سقطی و جنید است . و حدیث بسیار یادداشت .

از سخنان اوست، رحمة الله علیه که ، بنده لذت معاملات و طاعت نیابد بالذت هوی و شهوت نفس . زیرا که اهل حقایق از همه علایق بپریدند . زیرا که بنده را علایق از حق ببرد . پس ببر از آن چیز پیش از آنک ترا از حق ببرد که از بهر این گفته اند : چاشت خور بر دشمن پیش از آنک او بر تو شام خورد .

و گفت : بنده از خلعت وجود محروم است تا کسه تقوی در دل بنده ساکن شود ، برکات ، علم و الطاف حقیقت بهوی نازل شود و رغبت و حرص دنیا از دل وی زایل شود و از آن بر آید و بر عیب آن بینا آید .

رمز

از دنیا می گاه ، در دین می افزای . از نفس می گاه و در دل می افزای . از صحبت خلق می گاه ، در لذت انس می افزای . از رعونت نفس می گاه ، در سنت می افزای . دنیا شب است ، بی دلان را روز است . بی خودان را در شب بی دلی می راز و در روز بی خودی می ناز . به وقت نیاز مناز و به وقت ناز کار بگذار و بناز و خود را با ناز مکن انباز که در تاریکی راه ناز بنیفتی از ناز ؛ گریستنی دارم درین سردراز ، ندانم تا از حسرت گریم یا از ناز . سرشک چشم را مایه ساز تا بنوازد ترا به ناز آن بی نیاز . کاریست که جز به ذوق ویافت این را در نتوان یافت و جز به دیده بیخودی فزین راه نتوان دید به خودی و جز به محو قدم درین راه درست ناید قدم و تا در پاکی از

۱- اصل : پیری ۲- و ۳- اصل : گوری

نصیبه خود بنروی ^۱ در قافله عشاق نرسی . تا از وطن کام و مراد هجرت
 نکنی در بادیه بی دلان نیفتی و با قافله سالکان هم عنان نگردی به خویش
 پی از خویش فراتر نتوانی که بری . اگر عاشقی از عاقبت بگریز و اگر
 دیوانه‌ای از سلامت بپرهیز ؛ سر این کار داری برخیز و قصد راه کن نه
 زاد برگیر و نه همراه را آگاه کن . عاقبت را به نازدار و سخن کوتاه کن .
 با مردان این راه رو که غول خویشتن بین ترا از راه نبرد تا در قافله عشاق
 رسی و از محنت سرگردانی خود باز رهی .

لا اله الا الله، لا اله الا هو .

فصل سہ ام

در غضب و حکایت ابو العباس السیاری

حدثننا عبدالہ بن یوسف ، اخبرنا مملک عن ابن شہاب بن سعید
ابن المسیب عن ابي هريرة ، ان رسول الله صلى الله عليه و سلم . قال :
« ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه عند
الغضب . » هذا حديث صحيح .

حدثنى يحيى بن يوسف اخبرنا ابو بكره بن عياش عن ابي حصين
عن ابي صالح عن ابي هريرة ، ان رجلا قال للنبي ، صلى الله عليه و سلم .
اوصيني . قال : « لا تغضب ، فردد مرارا ، قال لا تغضب »
هذا حديث ، صحيح .

حدثننا آدم حدثننا شعبته عن قتادة عن ابي السوار العدوى قال
سمعتُ عمران بن حصين ، قال :

قال النبي ، صلى الله عليه و سلم : « الحياء لا يأتي الا بخير »
هذا حديث صحيح .

حدثننا احمد بن يونس ، حدثننا زهير حدثننا منصور عن ربيع بن

حراش ، حدثنا ابو مسعود ، قال :

قال النبي ، صلى الله عليه وسلم : « انّ مما ادرك الناس من كلام النبوة الا ولى اذالم تستحي فاصنع ما شئت » هذا حديث صحيح .
 حديث اول مى فرمايد عليه السلام ، كه با قوت وشجاعت اوست كه در وقت خشم به نفس خود بر آيد . يعنى آن خشم را فرو خورد و نفس خود را قهر كند .

و در حديث ديگر ابو هريره رضى الله عنه ، روايت مى كند كه مردى رسول را صلى الله عليه وسلم گفت كه مرا وصيت كن . رسول صلى الله عليه وسلم او را گفت كه در خشم مشو . ديگر بار باز گردانيد كه مرا ديگر وصيت كن . او مى گفت كه در خشم مشو و باز مى گردانيد و به چيزى ديگر وصيت زيادت مى خواست . رسول صلى الله عليه وسلم همين بازو مى گفت . كه در خشم مشو تا بدانى كه در خشم ناشدن وصيت هاى بسيار است كه بجاي آورده مى آيد و خير بسيار درو تعبیه است كه فرو خورنده خشم را به وصيت ديگر حاجت نمى آيد كه همانش باز مى گردانيد كه وصيتى ديگر مى طلبى ، در خشم مشو .

و در حديث ديگر فرمود صلى الله عليه وسلم ، فرمود كه ، حيا نفرمايد

و نبايد الا در خير .

اشارت - يعنى به هر نوع كه باشد حيا در خير باشد . اگر جاي شر بود تو آن را حيا مشمار كه حيا به خير آرد آنجا كه ترا از خير و تواضع و از زيارت بزرگى و از طلب علمى باز مى دارد تو نام حيا بر آن منه كه حيا آن است كه شرمت آيد كه آن كار خير از تو فوت شود و شرمت آيد

که خربداری آن خیر نیایی و شرمت آید که بر دل تو خیر بگذشت که تو آنرا در عمل ناری . آن فاوایی از خلق که ترا مانع آید از خیر، آن ریابو^۱ نه حیا ، حیا از حق بو، و ریاز هوی . و از خلق حیا کرم نیز بود اهل کرم را که شرم دارند که بر جرم ایشان سایه اندازند چه تأویل تو اند کرد . یا عفو روا بود و عدل اجازت به عفو گرایند | نه به عدل از شرم کرم .

و در حدیث دیگر فرمود علیه السلام که در سخنان پیغمبران پیشین است که چون شرم نداری آنچه خواهی کن .

اشارات - یعنی کسی را که شرم نبود نصیحت هیچ ناصحی را نپذیرد مگر که عذاب فاسرش نشیند ، او را عذاب شاید که از معصیت باز دارد که بی شرمی چون برو غالب آید بیم بود که با ناصح خود به شوخی و جدل بیرون آید و به استهزا با کلام او ، او را جز چوب و خسواری و عذاب باز ندارد . از آن بی ادبی و شوخی و بی حیایی که قدم به نصیحت فرامی نهد یا به جدل در معرض واعظ می آید و بی ادبی خود را تأویل می کند و سخن امر ونهی را از خود دفع می کند و قبول نمی کند و شرمش نمی آید که شرمش نمی آید . دعوی بی به دروغ می کند ، یار هوا شده و دعوی یاری طالبان می کند . در نصیبه خود می جنبد و دعوی آزادگی می کند و انصاف نفس می طلبد . و دعوی طلب کاری راه می کند نه از فراست مردان شرم می دارد نه از نظر حق پاکی ، نه از بی شرمی خود شرم نه از بی قدمی باکی^۱ .

مردان این راه از شرم الله به غیر او التفات نکنند و آرزوی دو گیتی نبرند که اگر با یاد او یاد غیری یاد کنند از حیا آب شوند .

حکایت

ابوالعباس السیاری از بزرگان بوده است ، رحمة الله عليه ، نام او ابوالقاسم بن المهدی ، از شهر مرو بود . صحبت وی با شیخ ابوبکر واسطی و شاگرد وی بود و نسبت در علم این طایفه به وی داشت . عالم بود به علم حقایق احوال و فقیه بود و حدیث بسیار زیاد داشت . وی گفت به درمرگ نزدیک شیخ ابوبکر واسطی بودم او را گفتند ما را وصیتی کن . گفت : محافظت کنید فرمان و امر حق را بر خود . وی را سرایی بود در مرو بر صوفیان وقف کرد و سبب آن بود که دعوتی کرده بود صوفیان را در میان خوانندهای چیزی خواند . صوفیان در رقص شدند یکی در رقص در هوا شد و نا پدید گشت و هرگز پدید نیامد وی چون آن حالت بدید آن سرای ملک را وقف کرد و نذر کرد که هر سال هزار فرسنگ راه برود در ریاضت نفس . و از خود و خلق هجرت کرد و سفرهای دور اختیار کرد و عزلت گزید تا به مقصود رسید و چاشنی این کار بچشید و شراب سعادت در کشید تا رسید آنجا که رسید .

وفات وی در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه .

این بزرگ ، رحمة الله عليه فرمود که ، درخت معرفت آب از جوی فکرت خورد و درخت غفلت آب از چشمه جهالت خورد | و درخت توبه آب از چشمه ندامت خورد و درخت محبت آب از چشمه الفت و موافقت خورد .

او را پرسیدند ، که ، مرید نفس خود را به چه ریاضت دهد ؟ گفت : به صبر کردن بر اوامر حق و اجتناب نمودن از نواهی و صحبت داشتن با نیکان و خدمت درویشان . و گفت : هیچ عاقل در مقام مشاهده لذت نیابد

زیرا که مشاهده حق فناست و استهلاك و در فنا و هلاك لذت نباشد ، یعنی
فناى نفس اقتضا کند .

رهز

خدمت این قوم نه بر عادت کنند بلکه به ترك عادت کنند ؛ صحبت
با این قوم نه بوجود خود دارند که به فناى وجود دارند صبر بر او امر به
محو اختیار هوا کنند . خلعت درسحر گاه بخشند و تو خفته‌ای ، بیداری از
علم و مجلس علما خیزد و تو آشفته‌ای . غرقاب نیاز باش تا به نازرسی .
صبر در پیش صبر اینان به هزیمت شد . لذت در پیش راحت اینان
به عدم باز شد . شادی در پیش عیش اینان فانی شد . هر چه پی با اینان
می آورد گم شد . چون راه بی خودی پیدا شد ، هر چه خودی بود جمله
نا پیدا شد . طوبی اورا که این دولت مهیا شد ، که همه دولت ها درین دولت
نا پیدا شد . راحت اهل دو گیتی در جنب راحت اینان چون در جنب
بهشت دوزخ دان هشت بهشت که بوستان اوست عکسی از دل این دوستان
اوست . بهشت در تو است و جان آنرا خزانه است . معرفت خدای دریای
بی کرانه است .

ذره‌ای از این کار اگر سر به کمی فراز کند غم دو گیتی ببرد و
همه شادبها را بی آب کند . طوبی او را که از این بحر قطره ای بپشانیدند
که از ناز و نیاز دو گیتی اش برهانیدند و به مقصود کلتی اش رسانیدند .
برین درگاه ناله داود باید و یا گریه یعقوب و یا طلب موسی و یا صبر چون
ایوب ، در این راه نوحه نوح می باید یا ناله مجنون یا دل پر درد یا دامن
پر خون ، در این راه اگر بی مرادی مردی و اگر بی دردی گردی .
الهی ، اگر مجرمیم مسلمانیم و اگر بد کرده ایم پشیمانیم اگر ما را
بسوزی سزای آنیم و اگر بیامری نه جای آنیم .

این سخنان بیننده را توتیای دیده است و شنونده را کیمیای گوش
اگر طاقت دیدن و شنودن داری هنیئاً لك و گرنه خاموش . هر چیزی که
آنها نوزی و بر آن نلرزی در آن هیچ نه ارزی .
الهی، اگر تن مجرم است دل مطیع است، اگر بنده گناه کار است کرم
تو شفیع است .

الهی ما را فرا جرم مگذار یا جرم را از ما در گذار .
الهی رنجورم تا چرا نه يك رنگم مگر با بخت بد بجنگم گاه بهشتیان
را فخر و گاه دوزخیان را ننگم .
هر که از این کار چیزی نیافت بزرگی مصیبت او کس در نیافت .
لا اله الا الله . لا اله الا الله .

فضل سی و یکم

در آسان گرفت کارها و حکایت ابوبکر دیناوری

قال حدثنا عبد الله بن سلمة عن ملك عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة انها قالت: «ما خير رسول الله صلى الله عليه وسلم بين امرين قط الا اخذ ايسرهما ما لم يكن ائتما فاذا كان ائتما كان ابدع الناس منه و ما انتقم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسه في شيء قط الا ان ينتهك حرمة الله فينتقم الله» هذا حديث صحيح .

حدثنا ابو اليمان ، اخبرنا شعيب عن الزهري قال وقال الليث حدثني يونس عن ابن شهاب قال اخبرني عبيد الله بن عبد الله بن عتبة ان ابا هريرة اخبره ان اعرابيا جال في المسجد فتناوله الناس ليقعوا به . فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم . دعوه و اهريقوا على بوله ذنوبا من ماء او سجلا من ماء فادما بعثتم ميسرين ولم تبعثوا معسرين . هذا حديث صحيح .

حدثنا آدم ، حدثنا شعبة قال سمعت انس بن مالك رضى الله عنه يقول : كان النبي صلى الله عليه وسلم ليخالطنا حتى يقول لآخ لى

صغیریا باعمیر ما فعل النقییر . «ہذا حدیث صحیح .

عایشہ رضی اللہ عنہا . گفت کہ اختیار نکردی رسول صلی اللہ علیہ و سلم میان دو کار کہ پیش آمدی ہرگز مگر آنچه آسان تر بودی از آن دو تا مادام کہ نبودی در آن بڑھی و اگر بودی و بالی در آن کار دورتر بودی از آن جملہ مردمان یعنی بودی از جملہ ترسکاران و باورعان و زاهدان در آن کار . و از بہر نفس مبارک خویش ہرگز کین نگرفتی و در خشم نشدی و انتقام نطلبیدی مگر در حق خدای تعالی کہ از بہر حق بہ انتقام پدید آمدی کہ حرمت حق را کسی نگاہ نداشتی .

و در حدیث دیگر ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کند . کہ اعرابی در مسجد رسول صلی اللہ علیہ و سلم بول کرد . صحابہ قصد کردند کہ او را بشورانند یعنی بیزارند . رسول صلی اللہ علیہ و سلم گفت : بگذارید او را ، آب بر آن ریزید کہ ما را از بہر آسانی فرستادہ اند و نفرستادہ اند بہ دشواری یعنی بہ دشواری و سخت گیری و عذر ناپذیری .

و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفت کہ ، رسول صلی اللہ علیہ و سلم با ماچنان آمیزش کردی و نشست و خاست تا گفت برادر کھتر مرا ای با عمیر چہ می کند آن گنجشک .

اشارت _ آسانی کار در صورت از بہر فراغت سر کنند کہ بزرگواری این امت در سر است کہ ما فضلکم آدوبکر بکثرة الصلوۃ و الصیام و لکن فضلکم بشی و قرفی صدرہ .

ابوبکر بر شما می گوید فضیلت نہ بہ بسیاری نماز و روزہ گرفت بلکہ بچیزی گرفت کہ در سینہ او بیارامیدہ از حدیث حق .

پس ہرچہ دشواریست کہ سر را مشوش گرداند آسانی بہ امر اختیار می کند تا آسایش صورت مدد کار فراغت سینہ می گردد کہ پرورش

حدیث که در سر است از خلوص عبودیت و مکاشفه و حدانیت و پرورش محبت و برزش معرفت می آید که تا آسانی تن سبب فراغت دل باشد در حدیث او ؛ نه که آسانی تن را سبب غفلت کنی و آنگاه آنرا آسانی سنت شمری . بطالی رالقب آسانی نهی و در آن می روی تا به هاویه . نعوذ بالله ، پشت پای مبارك او ورم می خاست و آسان می آمد بسرو ، آن رنج در جنب این گنج بار این راه می باید که به طبع کشی و به آسانی به منزل بری ایشان را که روزه دو روز و سه روز رنجه می کرد اجازت نمی داد که وصال دارند و چون برو آسان بود می داشت . کارهای گران می باید که بر تو آسان شود . بدانک چشم تو به بزرگواری مقصد گشاده شود چون مقصد بشناسی اگر گذرت همه عمر بر آب و آتش و تیغ بران ، آسان شمری در جنب آن مقصد که روی بدان داری . اما چون بر تو کشف نشده لاجرم بر تو دشوار می نماید . اگر کسی را گویی که صدگز چاه فرو می باید برد تا به آب رسی بر و دشوارتر آید از آنکه به ده گز به آب رسیدن خو دارد . اما اگر گویی که در آن آب گنج است حالی برو آسان آید . دو چاه کن در يك چاه بر یکی آسان و بر یکی دشوار ، او که طمع آب پیش چشم نمی دارد دشوارش می آید و این که طمع گنج دارد آسانش می آید . همچنین کسی که رفعت فتوح تواضع را بدید کم هر کم آمدن فتوح خود داند اما او که نابیناست به رفعت تواضع برو کم زدن دشوار آید .

او که عجز نفس خود و سرکشی او وقوه و استیلای او بدید عیب خلق را عذر طلبید و باکس او را عنف نماند مگر یاری و دلداری و عیب پوشی و عذر خواهی و بخشایش خود ؛ بر عزیمت می رود و خلق را رخصت می طلبد عیب خود را به مجاهده طرح می کند و عیب خلق را از باطن به تأویل و رخصت محو می کند کار بر خود به بصیرت آسان کرد و با خلق به

رخصت مواسا کرد . اگر گرسنه باشد و چند روز نان نخورده و یاری بود که پیش او آن روز چند بره و مرغ بریان بخورده هنوز آن يك نان بدان یار اولی تر بیند گوید آتش درین ساعت چندین طعام درنهاد او بسوخت . اگر من نمی خورم بنمی سوزم اگر او بنخورد نباید که سوخته شود آن نان بدو اولیتر که بمن برین منوال . عذر خلق می بیند و انصاف می دهد و نمی طلبد ، از آنکه طالب راه اوست نه ساکن در هوای خویش .

حکایت

ابوبکر محمد بن داود الدینوری معروف به دقی از بزرگان بوده است رحمة الله علیه ، مقیم شام . عمر وی زیادت از صد سال بود . وفات وی بعد الخمسین و ثلثمایه . جنید را دیده بود و مجرد جهان بود . صحبت او با ابو عبدالله بن ابوبکر زقاق مصری .

و از سخنان اوست رحمة الله علیه که ، معده مجمع طعام هاست . چون طعام حلال به وی رسد از اعضای بنده اعمال صالح و کار پسندیده حاصل گردد ، چون طعام شبهت به وی رسد راه حق بر وی شوریده و پوشیده گردد و چون طعام [حرام] به وی رسد حجاب گردد میان او و میان حضرت حق . که هر که حرام کارد بر معصیت بردارد .

رمز

از صفت سبعی پاك شو که تا از مردار خواری برهی . نسبت با آدم بدان دم درست کنی که جز از طیبات نخوری که ، و رزقناهم من الطیبات . مردار خوار مباش تا مردار پیش تو نارند و اگر آرند نفس تو سر باز زند که دم مردار حرام بشنود . چنانک آن بزرگ که چون طعام حرام پیش آمدی دست او بدان نرسیدی و اگر کسی در دهن او نهادی هر چند که او به جهد بخاییدی به حلق او فرو نشدی از آنکه در نهاد او صفت سبعی

نبود و نمانده بود که آنرا فرو کشیدی . همه سباع که مردار خورند چنان نکوهیده نباشند . | که کسی که گوشت آدمی را بخورد .

می نگر آن دم که غیبت می کنی که گوشت کدام برادر مسلمان است که مرده یا زنده می خوری ^۱ . آنگاه که چون مردار خورشوی کی ترا از لقمه حرام تاسا کند و یا به چه دانی که چون پرهیزنداری چون بر آن بروی و مداومت نمایی دل چنان سیاه و مردار نجاست معصیت شود که پیش کشت را درو مجال نماند .

نعوذ بالله ، لقمه تو حرام و راضی شدن به نام ، الله داند که ماتم بود تمام .

پوست سگ پاك نشود به کراهش ، ناوا ایسته و ایسته نشود به خواهش . گفته اند که حلال روزی است و حرام روزی است . آمد بد بخت آنکه حرام روزی است ، روزی خواره چه ، از روزی خویش نه خفته را کم دهند نه جوینده را بیش . قسمتی کرد به علم ازل خویش ، از پیش . چند پویی که بیش باشد یا پیش . آنچه قسمت کرد نه يك ذره بیش باشد و نه يك لحظه پیش . حرام مخور که تا ظلمت محرّمات بشناسی . بر سیرت سباع مرو که صفت انسانی بدانی . در ظلمت پنداشت مباش که تا علم اسامی بدانی . تحت خلیقت میای تا سر خلافت بدانی ^۲ . پرورده شرع و طریقت مردان باش تا کرامت مردان بیابی . از خود برگذر تا در اینان رسی . عشق اینان مقدمه است و یافت مقدمه با مقدمه باش تا ببینی . مقدمه یافت این کار بر طلب پیشی کرد ، از آن سبب طالب بر خود پیشی کرد .

روش این قوم از آن عجب است که پیش منزل است آنگاه راه و به گمی خود معلوم توان کرد این راه را .
لا اله الا الله .

۲- اشاره به آیه دیا داود

۱- اشاره به آیه ۱۲ سوره ۴۹ قرآن

انا جعلناك خليفة في الارض، ق ۲۵/۳۸

فصل سی دوم

در محبت قوم و حکایت محمد بن عبدالله الرازی

قال حدثنا قتيبة بن سعيد، حدثنا جرير عن الأعمش عن أبي وائل ،
قال عبد الله بن مسعود، جاء رجل إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم .
فقال يا رسول الله ، كيف تقول في رجل أحب قوماً ولم يلحق بهم فقال:
رسول الله صلى الله عليه وسلم : «المرء مع من أحب»^۱ هذا حديث صحيح .
حدثنا عبدان أخبرني أبي عن شعبة عن عمرو بن مرة عن سالم بن
أبي الجعد عن أنس بن مالك ، أن رجلاً سأل النبي صلى الله عليه وسلم .
فقال متى الساعة يا رسول الله ؟ قال : ما أعددت لها . قال : ما
أعددت لها من كثرة صلوة ولأصوم ولإصدقة ولكنني أحب الله ورسوله قال:
«انت مع من أحببت» هذا حديث صحيح .

ک
۱۲۲

در حدیث اول روایت می کند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه . که
مردی آمد نزد رسول صلی الله علیه وسلم ، گفت : یا رسول الله ، چه گویی
در مردی که دوست می دارد قومی را و در ایشان نمی رسد یعنی بطاعت و
روش و کوشش . رسول گفت ، صلی الله علیه وسلم که مرد باز آن کس

۱- حدیث ش ۱۴۹ شرح شهاب

باشد که او را دوست می‌دارد .

و در حدیث دیگر مردی سؤال کرد از رسول صلی الله علیه وسلم که قیامت کی خواهد بود . رسول ، صلی الله علیه وسلم ، فرمود که چه ساخته‌ای تو آن را یعنی قیامت را . گفت : ساخته‌ام آنرا از بسیاری از نماز و روزه و صدقه ولیکن خدای را و رسول او را دوست می‌دارم . رسول گفت صلی الله علیه و سلم که : تو باز آن باشی که آنرا دوست می‌داری .

اشارات - مرد با دوست بود و بر طریق او بود ، اگر چه چنان و چندان نتواند رفت ، راه او می‌رود اما بازو بود در جهد و کوشش و جدّ و طلب کاری . شب و روز دست در دامن او زده و خود را بر فترک او بسته ، سجاده با سجاده او باز انداخته موافقت او را دنیا بر انداخته و خود را آماده کار و فرمان او ساخته ، خان و مان بر انداخته و خود را در کار او بگذاخته و بفرمان او جان در باخته . اگر چه در حضور باطن و جمعیت و ولایت چنان نمی‌تواند بود اما در جهد و جد و عبادت باز اوست و خواهان مقام اوست ؛ لاجرم باز اوست در آنچه می‌تواند به قدم و در آنچه بر آن نمی‌رسد به دم و به ارادت و محبت و رغبت باز آن است بدانچه دست و توان رسید برسد و بدانچه نمی‌تواند به دوستی و محبت آنجا رسید ؛ لاجرم امروز و فردا باز آنکه دوستش می‌داشت افتاد .

خنك آنك از زخم دوست افکار است . فرخ دلی که از آتش دوستی او بی‌قرار است . دوستی در دل نیست در جانست در جان هم نیست ولیکن اشارت به آنست .

دوستی خلعت بالایی است و تحفه سماوی است نه منی و مایی است . دوستی نه معلومی است که در جیب آید . بنگر که سروکار از

کیست و با کیست ، بدیہہای است کہ از غیب آید . زندگانی بی دوست
زندگانی اینان است . باز ماندن از دوست باز ماندن از جان است . ہر کہ
دوستی دارد این را داند . دریا را پیمودن و بر سر تیغ غنودن آسان تر از
آنک بی دوست بودن .

آنکہ زندہ بہ جان است زندہ آب و نان است و آنکہ زندہ بہ دوست
است زندہ جاودان است .

بی دوست زندہ بودن نشان روز کوری است . بی یاد دوست زندگانی
واللہ کہ نہ زندگانست . پس ای طالب ، سودای میان تھی را دوستی نام
منہ کہ دوست باز او بو^۱ کہ او را دوست بو^۱ یا خود باز او دریک پوست بو^۱ .
یک نشان از دوستی این است کہ دوست باہمہ حال بادوست بو^۱ در شادی
و غم با او بو^۱ . ہمدم نہ بینی کہ ایشان کہ صحابیان بودند ، اگر رسول صلی
اللہ علیہ و سلم ہجرت کرد باز او بودند ، اگر تیغ می زد و می خورد باز او
بودند ، اگر در نماز پای مبارک او ورم می خاست باز او بودند ، اگر دنیا
را پشت پای می زد بازو بودند بہ ہر حال کہ می گشت . اگر ہمہ در نماز
بودند بازو بودند .

و نیز دیگر مدعیان دوستی را گفت کہ ، اگر دوستی اللہ می خواہید
در متابعت من کوشید تا بہ دوستی رسید کہ «قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی
یحببکم اللہ»^۲ می گوید متابعت کنید بہ قدم نہ قناعت کنید بہ دم . نشان
متابعت کردن قدم زدنت نہ قناعت کردن بہ دم زدنت ، کہ نشان دوستی
اینست کہ با دوست بی^۳ بہ ہر حال کہ می گردد .

اویس قرنی ، رضی اللہ عنہ ، کہ بہ صورت ازو دور بود اما بہ
دندان مجروح کردن بازو بود و در جد و جہد و خدمت و عبادت یکدم

۱- یعنی : بود ۲- ق : ۳/۲ آل عمران ۳- باشی

دوری نمی‌گزید و از جهد کردن نمی‌آسود از آنک دوستی نمی‌گذاشت که از دوست جدا شود که دوست شنیده بود که با دوست بو . از شرایط دوستی یکی موافقت است .

جدایی از دوست نه تکلف محنت بود که جدایی عین مشقت آمد . فساد دوست با مفسدان بو ، صلاح دوست با مصلحان بو .

ای مصلح ، اگر در خود هیچ میل بینی به دیدار مفسد و صحبت با او یا به فساد ، زود آن را تدارك کن و دفع کن که آن میل نباید که به دوستی کشد و دوستی ترا باز ایشان کشد و هلاک کند .

وای مفسد ، اگر در خود هیچ میل یابی به اهل صلاح و صلاح زود آنرا مدد کن که آن به دوستی کشد ، ترا با مصلحان کشد و صاحب دولت ابدگردد . که دوست با دوست بو .

حرمت دوستی نیکان نگاه دارید به دور بودن از بدی و بیدان که دوستی نیکان در سر دوستی بدان نکنی که صحبت بدان بدگمانی آرد در نیکان . و بی حرمتی در روی نیکان روشن تر علامتی است بر بدبختی بدبختان .

بلعم با آن همه طاعت به يك بی حرمتی با دوستی^۱ از دوستان او به پایگاه سگی باز آمد ، که «فمئله كمثل العلب»^۲ و آن سگ^۳ اصحاب كهف به يك حرمت داشت از دوستان او از پایگاه سگان قرین دوستان آمد و بزرگان . «وَيَقُولُونَ سَبْعَةَ وَثَمَانِينَ كَلْبَهُمْ»^۴

ای طالب ، حرمت نیکان و رغبت زیارت ایشان و مهر و محبت ایشان و اشتیاق خدمت ایشان اگر در خود ضعیف بینی جامه بلا و مصیبت در پوش

۱- دراصل : دوست ۲- ق : ۱۷۵ / ۷ (الاعراف) ۳- دراصل :

سگی ۴- ق : ۲۱ / ۱۸ (كهف)

کہ علامت محرومی است از دولت ابدی ، نعوذ باللہ من الخذلان !
 نشان قرب بہ مولیٰ محبت است و نشان دوستی مستی و بیزار از
 ہستی و فارغ از خود پرستی اگر این دولت یافتی جستنی و خود را بدوبستی
 زینہار از ذلّ حجاب و تازیانہ عتاب !

الہی از آن تو فزود و از آن من کاست ، آخر همان ماند کہ

زاوّل بود راست .

الہی صبر از من رمید و طساق شد سست ، تخم آرام کشتم بی

قراری رست .

الہی صبر تو خواستی ، من نخواستم نظر لطف یافتم چون از

خواب برخاستم .

حکایت

ابو عبداللہ بن محمد بن عبدالرحمن الشّعرائی الرّازی از بزرگان
 بودہ است ، رحمة اللہ علیہ . بہ اصل از ری بود . اما مولد و منشاء او بہ
 نیشابور بود . و گفته اند کہ از مہینان اصحاب ابو عثمان بودہ و صحبت او با
 عثمان حیری و جنید و یوسف حسین و احمد رُویم و سَمَنون و محمد حامد
 خراسانی و محمد بن الفضل البلخی و علی جوزجانی . عالم بود در علم
 حدیث و تصوف . وفات وی ذر سنہ ثلث و خمسین و تلمثایہ .

او را پرسیدند کہ چیست حال مردمان کہ عیب های خود باز
 می شناسند و از آن باز نمی گردند و توبہ نمی کنند ؟ گفت : زیرا کہ ایشان
 بہ مباهات علم و عزدانش و ناز بہ آن مشغول اند نہ بہ استعمال علم یعنی
 بہ عمل بہ آن . و بر شرم ظاهر مشغول اند نہ بہ آداب باطن . یعنی ظاهر
 خود بہ گفتن و شنیدن راست کردند و آداب باطن بجای نیاوردند . پس
 ایزد عزوجل دلہای ایشان را نابینا گردانید بہ علم و اعتقاد بہ صواب ،

وجوارح ایشان را از عبادت در بند کرد و توفیق کار از ایشان باز داشت تا ثواب علم بدانستند ولیکن کار به وی نتوانستند کردن .

رهز

خواجه می پنداشت که من علم دوستم، خود مباحات و فخر دوست بود . علم را آلت آن ساخت . دوستی علم تبع افتاد . او بدان سبب باز پس افتاد دوستی چیزی چون به سبب چیزی دیگر بود دوستی باز آن بتود که اصل است این به تبعیت فرع افتد . اگر چه نام برین نهند او را سود ندارد که به طفیل دیگری این را دوست می دارد . دوست آن است که همه دوستی ها طفیل و فدای آن است تا غلط نکنی که ناقد بصیر است . تو مقصود دل می نگر که از علم چیست جاه یا مال یا مباحات و بزرگ منشی و خوش کامی و خویشتن داری . نفی خود می طلبی یا اثبات خویش . در طرح هوای خود می کوشی یاد مراد هوای خویش . عاشق نام و پیام و فرمان دوستی یا عاشق نام و کام خویش . خود را در راه و رضای اومی بازی یا رضای او در متابعت هوای خویش .

هان ! تا به سلیم صبری خود را باز پستترین همه پستران نکنی . خود را از خود می کوش و عیب خود در دید عیب مردمان بمپوش . بلکه عیب مردمان به دید عیب خود می پوش . هر دم که بريك عضو از اعضای خودنه بند محبت بینی و علامت صدق دوستی فریاد بر آر که کجا شد کلید گنج دوستی . هر که يك دم با دیدار غیر صبر می تواند کرد دلیل است که از صبر محبتان خبر ندارد که اگر محب با غیر دوست خود افتد از فراق دوست يك دم طاقت ندارد . یاد غیر برو سختر از تیغ بران بود ، بریدن ازو بزرگتر از دوزخ است و پیوستن بدو خوشتر از بهشت . او جایی که حدیث دوستی رود جان کمینه آخریان بود و دوزخ در جنب یکدمه آتش فراق کم از

چراغ بود در جنب هفت درك دوزخ . فراق میان ما چون آید که از فراق
بوی خون آید .

الهی! چون آتش فراق ، به آتش دوزخ چکار داشتی . الہی ، تاسہ
چیز بشناختیم هول سہ چیز از ما بشد .

تا زہر فراق دوری از تو بشناختیم تلخی دوزخ فراموش شد .
تا عیش صحبت با یاد و ذکر تو بشناختیم عیش بہشت فراموش

شد .

تا بہای نزدیکی قرب تو بشناختیم هول عرصات فراموش شد .
ایشان کہ این بنمی دانند دلیل است کہ از دوستی و فراق اسمی می خوانند .
امانہ دوستی یافتہ اند نہ فراق چشیدہ ، بہ غلط می رانند ، سودای می پزند ،
پندارند کہ دارند ، باش تا پردہ را از روی کار بردارند . خود را از این طایفہ
می پندارند این قدر اگر بدانند کہ مرد بازو بو کہ او را دوست بو . بنگر
تو با کیستی و در برہان دوستی چیستی تا باری از غلط بیرون آبی و خریدار
دوستی آبی بہ نیستی نفس و دل و جان تا آگاہی یابی از این حدیث بہ عیان .
وصلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین .

فصل سی و سیم

در ادب و حکایت ابو عمرو و بجید

حدَّثنا محمد بن يوسف ، حدَّثنا سفيان عن هشام عن أبيه عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم . قال : « لا يقولن أحدكم نجسَت نفسي ولكن ليقل لِقَسَّتْ نفسي . » هذا حديث صحيح .

حدَّثنا يحيى بن زَكَيْرٌ ، حدَّثنا الليث عن يونس عن ابن شهاب ، قال أخبرني أبو سلمة قال ، قال أبو هريرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « قال الله جلَّ ذكره : يَسُبُّني آدم الدهر وانا الدهر بيدي الليل والنهار . » هذا حديث صحيح .^۱

در حدیث اول می فرماید صلی الله علیه وسلم : مگویا دیکمی از شما که پلید است نفس من ولیکن اگر گوید یکی چون بیند در خود سخت دلی گوید سخت است نفس من . یعنی که درو نمی نشیند مهر خوف و خشیت تا بدانی که ترا در نفس خود برای خود سخن نمی رسد . در مسلمانان نیز

۱ - حدیث ش ۶۲۸ شرح شهاب الاخبار : لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر (از سخنان حضرت خاتم)

بدانی که برای خود سخن نمی‌باید راند که تو بنده‌ای، آن توانی گفت و کرد که ترا فرمایند اگر می‌خواهی که هلاک نشوی؛ زیرا که بندگی در بند فرمان بودنست هر که در بند او افتاد چهار تکبیر بر شش جهت جهان کند و جان و دل خویش تسلیم فرمان کند و قالب را در خاک حسرت نهان کند. نه زهره آن دارد که ازوناله و افغان کند و نه طبع آن دارد که دردش را دارو و درمان کند.

و در حدیث دیگر می‌فرماید صلی‌الله‌علیه‌وسلم که، الله گفت جل و علا که، دشنام می‌دهند بنی آدم روزگار را. یعنی می‌گویند دهر چنین کرد و دهر چنین می‌کند و روزگار بد است و زمانه تباه است و ایام بد است و از این نوع و منم دهر، یکی گرداننده و پیدا کننده هر کار و به یقدرت من است لیل و نهار یعنی شب و روز.

اشارت - یعنی شب و آنچه در شب پیدا می‌آید و روز و آنچه در روز پیدا می‌آید منم که پیدا می‌آرم و هست کننده و پیدا کننده آن حضرت من است و منم که پیدا می‌آرم.

پس باید که بنده ادب نگاه دارد و در آن کوشد که حسن صنع او بیند در خیر و شر تا همه ثنا از و سر برزند و احسنت نه در قبح | جهل خود مقام کند کار او بر عقل ناتمام خود عرض می‌دهد و ناتمامی خرد خود را از کار او می‌شمرد و اعتراض از او سر بر می‌زند بجای احسنت و ثنا جفا گفته می‌آید و حواله کار او با غیر کرده می‌آید و او مشرک و مدبر و جاهل و ظالم می‌آید. هر کار در حد خود نیکو و تمام و او در جهل خود بد بین و بد دان.^۱

پس چون این حدیث روی نمود باید که در دفع این جهل و ظلم

۱ - در هاشم است :

که از گزند تو مردم هنوز می‌نالند
که گر پرت نبود پای در سرت مالند

زدور چرخ چه نالی ز فعل خویش بنال
نگفتمت که چو زنبور زشت خوی مباش

کوشی و از راه این بی خردی برخیزی و زبان اعتراض در کشتی تا ایمان خویش به باد ندهی و به بی ادبی و بی خردی و بسی حرمتی و سبکساری تا به حلم او مغرور نشوی که در کار او چون و چرا می کنی ، که کاردان کار را چنانک می باید می راند و اما مدعی ریش را در میانه می جنباند . و او هر چه می کند به علم و حکمت می کند و بر عالم و قادر و مدبر و حکیم اعتراض کردن از جهل بود و چون ترا حالی بنگیرد از کمال حلم و کرم او بود و ترا باید که از بی نیازی و جباری و قهاری و متکبری او غافل نباشی . به سخن گرم و رحمت خود را مغرور نکنی و بداننی که بارگاه هر صفت معین است و اهل هر خلعت پیدا . تو می نگر در معرض کرم می آیی یا در معرض قهر تا در غلط نیفتی و مغرور و مقهور نگردی .

بر گناه دلیری مکن که حق صبور است . خویشتن را غرور مده که ایزد غفور است . بیدار شو که بیگانه می نشو . نباید که آخر کار تو تباه شو . ادب نگاه دار . اعتراض بد از دل دور دار . منقاد امر او باش . جز به امر او مگوی آنچه گویی ، جز به امر او مکن آنچه کنی ، جز به امر او مرو آنجا که روی تا از عقبه مهیب و پرخطر برگذری . خود را در معرض کاری که طاقت آن نداری مینداز تا به اعتراض مبتلانشوی و در آن هالك نیایی . شنانا آموخته خود را در آب مینداز که ترا فرو برد و از تو اعتراض پدید آید و گناه ترا باشد . بدین مثال هر کاری که تاب تسلیم آن کار نداری و حقوق آن کار را به امر نگاه نتوانی داشت از گرفتن مال و جاه و اختلاط خلق و سفر و جامه خوب و سرای هر چه که می گیری که به وقت زوال آن اعتراض خواهی کرد گرد آن مگرد که زوال آن در غیب است ناگاه پدید آید و از تو نباید که اعتراض پدید آید و اگر بماند آن چیز با تو نباید که شکر آن نیز نتوانی گزارد به کفران نعمت گرفتار آیی و به عذاب کفران

اودرمانی . هرچه می گیری | شکر آن می نگر که چون خواهی کرد و برزوال
آن صبر چون خواهی کرد ، اگر در خود این دولت یابی که به بی صبری
و بی شکری خود را هلاک نخواهی کرد مرحبا و اگر نه عزلت گیر و بقدر
حاجت به رزق روز بروز بساز تا آسوده بمانی بر سر مسلمانی که دریای
اشغال دنیا ژرف است نباید که غرق شوی و به باد دمی مسلمانی . نعوذ بالله
من الخذلان که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود : «طوبی لمن هدی الاسلام
وکان عیسه کفافاً و قنع بما قسم له .»^۱

خنگ مر آن را که دین وی دین مسلمانی و عیش وی عیش به آسانی
و پیشه وی عبادت رحمانی و رضا داده به قسمت قسام و قناعت کرده به
ملك بی پاسبانی .

الهی باک نداریم به هر صفت که ما را بداری اما ما را به آوردن
طاعت خود توفیق بده و هرچه گونه خواهی دار و روزی من از حلال بده
و هرچه خواهی ده و مرا به هر صفتی که خواهی میران ولیکن مسلمان میران .

حکایت

ابو عمرو اسمعیل بن بجید رحمة الله علیه وی جد شیخ عبدالرحمن
سلمی بود از سوی مادر، از بزرگان این درگاه بوده است کبیر ایشان، صحبت
او با ابو عثمان حیری و شاگرد او بوده و جنید را بدید رحمة الله علیه . و سخت
بزرگ بود در علم و عبادت و آخر کسی که از یاران ابو عثمان حیری از
دنیا برفت او بود . در سنه ستین و ثلثمایه .

از سخنان اوست رحمة الله علیه : هر حالتی که آن نتیجه علم نباشد
و نه بر موافقت شرع ضرر او مر آن را بیش از نفع آن باشد . و گفت : هر
که ضایع کند فریضه های حق در وقتی از اوقات حق عز وجل لذت آن فریضه
بروی حرام کرده اند از پس روزگاری .

و گفت : هر که افعال و اقوال و احوال خود را نسجد و بر کتاب خدای تعالی

۱- حدیث ۴۲۲ شرح شهاب الاخبار «طوبی لمن... و قنع به»

و سنت رسول علیه السلام عرضه نکند و خاطر خود را متهم ندارد و بر خود و نفس خود بدگمان نباشد، وی را مرد مشمر، چنین کس بیشتر شاگرد شیطان بود.

ازو پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت صبر کردن در زیر امر و نهی خداوند تعالی که از آن حد قدم بیرون ننهد. و گفت: آفت بنده خشنود بودن است از نفس خود بدانچه او در آن است؛ یعنی روزگار و کار او مرورا پسند آید و همانجا فرود آید هرگز به دولت نرسد.

رمز

تا از تویی توبا تو مویی همراه است آن علم فتنه ایست برپای که علم چون برپای باشد دشمن اگر چه هزیمت شده باشد بیم بود که راجع شود، باز جمع آیند و برو زنند لشکر و سواس و هواجس اگر چه روی در کشیدند، تابقت هستی مانده ایمن مباش که نباید که کمین کنند و باز حرب آغاز کنند و فتنه انگیزند «واعبد ربك حتى یأقیک الیقین»^۱

مردان اگر چه تمام پاك شوند تا سر در کفن نیچیده اند از مکر این نفس ایمن نشده اند.

ای بنده! اگر روزی صد بار آب و خاک شوی به از آنک در پسند نفس خود هلاک شوی.

از مکر نفس ایمن منشین که هلاک شوی. ایمن وقتی شوی که با ایمان به خاک شوی تا تو به هر نمودار صلح ایمن نشوی و سپر نیفکنی تا در کمین گاه عاجز نیایی که او را سرها باشد که اگر هزار سر از آن او به تیغ مجاهده برداری او به جای دیگر سرسری بر کند که بیم بود که مرد را

۱ - ق : ۱۵/۹۹ (الحجر)

به مکر هلاك كند . و نیز مثل وی همچون پیاز است که هر چند يك توی وی باز کنی توی دیگر سر برزند . راه روانی که اورا بیخ و بن برکنند و به باد عدم فرو دادند و میان خودی خود دوری افکندند به فنای کل اوصاف که از هیچ طرف از راه گنج نماند هستی را که سایه افکند بر مجلس گاه فنای نهاد ایشان، قوت ایشان مسخر سلطان شریعت و میل خاطر ایشان مسخر سلطان طریقت و حقیقت نهاد ایشان منظمس تجلی اکبر که از هیچ طرف هیچ دشمن را راه نه ؛ باز این همه ^۱ بزرگواری هر جا که بویی اشنوند که کسی هست که از این کار خبری دارد یا از این بحر قطره‌ای چشیده به در او می‌دوند که ما را به دعا یاد دار که قدر مردان مردان دانند ، عز جوان مردان جوان مردان شناسند ، در عین ناز نیاز را از دست بنمی‌دهند تا مغرور آن تمنی نکند و به ناز نارسیده نیاز باری از دست بندهد ^۲ تا محروم و مخدول نگردند .

غرقاب نیاز باش نیاز به ناز دارغا ترا به ناز برد ، به ناز نارسیده ناز مکن که ترا به نیاز نگذارد . و از دولت نیاز بیندازد و به ناز هرگز نرساند ، از آفت دعوی بی وقت می‌کوش که رهبر است مرد را هلاک کند . در قدیم نگر که به کجا داری تا خود را به غرور محروم این دولت نکنی . فرعون بی معنی دعوی کرد بنگر که آن دعوی بی معنی با او چه کرد . اول آن خورد نماید اما چون نفس شرب ^۳ آن دعوی بی معنی بچشید پیش بر طریقت صدق گوید نیروم و غبار غرور برانگیزد و مرد را در غلط اندازد و تصور صدق انگیزیدن آغاز کند و نقد روی کشی پیدا آوردن گیرد و مرد را از عالم نیاز بیندازد و سرمایه درد و رغبت و ارادت را از دست او بیرون کند و به آنچه او بر نفس سلطانی خواست طلبید نفس بر و سلطانی طلبیدن

۱ - با این همه ۲ - اصل : بنهدد (= بنه دهد) .

۳ - الشرب بالكسر : الحظ من الماء

گیرد. مراد خود را تاویل می کند، دم خود را به تصویر قدم تلبیس می انگیزد تا تمام او را به رنگ خود کند، آنگاه راه خطا به قدم هوا برگیرد، به سوی هاویه هر روز نگوسارتر و از راه صواب دورتر؛ از آنک اول پند قبول نکرد، دعوی نه بوقت کرد، نیاز بگذاشت راه پرواز و ناز برداشت، قبول خرید، خدمت به باد داد، تا افتاد چنانک افتاد.

از مکر نفس حذر از آن می فرمایند که او را توی های بسیار است از مکر و فریب. الله! همه را نگاه دار، بمنه و فضله. راه خطا و ضلالت و سفه و اباحت و مانند آن از آن چنان می شود که از پی هوای اندک اندک فرا می شود، وعظ استادان بمی گذارد استادی می کند، لاجرم هالك می شود و گروه گروه را هالك می کند؛ چنانک پیداست گمراهی ایشان بر همه مسلمانان. الله! همه را نگاه دار از غرور و صحبت اهل غرور بمنه و فضله.

لا اله الا الله، لا اله الا هو.

۱- یا فرومی گذارد یعنی نادیده می گیرد.

فصل سی و چہارم

در حق مسلمانان و حکایت ابو الحسن پوشنکی

قال: حدَّثنا مالك بن اسماعيل ، حدَّثنا عبدالعزیز بن ابی سلمة ،
اخبرنا عبدالله بن دينار ، عن ابی صالح عن ابی هريرة عن النبي صلى الله
عليه و سلم ، قال :

« اذا عطس احدكم فليقل : الحمد لله ، فليقل له اخوه او صاحبه
يرحمك الله . فاذا قال له يرحمك الله فليقل يهديكم الله و يصلح بالكم ،
بالكم شأنكم » هذا حديث صحيح .

حدَّثنا محمد بن كثير اخبرنا سفيان ، حدَّثنا سليمان عن انس بن
مالك : عطس رجلان عند النبي صلى الله عليه و سلم ، فشمت احدهما ولم
يشمت الآخر . فقيل له فقال : هذا حمد الله و هذا لم يحمد الله » هذا حديث
صحيح .

حدَّثنا آدم بن ابی إياس ، حدَّثنا بن ابی ذؤيب ، حدَّثنا سعيد
المقبري عن ابیه عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه و سلم ، قال : ان الله يحب
العطاس و يكره التثاوب فاذا عطس فحمد الله فحق على كل مسلم سماعه ان

يُسَمِّتُهُ وَاِمَّا التَّشَاوُ بِفَايَمَا هُوَ مِنَ الشَّيْطَانِ فَلْيَرُدَّهُ مَا اسْتَطَاعَ فَاِنَّ اَحَدَكُمْ
اِذَا تَشَاوَبَ بِضَحْكٍ مِنْهُ الشَّيْطَانُ ، وَفِي رِوَايَةٍ فَاِذَا قَالَ : هَا ، ضَحِكٌ مِنْهُ الشَّيْطَانُ »
هذا حديث صحيح .

در حدیث اول می فرماید ، که چون یکی از شما عطسه زند بگو :
الحمد لله . چون او گوید الحمد لله ، بگوید صاحب او یا برادر او یعنی او
که حاضر باشد که : « یرحمك الله » چون او گفت : یرحمك الله ، این بگوید
جواب او که : یهدیکم الله و یصلح بالکم .

در حدیث انس مالك رضی الله عنه روایت کند که دو کس نزد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم عطسه زدند . یکی را گفت که ، یرحمك
الله و آن دیگری نگفت . از آنش پرسیدند ، گفت : این حمد گفت . من
گفتم : او نگفت یعنی که او گفت الحمد لله ، جوابش گفتم که یرحمك الله
این دیگر نگفت ، از آن نگفتم .

و در حدیث دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که فرمود
صلی الله علیه و سلم که الله تعالی دوست دارد عطسه را و کراهیت دارد
فازه^۱ را چون عطسه آید و حمد گوید الله را ، حق است بر هر مسلمانی
که بشنود یعنی حمد او که او را جواب دهد یعنی بگوید یرحمك الله یعنی
اگر یکی بگوید از گردن همه جمع بیفتد ، همچون جواب سلام .

و چون فازه آید آن از شیطان است یعنی نصیب شیطانست آن را باز
گردانید یعنی دهن را بر هم فشارید یا دست بردهن نهید تا پیدا ناید که چون فازه
بینند شیطان ازو بخندند پس چون آن را بازگردانی خنده درو می رود .
اشارت - دو حالت ، یکی مرضی چون عطسه و یکی مکروه
چون فازه و از هر دو راه ترا راه نهاد به حضرت خویش . آنرا به حمد

پیش آئی و این را به دفع پیش آئی . دفع مکروهات راه تو شود به رضا و حمد ، راه تو شود به زیادتی دولت و نعمت و صحت ، هر چت ^۱ پیش آمد بنگر که راست در مخالفت اوست، یا در متابعت آن؛ اگر در مخالفت آن است پشت بر آن کن و آن را مگزین و اگر در متابعت ، روی به آن کن و آن را بگزین . راست رو تا از همه طرایق دولت توانی برد در طرح هوا و وسواس و در متابعت رضا و اخلاص . کتاب و سنت را محکم دار تا بر قانون راست بتوانی رفت بی هیچ شایبه نفسانی ، که شریعت همچون آب است و حقیقت آفتاب ، جهان زنده به آب است و روشن به آفتاب ، راه روشن تر است از آفتاب . اما نابینا اگر نبیند از دیده اوست نه از پوشیدگی خورشید سعادت .

ای بنده ! هر چیز که مرضی حق است به دندان در آن آویز و هر چیز که نا پسند حق است از آن دوری گزین و بگریز و بقدر آن دوری خود را قرب حاصل می کن ، هر چند که از آن دور تر می روی به رضای حق هست نزدیکتر می آیی . می نگر که همت قرب چند داری درخور آن باید که درین کوی قدم داری تا بدان همت برسی . تمنای محال بگذار ، راه قرب به بعد ^۲ از خودی خود بر دار که کار دارد ، قول بی کار خطر - های بسیار دارد . علتی کنه از قول بی عمل زاید دیرها باید که آنرا شفا آید .

لَمْ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبِرَ عَمَّا عِنْدَ اللَّهِ ^۳ یعنی چرا می گوید آنچه نمی کنید . بزرگ دشمنان ! یکی می اندازید خود را نزد الله تعالی

۱ - در اصل : مرجت ؟

۲ - در اصل : ببعد (لهجه هراتی)

۳ - ق : ۳ و ۲ / ۶۱ (الصف)

بدین گفت بی کرد، بدین قول بی عمل، یعنی گفتی^۱ که روی در خلق دارد و در اظهار بزرگی نفس آن را تحصیل می کنی و کرد [ی] که روی در انداخت نفس دارد و رضای حق در آن، چنان مقصر می آیی، به وی دوستی گویی نمی آید از کسی که خلق را می نگرد و حق را نمی نگرد، دشمنی از آن می آرد که این را که این کس تخم مباحات و هوامی کارد به گفت بی عمل لاجرم می افتد چنانک بر نمی خیزد در هاویه هوای نفس امّاره که او را از آن در می برد تا به هاویه، نعوذ بالله من الخذلان.

حکایت

ابوالحسین علی بن احمد بن سهل الفوشنجی، رحمة الله علیه از بزرگان بوده است از فتیان خراسان و یگانگان جوانمردان، صحبت او با ابو عثمان حیری و احمد عطا و حریری و ابو عمرو دمشقی و به عراق با ابو العباس عطا و به شام طاهر مقدسی و با شبلی؛ مسایل گفته و عالم بوده به علوم فقه و معاملات، نیکو طریقت در فتوت و تجرید. از فوشنگ بود و در نیشابور نشستی و جایگاه آنجا داشتی و طریقت صوفیان نیکو دانستی و سفرهای نیکو کردی. وی عهد کرده بود که هر گه که مرا احتلام افتد چیزی بدهم به درویش که آن از خللی افتد در لقمه یا اندیشه فاسد که نه راست بود. وقتی در بادیه بود وی را احتلام افتاد، تنها بود از ارپای^۲ بیرون کرد و برمغیلان انداخت تا هر که فرارسد برگیرد از برای وفا کردن سنگ. وفات وی در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه.

او را پرسیدند از سروت، گفت: دست بدالستن آنچه بر تو حرام است گرد آن نگردی و راست کردن سر خود را با حق و با کرام الکاتبین

۱ - در اصل: گفت

۲ - ازار: شلوار (کل ماسترك. المنجد)

چیزی نفرمایی بنیشتن که کراهیت دارند و ایشان را نرنجانی همچنانک
مردمان را با ایشان بسازی .

مردی او را گفت ، مرا دعا کن . گفت : خدای تعالی ترا از فتنه
تو نگاه دارد . یعنی فتنه ای که از نفس تو آید و گفت : اول الایمان منوط
بآخره . یعنی اول ایمان به آخر پیوسته است . اگر کسی ثبت کند که
به آخر عمر کفر آرد ، در وقت کافر شود و ایمان اول او را سود ندارد .
پس ایمان بر دوام درست بود و هر چه بردوام بود ، آخرش به اول پیوسته
بود گسسته نبود .

رمز

یکی گو و یکی دان و یکی بین و در طلب این کار یکتا گرد .
از خود انصاف ایمان طلب کن تا ایمان ترا از خود ذوق خود طلب کند ، تا از
اذواق دو عالم به یافت ذوق ایمان مستغنی آئی . پیش چشم به دو کون
عاریت ندهی چون جمال ایمان با جان تو دیدار کرد و ذوق ایمان در سر
تو پای باز کرد و حجرة اندهان^۱ از غبار اغیار خالی کرد . شادی آمد
و اندهان رفت . طرب آمد و محبت ها رفت که « الایمان بالقدر ینهب
الهمم والحزن . »^۲

ایمان آوردن بقدر یعنی بتقدیر نیکی و بدی که از یکجاست اندیشه
واندهان را ببرد از آند دل که درو این تحقیق فرود آمد . مردی کن غم بیهوده از
دل بیرون کن تا ذوق راه راه یافتن بیابی و از ناز هر شرف باز رهی و از
محنت هر جاه خلاص یابی . و برین اطفال مصروع صفتان که به لعب و
لهو این سرای فنا مشغول گشته اند مطلع گردی ، بداننی که از چه بحر

۱- اندهان : اندوهها ، غمها

۲- حدیث ش ۲۱۷ ترك الاطناب فی شرح الشهاب

کرانی و از چه آتش دوری و از چه غبن محفوظی و به چه لطف موصوفی
و از چه نکال برسته‌ای و از چه عذاب بجسته‌ای و به چه دولت پیوسته‌ای
تا شکر ایزد از تو سر برزند و در زیادتى دولت بگشاید و نثار لطف آغاز
کند به حکم وعده « لئن شکرتم لا زیدنکم »^۱

در آن کوش که هیچ نعمت را شکر نا کرده بنگذاری که عین
آن نعمت . خصم تو گردد و دشمن به خودت کشد و تحویل کند و حسرت
و عذاب بگذارد و برود که « و لئن کفرتم ان عذابى لشدید »
پس نعمت را به شکر بند کن و در عذاب ها را به کفران نا کرده
بر آر تا از نعمت ها برخوردارى یابی در دو سرای . بفضل او جل جلاله
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین .
لا اله الا هو .

۱ - ق: ۱۴/۷ (ابراهیم)

فصل سہ و پنجم

درسلام کردن و حکایت عبداللہ خفیف شیرازی

قال حدثنا عبداللہ بن یوسف حدثنا اللیث ، حدثنی یزید عن ابی الخیر عن عبداللہ بن عمر ، ان رجلاً سأل النبی صلی اللہ علیہ وسلم : ای الاسلام خیر ؟ قال : «تطعم الطعام وتقرء السلام علی من عرفت و علی من لم تعرف» هذا حدیث صحیح .

حدثنا علی بن ، عبداللہ حدثنا سفیان عن الزہری عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب ، عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ، قال : « لا یحل لمسلم ان یدجر اخاه فوق ثلاث یتلقیان فیصدّ هذا و یصدّ هذا وخیرهما الذی یدء بالسلام »^۱ و ذکر سفیان انه سمعه منه ثلاث مرات هذا حدیث صحیح .

حدثنا محمد بن مقاتل ، اخبرنا ابو الحسن اخبرنا عبداللہ قال معمر عن ہمام بن منبہ عن ابی ہریرة ان النبی ، صلی اللہ علیہ وسلم قال « یسلّم الصغیر علی الکبیر و المار علی القاعد و القلیل علی الکثیر »

۱- حدیث ۶۰۶ شرح الشہاب: لا یحل لمسلم ان یدجر اخاه فوق ثلاث. تم

هذا حدیث صحیح .

در حدیث اول عبداللہ بن عمر روایت می کند کہ می فرماید، صلی اللہ علیہ وسلم چون پرسیدند از وی کہ : یا رسول اللہ ! کدام اسلام بہتر یعنی از مسلمانان بہتر؟ گفت : آنک طعام می دهد و برو کہ شناسد سلام می گوید .

و در حدیث دیگر، ابوایوب انصاری رضی اللہ عنہ روایت می کند کہ فرمود ، صلی اللہ علیہ وسلم کہ حلال نیست مسلمانان را کہ از برادر خود زیادت سہ روز، زبان باز گیرد ، فہم می رسند، از ہم روی می گردانند؛ بہتر ایشان آن است کہ سلام ابتدا کند یعنی آن وحشت را بردارند چون نہ از بہر حق است آن خشم بلك از بہر دنیا بود .

و در حدیث دیگر ابوہریرہ روایت کند کہ، رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ سلام کند یعنی ابتدا کند کھینہ بر مھینہ و رونده برنشستہ و اندک بر بسیار تر . و در حدیث دیگر ، سوار بر پیادہ یعنی کہ کھینہ بر مھینہ کہ حرمت قائم باشد و سوار بر پیادہ کہ از تہمت بغی دور باشد و اندک بر بسیار تا گمان خویشتن داری زایل باشد و رونده برنشستہ تا تہمت سبک داشت زایل باشد فی الجملہ ہر کہ پیشی کند دولت او بیشتر باشد .

اشارات - بر ہر کسی کہ سلام می کنی از قول زبان صدق دل می جوی کہ نظر خلاق بر قول است و نظر اللہ بہ دل . ہوش دار کہ بہ نفاق سلام نکنی، ازدل خود سلامت او طلب کنی آنگاہ بہ زبان بہ سلام ظاہر کنی کہ تو از من بہ سلامتی کہ نہ بر تو حسد دارم و نہ بد می سکالم و نہ بد بہ تو روا می دارم و نہ بدت می گویم و نہ بدت روا می دارم ، ہمہ سلامت تو می خواہم از اللہ و بر تو می کنم سلام ، یعنی آفرین اللہ، در غیبت و حضور از من بہ سلامت باش، بر سلام من اعتماد کن، دل از من فارغ دار کہ نہ غیبت خواہم کرد و نہ باہیج دشمنت یکی خواہم شد و نہ ہیج دشمنی خواہم کرد .

سلام خود را به نفاق بنخواہم آلود . لہ را کردہ^۱ تباہ نخواہم کرد . شعار اسلام را دستاموزہ نفاق نخواہم کرد ، مؤمن را بہ سلام بنخواہم فریفت ، او را در حق خود بدگمان نکنم .

آنچہ گفتم ، جز چنان نکنم کہ ، السلام علیکم : تو نیز جواب نیکوتر بازده ، بگو کہ من نیز زیادت از آنم در حق تو کہ می گوئی کہ « و علیکم السلام و رحمۃ اللہ » سلام بر تو باد و رحمۃ اللہ . ای برادر من ، ای نیکوخواہ من ، ای در دین رفیق من ، ای در مسلمانی یار من ، ای در طاعت مددکار من ، ای از معصیت زجر کنندہ من ، ای در خلأ و ملانیک خواہ و دعا گوی من ، آفرین خدای و رحمت او بر تو باد ، کہ تو بر من در سلام سابق آمدی و تشریف فرمودی .

این نیت در دل بہ وقت سلام و جواب از ہر دو جانب چون جمع باشد اگر غل^۲ بود سیلاب مہر آن را ببرد و اگر وحشت بودہ باشد بدین نیت زایل شود بہ برکت سنت سلام با سلامت دل و صحت معانی آن چنانک رفت شہای از آن . و باقی در مکاشفہ سلامت صدور روندگان راہ مکشوف آید در «الامن اقی اللہ بقلب سلیم»^۳ چون سبق صفا بدین معنی رسد و از جہاد «انزعنا مافی صدور ہم من غل»^۴ بیرون آیند در حال « انا علی سرر متقابلین » کہ در مقابل ہر مؤمن بہ ہر وقت کہ افتد این معنی مکشوف می آید و آن سلام از سر آن سلامت گفتمہ می آید و خلعت قرب و قبول برہر دو ظاہر می گردد . چنانک در شرح ہام دیداری^۵ آن سلوک باشد در ابتدای

۱- [قصہ اللہ را کہ کردہ ام] ۲- غل: کینہ داشتن ، پر کینہ گردیدن ،

حسد، دشمنی ۳- ق ۲۶/۱۸۹ (الشعرا) ۴- ق: ۱۵/۴۷ (الحجر) :

«ونزعنا مافی صدور ہم من غل اخوانا علی سرر متقابلین» ۵- ہم دیداری

خروج ایشان از اخلاق مذموم که کار نقد در نقد افتد و وارد در ورد و ذوق عقبی در دنیا به نعت استقبال چنانکه معلوم نوشتندگان است و عیان کشندگان کنه نوش شان با دو هر دم افزون.

حکایت

ابو عبدالله محمد خفیف الشیرازی، که او را شیخ کبیر گویند، رحمة الله علیه، از بزرگان بوده است مادر او نیشابوری بوده، وی شاگرد ابوطالب خزرج بغدادی است وی را شیخ الاسلام می خوانند در طریقت صحبت او با رویم و ابن عطا و جزایشان، چون: ابوبکر کتانی و یوسف حسین رازی و ابوالحسن مالکی و ابوالحسن مزین و ابوالخیر دراج. و صحبت ابوطاهر مقدسی دریافته و بسیاری از مشایخ بیت المقدس و رمله و دمشق و مکه و بغداد را دریافته. عالم بود به علوم ظاهر و علوم حقایق. وی را تصنیف بسیار است و در اعتقاد پاک و نیکو سیرت و شافعی مذهب و شیخ المشایخ و امام وقت. و به جوانی و کودکی بیشتر وقت شب در مسجد بودی و به طاعت بسر بردی؛ شیخ الشیوخ و اوحد زمانه؛ وفات وی در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة.

از سخنان اوست رحمة الله علیه که، ارادت پیوسته رنج کشیدن است و راحت گذاشتن و هیچ چیز نیست مرید را مضرتر از موافقت نفس و طلب رخصت و قبول تأویلات.

او را پرسیدند از قرب که قرب چیست؟ گفت: قرب بنده حق را ملازمت موافقت فرمان است، هر که را این دادند نشان قرب است و قرب حق بنده را دوام توفیق.

این بزرگ همه قرآن را در یک رکعت بخواندی و هر روز از بامداد

تا نماز دیگر ہزار رکعت نماز کردی و در ابتدای حال، وقت بودی کہ ده ہزار بار قل هو اللہ احد در یک رکعت بخواندی. وقتی درویشی نزد وی آمد و گفت مرا وسوسہ ای باشد. جواب داد کہ در عہد ما صوفیان بسا شیطان فسوس کردندی اکنون شیطان بر ایشان فسوس می کند، یعنی دست شیطان را حق تعالی از ایشان کوتاہ کرده است. «ان عبادی لیس لك علیہم سلطان» (و شیطان آنرا مسلم داشته است. «لاغویٰ ذینہم اجمعین الاعباد» «منہم المخلصین»^۲ پس تو از وسوسہ شیطان می تابی تو صوفی نیستی. و گفت چون ضعیف گشتم و از ایستادن در نماز نوافل باز ماندم و نپذیراستم کہ در پیری از طاعت و عبادتی کہ در جوانی می کردم چیزی کم شود بہ جای ہر رکعتی کہ ایستادہ کردم دو رکعت نشسته می کردم، برای خیر رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ: «صلوۃ القاعد علی النصف من صلوة القائم» نماز نشسته بر نیمہ است از نماز ایستادہ یعنی در ثواب.

رہز

ہرچہ داری از قوت و مال از راہ دریغ مدار، قوت در راہ باری صفت تو شود و اگر ضایع گذاری ضعف و حسرت تو شود. مال اگر در راہ بذل کنی ملک و غنای تو شود و اگر ضایع گذاری افلاس و مشقت تو شود. ہرچہ داری عاریت است ملک خود گردان بہ باختن در راہ. ہمہ فانی است رقم بقا بروزن بہ دریا باختن در راہ. جوانی را آلت کامرانی ابد کن، بدان معنی کہ جوانی را در راہ او خرج کن. خدمت و حشمت ہرچہ داری سبقت کن برو پیش از آنک از دست تو بیرون کنند و حسرت آن با تو ہمراہ کنند. بشتاب، مترس، دلیری کن و بیا کہ چون عزم درست کردی ہمہ دشواریہا بر تو آسان شود. جان کندن جان پروردن شود. ابتدا آن چنان

ک
۱۳۲

۱- ق: ۱۲/۶۵ (الاسری) ۲- ۱۵/۳۹ (الحجر)

نماید تا مرد از نامرد پیدا آید . چون عزم درست شد نصرت متواتر شود .
 مرد عجایب بماند که بدین زودی بدین دولت چگونه رسیدم حدیث این مقام
 به عقل در نمی یافتم . وجود این مقام را چنین زود چگونه یافتم . گویند آری ،
 آن تو بودی ، این لطف ماست ، ما کسی را که یار آمدیم همه ذریر کون اگر
 سد سعادت او بود هر یکی دلیل او شود ، همه ظلمات نور گردد ، همه
 حجابها حجاب او شود ، همه دشواریها آسانی شود . تو مترس و مردی
 کن و در آی که در باز است و راه گشاده و صلادر داده ، در وصف ناید از
 هزاران یکی از الطاف و نصرت در حق این بنده طالب صادق عارف .

لا اله الا الله ، لا اله الا الله ، لا اله الا هو

فصل سومی و ششم

در استغفار و حکایت ابو الحسن بندار شیرازی

قال : حدثنا عبد الله بن يوسف اخبرنا مالك قال وحدثنا اسمعيل حدثني مالك عن نافع عن عبد الله بن رسول الله صلى الله عليه وسلم ، قال : «اذا كنتم ثلاثة فلا يتناجوا اثنان دون الثالث» هذا حديث صحيح .

حدثني محمد بن بشار حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبه عن عبد العزيز عن انس ، قال : اقيمت الصلوة و رجل يناجي رسول الله صلى الله عليه وسلم فما زال يناجيه حتى نام اصحابه ثم قام فصلتي «هذا حديث صحيح»

حدثنا ابو اليمان اخبرنا شعيب عن الزهري اخبرني ابو سلمة بن عبد الرحمن قال ، قال ابو هريرة : سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ، يقول : «والله اني لاستغفر الله واتوب اليه في اليوم اكثر من سبعين مرة» هذا حديث صحيح .

در حديث اول ، عبد الله بن عمر روایت کند ، رضی اللہ عنہ ، کہ می فرماید صلی اللہ علیہ وسلم ، کہ چون سه کس باشید جایی باهم ، دو کس

با هم سخن مگوئید جدا از آن سیم یعنی که او را به دل در آید که از من جدا اند به ستر، نباید که مرا چیزی می گویند یا می سکالند و انواع این در خاطر آید؛ خاصه در سفر باشید یا جای تنها که او نا ایمن شود و ترسناک. پس باید که چون سه کس باشید دو، جداگانه با هم سخن نگوئید.

و در حدیث دیگر، انس گفت رضی الله عنه که نماز را برخاسته بودیم که مردی با رسول صلی الله علیه و سلم سخن می گفت تا اصحاب در خواب شدند از درازی راز گفتن او. پس برخاستند و نماز کردند تا واقعه از پیش او برنخواست به سبب شورش کس دست از راز گفتن بنداشت تا با دل خالی قصد کند به نماز چون فضل اول وقت فوت نمی شود.

و در حدیث دیگر ابوهریره گفت رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که به خدای که من استغفار می کنم و توبه در روز بیشتر از هفتاد بار.

اشارات - حضرت رسالت در کمال پاکی و طهارت و عصمت با آنکه در قباب عزت و حرز مغفرت روزی هفتاد بار زیارت استغفار می کند و توبه، تا تو بدانی که از هر مقام که برگذری باید که به توبه در آن در آیی و به توبه برگذری، توبه هر مقام لایق آن بود و آن هر کس لایق هر کس. آنچه بروز را گیرند برستوروان نگیرند. هر که نزدیکتر، کار باریکتر، توبه او به دردتر، گریه او زارتر، استغفار او بسوزتر. هر مقام که بیشتر می شود چشم او به عظمت و عزت راه گشاده تر می شود، از آن ادب و عمل و حضور خویش خجل تر می شود از آن پنداشت خود آب می شود و باز لایق این مقام توبه ای تازه می کند، عزم جزم می کند که زندگانی بهتر از این کند. باز چون مقام دیگر روی می نماید از آن قدر جد و عزم خویش که کرده بود و آن را

کمال می‌شمرد خجالت آرد که عزت و عظمتی پیدا آمد که آن جنس عزم خدمت نه لایق این جناب عزت می‌بیند، باز خجل می‌شود و باز عزم بر قدر همت خود می‌کند، چون جمال بزرگواری مقام دیگر روی می‌نماید باز همت او تحت عظمت و جلال و عزت آن ادای حقوق آن مقام می‌آید، باز خجالت می‌آرد، توبه‌ای دیگر می‌کند برین طریق به ترقی برمی‌آید تا آنجا که از بوی نماند، آنگاه کار او بی او شود استغفار و توبه از کدورات بشریت بکل پاک شود و چاشنی این راه خواص برو پیدا شود. بینش در آمرزش فرو می‌شود، کوشش او در کشش ساقط می‌آید، به توبه از خود برمی‌گردد و به استغفار پرده بر روی خود و اغیار فرو می‌گذارد تا سایه او و هیچ غیر بر او نتابد تا وقت او صاف باشد از سایه او و از همه اغیار این شمه‌ای دان از استغفار و توبه اهل این کار در متابعت سنت سیدمختار و روش درجات استغفار، باقی تارسی بینی و آبی ریایی آنچه در عبارت ناید و چاشنی نایافته را به اشارت مفهوم ناید جهد کن تا مگر بدین حدیث بویی بری و به ابلهی گوی از همه عاقلان ببری که «اکثر اهل الجنة ابله»^۱ بیشتر اهل بهشت چنین ابلهان باشند که گوی صدق و اخلاص از همه عاقلان ببرند. و باز روندگان این درگاه این کار به جای برسانند که چشم به عاریت به فردوس اعلا ندهند «ما زاغ البصر و ما طعم»^۲ و اگر از حالت خود دم زنند قاعده اهل دو گیتی برهم زنند. عقلا از آن حالت ایشان حیرت زنند، اهل بهشت دهشت خورند، بی یافت چاشنی به يك رمز بوی نبرند. اگر همه عقل و علم اهل دو عالم برهم زنند کاریست که در اول قدم، دو عالم در پیش ایشان روی آرد در عدم. چون بشنیدی که این رونده نیست مگر طالب او، اگر، اگر بزرگی این سخن دریایی امید بود که این دریایی، لا اله الا الله.

۲- ق: ۵۳/۱۷ (النجم)

۱- حدیث ۶۷۷ شرح الشهاب

حکایت

ابوالحسین بندارالحسین الشیرازی از بزرگان بوده است رحمه الله علیه، نام او محمد و کنیت او ابوالحسین، استاد عبدالله خفیف بوده، یعنی شیخ کبیر و عبدالله کاتب و او در یک سال رفته اند و شیخ ابوزرعه طبری وی را شسته . عالم بود به اصول و فروع دین ، بزرگ حالت ، صحبت او با ابوبکر شبلی و غیر وی ، وفات وی به ارجان در ثلاث و خمسین و ثلثمایه . از سخنان اوست که : خصومت مکن برای نفس تو که از آن تو نیست بلکه از خداوند است و بس ، بگذار آن را به مالک آن تا در هر حکمی که خواهد براند بروی . چنانک جنید گفت وقتی بیمار گشتم گفتم : بار خدایا عافیتش ده که من از بهر بیماری وی از بسیار کارها بماندم ، دلم تنگ می شود ، در سرم ندا کردند که : لا تدخل بینی و بین نفسک .

نفس آن من است، بمان تا هر چه خواهم کنم، میان ما اندر میای. و گفت: میراث از صحبت با اهل بدعت اعراض و دوریست از حق. و گفت: «اقرک ما قهوی بما قامل.» بگذار آنچه دوستداری برای آنچه امید داری. یعنی هوا و آرزو را بمان، تا برسی با آنچه امیدداری که هر دو نبود ، داد هوا می دهی و دولت آخرت طمع می داری به هر دو کی رسی .

رهز

دوست مدار آنچه او دوست ندارد | بگذار آنچه او ترا برنگاه داشت آن ثنا نمی گوید . نظر برو دار و بر امر و فرمان او ، نه بر خود و خلق . میل از غیر ببر . یک دل باش . اگر طالب این کاری با کسی که نه طالب این کار است منشین . باید که به وداع این کار تو نیز وداع کرده آیی . کسی که این کار را وداع کرد باید که ترا نیز نبیند که تو و از این کار باشی یا خود این کار باشی که ترا وداع کرده باشد . و کسی که پشت

بدین کار آورد باید کہ روی تو نبیند اگر از این کاری یا یاری این کاری تا اقبال تو بہ معرض این کار اعراض تو نیفتد از این کار. این کار عزیز است و گران مایہ. دو عالم در جنب این بہ پتر پشہای برناید. آن دم کہ عزم این کار کنی بیندیش کہ باز این کار ہیچ شریک نتوان کرد، ضدان لای اجتماعان، این کار را غیر تیسست کہ غیر خود برنپذیرد. ہر کہ این کار را خواهد مگر کہ دل از خود و دو گیتی برگیرد. راہ کوتاہ را بر خود دراز مکن بہ شریک کردن چیزی کہ از این کار ہمہ کارها تحت آید و از ہمہ کارها ذرہای از این کار بہ شرکت آن روی نماید. ذرہای از این کار اگر بر تو پیدا آید دو عالم تحت قدم تو آید. اگر باریابد، بلکہ خود گنج نیابد. بکوش تا پیش از مرگ از این بحر حیات طیبہ چاشنی بگیری تا بہ وقت مرگ مردار نمیری. ہزار یکی آن جہد کہ در طلب غیر این کار بگردی در این کار بہ صدق بکن تا دولتہا بینی و از ہر دولتی چہ گشایش ہا بینی و از ہر گشایشی چہ بینش ہا بینی و از ہر بینشی چہ آسایش ہا بینی و راحت ہا!

لا الہ الا اللہ.

فصل سى و هفتىم

در دعا و حكايت ابوبكر طملىسانى ، رحمة الله عليه

قال حدثنا عبد الله بن يوسف ، حدثنا الليث ، حدثني يزيد عن
ابى الخير ، عن عبد الله بن عمر ، عن ابي بكر الصديق رضى الله عنه انه
قال للنبي صلى الله عليه وسلم : علمنى دعاءً ادعوا به فى صلواتى . قال :
قل : «اللهم انى ظلمت نفسى ظلما كثيرا ولا يغفر الذنوب الا
انت فاغفر لى مغفرةً من عندك و ارحمنى اذك انت الغفور الرحيم » هذا
حديث صحيح .

حدثنا محمد بن عروة ، حدثنا شعبة عن عبد العزيز بن صهيب عن
انس بن مالك قال : كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا دخل الخلاء قال :
«اللهم انى اعوذ بك من الخبث الخبائث» هذا حديث صحيح .

حدثني اسحق ، اخبرنا يزيد ، اخبرنا ورقاء عن سمي عن ابي -
صالح عن ابي هريره قال | قالوا يا رسول الله ذهب اهل الدثور بالدرجات
والنعيم المقيم . قال كيف ذاك ؟ قالوا صلوا كما صلينا وجاهدوا كما جاهدنا
وانفقوا من فضول اموالهم و ليست لنا اموال . قال افلا اخبركم بما مر

قدر کون من کان قبلکم و تسبقون من جاء بعدکم ولا یأتی احدکم مثل ما جئتم الا
من جاء بمثلہ تسبحون فی دبر کل صلوٰۃ عشر ا و تحمدون عشر ا و تعبرون
عشر ا «هذا حدیث صحیح .

در حدیث اول می فرماید علیہ الصلوٰۃ و السلام ، ابوبکر الصدیق
را رضی اللہ عنہ کہ از و در خواست کہ مرادعایی بیاموز کہ در نماز خویش
می گویم . رسول صلی اللہ علیہ وسلم ، این دعا در وی آموخت کہ رفت .
اشارت - اما گفتن این دعا از سر دیدو دانش باید تا کار زود بر آید
کہ در این دعا اقرار است بہ ظلم بسیار بر تن خویش ، کہ بدانی کہ از
هر رفعت کہ خود را بینداختی بہ کاهلی در خیر و ہر دم کہ خود را مشغول
کردی بہ کارغیری آن ظلم بود بسیار کہ بر تن خود کردی از آنکہ نفس
تو ملک اللہ است ؛ چون تو اورانہ در خدمت او رانی ظلمی بود بسیار کہ او
را از رفعت خدمت خداوند او محروم کنی و بہ ذل خدمت غیری مبتلا کنی .
این اقرار در دعا بہرہا بود ودانی کہ چنین ظلمت و ظلم نتواند آمرزید مگر
اللہ و بہ زاری در آیی کہ خود را چنین محروم و مخدول بدیدی و جز او
را دست گیر و بہ اصلاح آرنده کار بینی ، بہ زاری این دعای گوی در آخر
نماز تا بدین دولت برسی ، کہ تا از این ذل برہی .

و در حدیث دیگر است کہ چون در خلا خواستی شد ، صلی اللہ علیہ
وسلم ، آن دعا بگفتی کہ «اللہم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث» یعنی
پناہ می گیرم بہ تو از خبث و خبائث تا بہ خویشتن بی عون و نصرت او ، تو
قصد خالی کردن خود نکرده باشی تا ترا با تو نگذارد از غیرت ، تا بہ دست
خود درمانی و درین خبث صورت از خبایث صفت یاد کنی و بہ اللہ از ہمہ
پناہ گیری کہ این خبث تن و جامہ آلودہ کند و آن دل ، چنانک این
را بسہ آب می شویی آنرا بسہ گشت صفت بر می داری و مجاہدہ

باز آن امکا وحت می کنی که فردا به عذاب هر دو مبتلا نشوی و امروز به عقوبت هر دو رسوا ، نعوذ بالله من الخذلان . و شرح آن در وصف آب دست و نماز به تمامی طلب کن .

و در حدیث دیگر ، ابوهریره گفت که جمعی از درویشان پیامدند و گفتند یا رسول الله ، | جمعی توانگران برفتند یعنی در گذشتند از ما به درجات اعلی و نعیم مقیم . گفت: چگونه؟ گفتند: نماز می کنند ایشان، یعنی توانگران، چنانک مامی کنیم و جهاد می کنند چنانکه مامی کنیم و نفقه می کنند زیادتی مالهای خویش و ما را مال نیست، یعنی که چنان نفقه کنیم که دریشان رسیم. رسول گفت صلی الله علیه وسلم ، که شمارا خبر کنم به کاری که دریابید هر که بر شما پیشی کرده است به صدقه و مانند آن و پیشی کنید بر هر که آید از پس شما و نرسد کس در شما مگر که بیارد مانند شما . گفتند بلی یا رسول الله . گفت: تسبیح کنید از پس هر نمازی ده بار ^۲ یعنی «سبحان الله» و حمد گوید ده بار یعنی « الحمد لله » و تکبیر گوید ده بار یعنی « الله اکبر» یعنی که چون از پس هر نمازی ده بار این بگفتید بر همه پیشی کردید یعنی به هیچ نوع در شما نرسند مگر به مثل این . گفتند: یا رسول الله ، توانگران نیز بکنند .

رسول فرمود که ایشان بکنند و شما نیز بکنید به اخلاص ، لیکن اگر ایشان ده هزار درم از مال حلال خویش صدقه کنند به ثواب درویش نرسند و همچنین باشد همه کارهای خیر. تا فضیلت این تسبیح بدانی و شکر این بگزاری .

و در حدیث دیگر ، یعنی به روایت دیگرسی و سه بار آمده است

۱- : [با آن] ۲- در اصل : تسبیح کنید از بسی هر نماز (هامش: گوید)

ہریکی و بہ آخر لا الہ الا اللہ یک بار تا صد تمام شود .

اشارات - تابدانی کہ کار قیمت بہ فرمان برداری دارد و آن

بزرگان صحابہ ، رضی اللہ عنہم اجمعین نبرد با ہم و غیرت و پیشی جستن در دین داشته اند نہ در دنیا ، تا تو نیز از نہاد خود ، این طلب کاری طلب کنی کہ ترا غیرت ہست بر کسی کہ از تو رفیع تر می شود در آخرت یا خود ، حسد دنیا ترا محجوب کردہ از غیرت مسلمانی و حمیت دین داری و رغبت آخرت طلبی کہ اگر بہ ہزار منزل کسی در دین از تو پیش می شود و صد نماز بہ جماعت و ثواب تکبیر اول از تو فوت می شود چندان رگ مردی و غیرت و حمیت دین بر تو بنمی جنبد کہ یک خریدار از تو بہ دیگری شود کہ بدان اندک مایہ سود بود کہ مقدار درمی بود یا زیادت ؛ فکر کن کہ با چنین دل و دین چگونہ بہ درمرگ بیرون خواهی برد . دین از حرام خوار و عوان و ظالم خود سخن نیست کہ او را غم حلال و حرام نیست ، خطر او بزرگ است اگر ایمان و یقین دارد بہ آخرت کہ آنچه می ستانم باز باید داد دشوار تواند استد کہ یقین بہ آخرت و ایمان نگذارد کہ بستاند و اگر شک دارد خود شک در دین کفر بود ، نعوذ باللہ من الخذلان .

۱۴۳

اما سخن اہل دین در این بودہ کہ می سوخته اند کہ نباید کہ از در بزرگان و درجات آخرت و قرب بہ حضرت او باز مانیم ایشان بہ درد دل علاج چنین آسان بدست کردند ، تو باید کہ قدر این کلمات بدانی شکر این بشناسی . این بہ درد دل ایشان و سوز سینہ ایشان ظاہر شدہ و دولت است کہ از سبب ایشان بہ تورسید ، این را بہ نازدار تا بدین دولت برخوردار شوی تا بہ ناشناختی یکبار فوت نکنی کہ یک نماز گزاردہ آید کہ این ذکر گفتہ نباید کہ بہ تقصیر آن این دولت بر تو گران شود ، کہ دشوار توانی گفت .

اشارات - جہد طالبان نگر و عنایت راغبان نگر و ہدایت او ، اندکی

در جنب تا نصرت بینی ، اندکی رغبت کن تا گشایش بینی ؛ باری ، ازین قدر کم مکن که رغبت ابنای دنیا بر رغبت تو بچربد در دین تا از همه باز پسینان باز پس تر نیفتی . تخم طاعت پباش که مزرعه آخرت است . هشیار و بیدار باش که موضع عبرت است . بیدار باش که کاروان بر سر راه است اگر از پسینه واپس مانی مرا چه گناه است. این خاکدانی است که عاقلان درو کشت کنند، نه میدانی است که غافلان گشت کنند. با دشمن صحبت مدار که دوست نمی پسندد . تن در طلب او مدار که اجل بر تو می خندد^۱ .

برین درگاه نیاز آر تا از تو نیازارند. هیچ دلی را خسته مکن که خسته و اشمرند. ایشان را که راه بینان بودند از هیچ چیز آن درد نکردی که از يك قدم باز پس ماندن^۲ در دین و راه آخرت دانسته اند که این دنیا نه سرای آسایش است اگر آسایش است آن هم از نمایش است. از خواری دنیا هرگز التفات نکردندی به دنیا و خود را بردار دوست تر داشتندی از آنک به علایق دنیا گرفتار ، پای ایشان بشکستی و یابه ساتور بزدندی که به اهل دنیا يك قدم برداشتندی یا يك زمان با ایشان بنشستندی اگر سخن دنیا بگوش ایشان رسیدی دل ایشان در هم آمدی چنانک پوست بر آتش ، لاجرم از غم بیهوده رسته بودند و از عذاب آخرت جسته و به عزیز و به زیادتسی یقین شاد و از فوت همه دنیا بی باک ، دلهای شاد و راغب ، وقت های صاف و دین کامل .

دنيا غلام او ست که او | غلام دین است . دنیا کشنده اوست که او دوست دارنده اوست . دنیا غرق کننده اوست که او راحت بیوسنده اوست . دنیا سوزنده اوست که او جوینده اوست. دنیا سراب است آن را که گمان است که دنیا آب است . دنیا شیر شکننده است آن را که برو

۱- دراصل : می خندند ۲- اصل : ماند

تکیہ کنندہ است . دنیا جگر سوز است آن را کہ برو دل سوز است
 دنیا مرگ است دلی را کہ بی او بی برگ است . اگر سلامت دل و دین
 می خواهی مگر دنیا نخواهی ، مگر آن قدر کہ زاد راه بو ، و آن خود نہ
 از دنیا بو ، زیرا کہ دنیا نجاستی است غلیظ کہ اندک از و در بسیاری اثر
 دارد ، شجرہ ایست خبیثہ کہ از بی خبری بیخ و بردارد ، زالکیست لعبت
 باز ، بوته ایست آدمی گداز ، مرده دلی است زندگی خوار ، گران جانی
 است سبک رفتار ، گرگی است یوسف ربای ، زالی است رستم نمای .
 روباه بازی است شیرافکن ، کفتار طبعی است خرگوش فن ، طاووس
 شکلی است مار زبان ، مورچہ پایی است موش دندان ، آہو چشمی است
 پلنگ زیب ، دوزخ رویی است بہشتی فریب ، جلادی است نوحہ گر ،
 نابینائی است خیرہ نگر . لاجرم چون دنیا را چنین دیدہ اند دانستہ اند .

۵
۱۴۴

حکایت

ابوبکر الطمستانی از بزرگان بودہ است رحمۃ اللہ علیہ . صحبت
 وی با ابراہیم دباغ و جز او و شبلی را دیدہ و شبلی مرو را بزرگ می داشت
 بزرگ قدر ، عظیم الشان . بامشاہخ پارس صحبت کردہ و اورا عظیم می دانستند .
 بہ نیشابور آمد وفات وی همانجا ، در سنہ اربعین و ثلثمایہ و بہ اصل از پارس
 بود و یگانہ وقت بود در علم حال .
 از سخنان اوست رحمۃ اللہ علیہ کہ : بزرگترین نعمت ہا بیرون
 آمدن است از نفس و بزرگترین حجاب بندہ را از حق نفس او آمد ، یعنی
 ترا از تویی تو برہانند کہ نفس بدترین دشمنان تو است ، رستن از دست
 چنین دشمن بزرگ نعمتی بود .
 و گفت : ہر دل کہ غم بیہودہ بہ خود راہ دہد اورا عقوبت کنند

۱- آہو چشمی ایست (اصل)

در حال . و گفت : راه حق روشن است و فراخ و کتاب خدای و سنت رسول علیه السلام قایم در میان . و فضل صحابه معلوم است به سبب سبقت ایشان در هجرت و خدمت و صحبت با رسول صلی الله علیه وسلم . پس هر که از ما صحبت دارد با کتاب و سنت و از نفس خود و خلق غربت کند و به دل هجرت کند به فضل حق او صادق است و مصیب یعنی بر راه راست باشد و سیرت صواب ، عجب نبود که برکات ایشان بروی بتابد تا همان یابد که ایشان یافتند .

دهم

برپی صحابه رو و از ایشان باش که فردا باز ایشان باشی . از سابقان باش تا از ایشان بی . در جوانی سبقت کن ، اگر نکردی در پیری هجرت کن ، اگر نکردی پیش از مرگ بیعت کن . اگر مهاجران برفتند هجرت تو ببردند ^۱ اگر انصاریان برفتند نصرت ترا ببردند ، اگر سابقان برفتند سبقت کردن تو ببردند ^۲ اگر نایبان برفتند تو به تو ببردند ، در باز است و راه گشاده و صلا در داده . اگر بیایی در باز است و حق بی نیاز است ، از بالا در آبی در سرافتی ، از در در آبی در برافتی و از هر قدم که نهاده اند حصه ای از بهر تو نهاده اند . قدم بر می دار حصه خود از دولت بر می دار و باز ایشان هم عنان می گرد و از خود بیرون می آی و از ایشان می گرد . اگر در سر سر جدایی نداری از خود سر منه ، اگر قصد آن داری که در ایشان رسی پیش حجاب در میان منه . اگر دوست می داری مردان را ، پس صفت مردی از خود مستر . اگر ایمان داری که بازگشت تو بازوست پس خلاف فرمان و امر او را میان درمبند که آنرا بکنی ، تا برین عادت کنی . اگر هیچ عقل داری در اندیش ، اگر هیچ خرد داری بیندیش .

۱- اصل : بنه بردند ۲- اصل : بنه بردن

نقد دین خود را بر محک شرع و یقین زن ، اعمال خود را آخر
یکبار بسنج که اگر راست است شکرگویی و اگر برتواست^۱ تا پیش از مرگ
تدارک کنی و عذرگویی . اگر همت مردان نداری باری این قدر می کن تا
خود را هلاک نکنی . طهارت کن که قامت نزدیک است ، تو به کن که
قیامت نزدیک است . چون پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان را چه کار باید .
طوبی این جوانمردان که بخل نکردند به جان تا به مردی و جوانمردی
بیرون آمدند از دوگیتی و خودی ، تا خودی غلام ایشان آمد و دوگیتی چاکر
و ایشان به نعت حری آمدند آزاد ، هم از غلام هم از چاکر و صنف اهل
این کار کسی داند که خود را در وجود با عدم دارند نه به عقل . در سر
این کار نگر که به سر این کار در عقل مبتلاشی . در این کار نگر . یکی به
تن می کوشد و یکی به دل می نوشد و یکی به دعوی می خروشد | از کم دانی
پندارد که از این کار خبر دارد به قول اینان ، پندارد دریا بد حال اینان و
یا به فکر وزیر کی پندار که فهم کنم حدیث بی خودی . راه رو چون مردان
اگر می خواهی که بوی بری به طریقت این جوانمردان . اگر ننگ خود
بداند که به قول در معرض اینان می آید که او با خود چه می کند از ننگ
آن افعال آب شود و از حسرت خونآب ، نمی داند که چه می گوید و کجا
می گوید و با که^۲ می گوید ، در ظلمت هستی خود مانده بر بساط نیستان ،
با چشم فراهم با بینایان ، بازشتی حال با خوبان ، با ذل بعد با مقربان ، با
ظلمت غفلت در مجمع حاضران ، به دعوی بی معنی بگشاده زبان ، و آنگاه
خود را گرم کرده در آن ، و آن جوانمردان از راه کرم درو نگران . اگر بدان
حال خویش آب شود از ننگ خویش و از خجالت حماقت و بی ادبی خویش .
حرمت نگاه دار و حد خود بشناس که از هزار قولی^۳ شکر نیابی

۱-۳- یعنی به زبان تست
۲- اصل : باک
۳- دراصل : قول

ذوق يك شكر . اگر علم می گویی باری از سر علم گوی نه از سر جهل که این کار که این جوانمرد در آن است بحری است بی قعر هر که درو افتاد پیش با خود و دو گیتی نیفتاد . چشمه حیات است هر که يك قطره از آن بچشید از این محنت زندگانی برست و هرگز نیز روی مرگ ندید . برو تا اینجا برسی ، بنگر تا این جمال بینی ، بخواه تا اینت دهند .

لا اله الا الله .

فضل می و هشتم

در اجابت و حکایت ابوالعباس دیناری

قال : حدثنا عبد الله بن يوسف اخبرنا ملك عن ابن شهاب عن ابي عبيد مولى بن ازهر عن ابي هريرة انه رسول الله صلى الله عليه وسلم ، قال « يستجاب لاحدكم ما لم يعجل يقول دعوت فلم يستجب لي » هذا حديث صحيح .

حدثنا مسدد ، حدثنا يحيى عن هشام بن ابي عبد الله عن قتادة عن ابي العالبيه عن ابن عباس رضي الله عنهما ، ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول عند الكرب : « لا اله الا الله العظيم الحليم ، لا اله الا الله رب العرش العظيم لا اله الا الله رب السموات ورب الارض ورب العرش الكريم » هذا حديث صحيح .

حدثنا مسدد حدثنا عبد الوارث عن عبد العزيز عن انس كان اكثر دعاء النبي صلى الله عليه وسلم « اللهم آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار » هذا حديث صحيح .

می فرماید ، صلى الله عليه وسلم : در حدیث اول که اجابت کنند

دعای شما را اگر اشتاباً نکنید بدانک گوید دعا گفتیم و اجابت نیافتیم تا مادام که این نگوئید، یعنی که امید خود را منقطع نکنید و نومید نباشید و دانید که موقوف وقت است که آن وقت چون پیدا آید بر شما آثار اجابت دعا ظاهر آید و آن کار شما بر آید.

و در حدیث دیگر آن دعا گفتی، صلی الله علیه وسلم، در وقت سختی و دل تنگی و رنج که پیش آمدی که لا اله الا الله العظیم الحلیم، الی آخره.

و حدیث دیگر که بیشتر دعای رسول صلی الله علیه وسلم این بودی که، اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار. یعنی بده ما را نیکی در دنیا و در آخرت و نگاه دار از عذاب دوزخ.

اشارات - تا هر کس را حسن و احسن چیست. یکی را علم و عمل، یکی را فضل و هنر، یکی را صدق و صفا و یکی را مهر و وفا و یکی را اجتبا و یکی را اصطفاء و یکی را نور و سرور و یکی را اخلاص و حضور.

و دیگر آن دعا را بزرگ شمار و دست از دعا کردن بمدار، و خود را از دعای بدخلق گوش دار که آن تیر و تبر مظلومان است که بر دل و جان آید اما درد آن روا بود که پست تر پدید آید دعای مظلوم رد نشود اگر چه دبری بر آید عاقبت چنان گیرد که کس طاقت شنودن درد و رنج آن ندارد. ظلم اگر چه بسیار، آخر بسر آید؛ ظالم اگر چه جبار آخر در سر آید.

ای ظالم، زبانیۀ دوزخ در آن ننگرد که تو خواهی یا رئیس،

موکلان حق بر تو می نویسند آنچه به ناحق می نویسی ، مپندار که آن دعای بدمظلوم از تو در گذشت. نی، نی، که تو مستی از درد آن خبرنداری باش تا به مرگ از این مستی در آیی ، رنج آن تیرها و تبرهای مظلومان که در دل و جان تو سخت شده بدانی ، رواداری که حالی ترا به تبرزین پاره پاره کردی و در این مهلت انتقام باز نماندی . اما عجب از کسی که او را عادل و رحیم می داند که بر ضعفا ظلم می کند و به یقین می داند که او داد مظلوم البته و لابد بستاند و این ظالم طاقت يك انتقام او ندارد . عجب ایمانی که او را از چنین جور و ظلم باز نمی دارد به در مرگ چگونگی او را از دست شیطان در حمایت خواهد گرفت و در گور دافع عذاب او خواهد آمد که این ساعت دافع نقصان خود نمی تواند آمد و فردا او چگونگی ضامن خواهد شد که امروز چنین ضعیف هر ضعیف است که به هوای بر نمی آید و از سر سراب بر نمی خیزد و از خیال فاسد در نمی تواند که گذرد از آن عقبات بزرگ چگونگی در خواهد گذشت .

هوش دار که هر روز که بر مرد آید او ضعیف تر می شود و مایه غفلت قوی تر و علت حب مال و جاه و امل غالب تر . امروز در یاب مگر باگران توانی آمد ازین غفلت و تاریکی و سرگردانی . اگر همت مردان نداری که راه روی باری در چاه مرو ، اگر به بالا بر نمی آیی باری به شیب تر مرو ، اگر با صالحان نمی سازی باری با فاسقان مرو .

حکایت

ابوالعباس احمد بن محمد الدینوری رحمه الله علیه از بزرگان بوده است . صحبت او با یوسف بن الحسین و عبدالله حداد و حریری و ابن عطا و بسیاری ازین طایفه ، و رویم را دیده بود . بزرگ و عالم و فاضل ، از دیناور به نیشابور آمد و آنجا مقیم گشت . واعظ بود و سخن معرفت را

خوب و نیکو گفتمی ، از نیشابور به ترمذ آمد . خواجه محمد بن حامد با شاگردان و با شاگردان ابی بکر و راق به دیره وی آمدند و بوسه بر رکاب وی داد . شاگردان وی را از آن خوش نیامد . گفتند : تو آن چرا کردی ؟ گفت : من شنوده‌ام از خواجه ابو بکر و راق که او خداوند مرا چون نیکو می‌شناسد و نیکو می‌ستاید .

پس از آنجا به سمرقند آمد . وقات وی آنجا بود بعد الاربعین و ثلثمائه .

از سخنان اوست رحمة الله علیه که ، کمترین مقام در ذکر آن است که بنده فراموش کننده هر چه دون حق است و بزرگترین و نهایت و غایت مقام در ذکر آن است که ذا کر غایب شود در ذکر . و گفت : زبان ظاهر حکم باطن را تغییر نکند . و گفت : جماعتی افتادند که ارکان تصوف را در هم شکستند و طرق آنرا خراب کردند و معانی آنرا متغیر گردانیدند به نامهایی که از خود نونهادند . طمع را زیارت نام کردند و بی ادبی را اخلاص و از حد گذشتن را او ماندن حق را عیاری و مردی و بیرون آمدن را از حال شطح ، لذت گرفتن را به ناپسندیده طبیعت ، متابعت هوا و پیروی شهوت را ابتلا ، بازگشتن به دنیا را وصول ، بدخویی را صولت ، بخل را جلادت ، سؤال را عمل نافرجام را ملامت . و ماکان هذا طریق القوم ، نبوده طریق قوم برین جمله .

رهز

غول بسیار شد ، تو راه را گوش دار ، دست در کتاب و سنت محکم دار . بدانک راه چون جز در متابعت سنت نیست پس چون بی سنتی می‌بینی می‌دان که آن این نیست ، | راه از آفتاب روشن تر است ، اما نابینا رعلت همه از نادیدن است . این طایفه که به فراموشی دو کون ذکر او می‌گویند و به نفی خود یاد او می‌برند در اول از ترک شهوات اشتهای

این کار گرفتند و به ترك دنیا و جاه و مال و رعونات آنرا مدد کردند تا برقی از بروق الهی برایشان زد، تادانای ذکر گشتند، تا بدان دانش به نسیان خود دو گیتی بگفتند و بدان فراموشی از خود دو گیتی ذکر او بگفتند که آن ذکر گشاینده اسرار این کار آمد و مرد در آن اسرار سر این کار آمد. مجاهده از میان برمگیر اگر مشاهده می طلبی که مشاهده نه بهای مجاهده است بلك مشاهده بر اندازه مجاهده است.

صحبت نه از برای خدمت است اما خدمت از بهر در یافت صحبت است. طالب^۱ هیچ غیر مباش اگر هیچ طالب این کار شدی، بر خود فرو میای. اگر هیچ واقف این کار شدی، از مکر حذر کن وقتی که پنداری که در سر این کار شدی، این رمز گوش دار وقتی که بینای این کار شدی.

لا اله الا الله، لا اله الا الله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

س
۱۹۴

فصل سمي ونهم

در ذکر و حکایت ابو عثمان مغربی

قال حدثنا عبد الله بن سلمة عن ملك عن سمي عن أبي صالح عن
أبي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم . قال من قال :
« لا اله الا الله وحده لا شريك له ، له الملك وله الحمد وهو على
كل شيء قدير » في يومٍ مائة مرة كانت له عدل عشرة رقابٍ وكتب
له مائة حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه
ذلك حتى يمسي ولم يأت أحدٌ بافضل مما جاء الارجل عمل أكثر منه »
هذا حديث صحيح .

حدثني عبد الله بن محمد ، حدثنا عبد الملك بن عمرو و حدثنا
عمر و بن أبي زائدة ، عن أبي اسحاق ، عن عمرو بن ميمون قال :
« من قال عشرًا كان كمن اعتق رقبة من ولد اسماعيل . قال عمرو ،
يعني ابن أبي زيدة .

وحدثنا عبد الله بن أبي السقر عن الشعبي عن الربيع بن خثيم
مثله ، فقلت للربيع ممن سمعته فقال من عمرو بن ميمون فقلت ممن

سمعتہ فقال من ابن ابی لیلی فاقیت ابن ابی لیلی فقلت، من سمعتہ فقال من
 ابی ایوب الانصاری یحدثہ عن رسول اللہ ، صلی اللہ علیہ وسلم ہذا حدیث صحیح .
 می فرماید ، صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہر کہ در روزی صد بار بگوید :
 «لا الہ الا اللہ وحده لا شریک لہ ، لہ الملك و لہ الحمد و هو علی کل شی
 قدیر» چنان باشد کہ در بندہ آزاد کردہ باشد و صد نیکی او را بنویسند و
 و صد بدی محو کنند ازو و حرزی باشد او را آن روز از شیطان تا بہ شب
 و نیارد هیچ کس چیزی فاضل تر از آنچه او آورد مگر آن کس کہ پیش ازو
 آرد یعنی ازین ذکر ، یا و ازین چیزی دیگر آرد از اعمال دیگر .
 و در حدیث دیگر فرمود ، صلی اللہ علیہ وسلم ، کہ ہر کہ دہ بار
 بگوید ، یعنی ہمین کلمہ را ، چنان باشد کہ گردنی آزاد کردہ باشد از
 فرزندان اسماعیل علیہ السلام ، یعنی ہر دہ بار ، یکی چنانک صد بار را دہ
 از آزاد کردن گردنی و حسنہ و سیئہ محو خود بر سر است و افضل بر ہمہ
 عباد ، مگر بر کسی کہ این بیارد آنگاہ بہ زیادتی دیگر زیادت شود .
اشارت - قدر نفس بشناس ، قیمت اوقات و اوراد نگاہ دار ، کہ
 حسرت یک نفس را کہ پیدا شود کہ در آن نفس چہ دولت فوت شد کہ
 طاقت آن آرد اندک مایہ ماک و حرمت فانی کہ در می گذرد ، بنگر کہ بادل
 اہل دنیا چہ می کند از حسرت ، آنجا کہ فوت ملک باقی جاویدی و رفعت
 ابدی سرمدی بینی کہ فوت شدہ بنگر کہ چہ حسرت فرو آید . اما آن
 روز حسرت سود ندارد . و امروز بشناس قدر اوقات خویش و قیمت نفس خویش
 کہ روندگانی کہ می روند و دولت در ہر نفس زیادت از عمر دیگر می برند . یکی
 در ہر نفس عمری کار می کند و یکی در ہر نفس بہ عمری عالمی کار می کنند و
 و یکی در ہر نفس بیرون از حساب و در یافت اہل عالم فتوح می گیرد ؛
 نزدیک است کہ دولت این طالب و ندامت آن غافل ظاہر گردد . این در

حسرت بی نهایت و او در دولت بی غایب .

حکایت

ابو عثمان سعید بن سلام المغربی از بزرگان بوده است ، رحمة الله علیه ، یگانه عصر و پیش از و چیزی صفت نکرده اند در طریقت ، صحبت او با احمد الکاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهر جوری و ابن صایغ دینوری و جز ایشان را دیده و سید قوم چون او دیگری نبود ، در میان این طایفه در مکه ، بود به نیشابور آمد . | شاگرد ابو الحسن صایغ دینوری است . قبر وی در نیشابور است پهلوی ابو عثمان حیری ، ابو عثمان نصیبی هر سه در پهلوی یکدیگر نگرند . و ابو عثمان از ناحیت قبر و آن مغرب بود ، به مکه سال ها مجاور شد ، شیخ وقت بود و یگانه مشایخ . در مکه وی را قضیه ای افتاد به نیشابور آمد . وفات وی هم در نیشابور در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه .

شیخ کوشانی مرا گفت ، که شیخ عثمان مغربی گفت : آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک بر پاشند . شیخ حسن گفت : چون وی برفت من حاضر بودم و در نیشابور کس مر کس را بندید از گرد و خاک . و این شیخ ابو عثمان مغربی سی سال در مکه بود ، در گرد حرم بول نکرد حرمت حرم را و گفت نکردم مگر به سبب بوی . و در وقت وفات وصیت کرده ، که امام ابو بکر فورک برو نماز کند . و در وقت وفات وی علی قو آل بیتی می گفت : چون حال برو نزدیک شد یاران اشارت کردند او را به خاموشی ، چشم باز کرد ، گفت : چرا چیزی نمی گوید . یاران پرسیدند که مستمع چه چیز سماع کند . گفت آنچه او را بشنوانند .

از سخنان اوست ، رحمة الله علیه :

که تقوی ایستادن است بر حدود شریعت که از آن کم نکند و از

آن در نگردد . هر که صحبت توانگران برگزیند بر مجالست درویشان، ایزد تعالی او را مبتلا گرداند به مرگ دل .

رہمز

در هر حال که چنان باشی که ترا به در مرگ بدل نباید کرد تا به استغفار چه رسد . در هر نفس پیش تر زو ، نه باز پس تر تا جد نباید کرد در وقت رفتن . طالب به هر قدمی که برمی دارد به ده چندان او را استقبال است پس یاد ریش است ، یا در کشش . چه جای مقام است یا چه جای آن است که او را جد باید کرد وظیفه آب و گل از خوردن و آشامیدن برو می رود اما او را با خود نمی برد . آن قوت بشری او در این به گم است نه این در آن . خلقان را همه محرومی از این مردمان از آن است که ایشان را در صفت آب و گل به گم می کنند نه صفت آب و گل را در آنچه اینان را حاصل است به گم می کنند . «قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی» می خوانند اما سر این تا که را کرامت کنند تا این قوم را در نعت آب و گل به گم نکنند و خود را محرومی بدان گمی حاصل نکنند ، تا جاوید ، محروم از این دولت | بنمانند . این کار و مردان این کار را از عیانی گم می کنند که خود را کاری می بینند آن همه بر آن قیاس می کنند در خوردن و آشامیدن چون مشغول آن اند مشغول در آن و فارغ از آن را بنمی دانند لاجرم از راه قیاس دور افتادند بی قیاس . در آتش نمرود خلیل دیدی علیه السلام ، در دریا فرعون غرق و موسی را بر خشک دیدی علیه السلام ، در دریای اشغال که خلق همه در آن غرق و این طالب آن غرقاب خشک و دور و فارغ از آن همه آفات ، به فضل او در عین آن غرق و آن خیر در حالت او غرق ، چنانکه چیزی افتد در نمک سار ، همه اشغال مدد جمعیت او گشته از آنک از همه اوصاف آب و گل او بری گشته لاجرم همه غرق اند و او جمع ، همه به

قدم خود راه می‌پیمایند و او به اقدام همه ، خلق در زیادتی پران از فضل که نهان است از دیده همه خلق سر اوست بسا این باش تا بوی آشنائی از این قوم به مشام تورسد ، بینی که کجا بوده‌ای و از چه دولت محروم مانده‌ای .

لااله الا الله ، لااله الا الله .

فصل چہلم

در بیان تسبیح و حکایت ابوالقاسم نصر آبادی

قال حدثنا عبد الله بن سلمة عن سمى عن ابي صالح عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم . قال : «من قل سبحان الله و بحمده في يوم مائة مرة حطت خطاياه وان كانت مثل زبد البحر» هذا حديث صحيح .
حدثنا زهير بن حرب حدثنا ابن فضيل ، عن عمارة عن ابي زرعة عن ابي هريرة ، ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : «كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان في الميزان حبيبتان الى الرحمن : سبحان الله العظيم سبحان الله و بحمده . هذا حديث صحيح .

ابو هريره روايت كند كه رسول مي فرمايد صلى الله عليه وسلم .
در حديث اول كه هر كه بگويد «سبحان الله و بحمده» در روز صديبار فرو نهند، يعني در گذرانند و محو كنند گناهان او را ، اگر باشد مانند كف درياها .

و در حديث ديگر مي فرمايد ، صلى الله عليه وسلم ، هم به روايت ابي هريره رضي الله عنه ، كه دو كلمه است ، كه آن سبك است در زبان و گران

است در ترازو ، یعنی در ترازوی قیامت و دوست است به الله تعالی . یعنی دوست دارد آن را و گوینده آن را و آن این است کہ «سبحان الله العظیم سبحان الله وبحمده .»

اشارات

از دوست اندک | به بسیار بر گیرند ، بنگر کہ خود بسیار را چند بر گیرند . عظمت ذکر او اگر بر تو کشف شود ذرہای دو عالم در آن ذرہ کمتر آید از ذرہای .

سخن دوست به زبان دوستی گوی ، سخن دوست به سمع دوستی شنو . کلمہ را وسیلت خود ساز ، نہ کہ خصم خود کن ، حق او بگزار اگر عاقلی و درو بسوز اگر عاشقی . تعظیم او نگاہ دارا گرمؤمنی ، در عظمت او برسان عظمت ہمہ عظیمان . اگر طالبی چنان ضعیف دین مباش کہ اندیشہ دنیا دل ترا از ذکر او باز کند و چنان ناجوانمرد مباش کہ بی حرمتی امر او ترا بہ در تقوی بیرون کند و بہ مزبلۂ فسق و فجور اندازد کہ در کتاب و سنت نعت تو فسق و فجور باشد . اگر چند کہ خلق ترا از مسلمانان می شمرد اما مسلمانان در کتاب و سنت نعت تو نہ نعت مسلمانان می بینند ، در کار تو می نگرند و دعوی را بر تو رد نمی کنند و تو دلیری می کنی و نعت اہل دین از خود می استری بہ فجور و نابکاری و بہ دلیری ذکر او را خصم خود می کنی بہ مخالفت امر او ، بہ سبک داشت تعظیم او کہ بہ بہانہ گفتن آن دلیر می شوی بر معصیت رحمان . و نمی دانی کہ آن کلمہ تشریف دوستان است و آن وعدہ متقیان است و خلعت پاکان است کہ در تعظیم آن گفت ہمہ نافرمانی ها از نهاد خود می رویند و از سوز طلب و آرزوی او آن را می گویند و شب و روز در بزرگی داشت آن می پویند و رضای حق بہ گزارد حق آن ذکر

می جویند و معانی آنرا انصاف می دهند و قول آنرا عمل می کنند و دانش آن را جهاد می کنند و یافت انوار آنرا دو گیتی خراب می کنند و هر چه تکیه کرده اند آن را فرو می گذارند تا در انوار عظمت آن از کسورت بشریت خلاص یابند و به وسیلت آن حرف از دو گیتی خلاص یابند. دست در زده اند که از چاه هوا بر آیند نه که سپر خود سازند و اسب هوای تازند و به سبب گفتن آن بر خلقان می تازند و از درجه اعلا و قرب مولی خود را می اندازند و شب و روز از آن بر زبان می رانند که تا در پی او هوارانند و به سبب او جاه و مال حاصل کنند و نفس را می فریبند که از دوزخ بترسد که من فلان او را دو ذکر و عمل دارم که در آن نجات من است.

ای غافل، آن کلمه را مانع ترس خود کردی و دافع امید و وسیلت جاه و فریب خلق و آنچه مقصود است از اخلاص عبودیت و رضای ربوبیت و مکاشفه وحدانیت و رغبت آخرت و سردی دل از دنیا و شناخت ناچیزی جاه و هلاک مال و ضلالت متابعت هوا که مقصود از علم عبادت و گفتن ذکر کشف مذمت هر مذموم است و پیدایی بزرگواری هر صفت محمود تا راغب خیر گردی و پرهیز کننده از هر ناشایست. از آنک به خود رایی خود را بر باد دادی، با اهل بصیرت مشاورت نکردی کار خود به استاد دین حواله نکردی، عیب خود را باز نطلبیدی و هنر که نداشتی می فروختی و سودای بیهوده می خریدی لاجرم افتادی چنین که افتادی.

خود را به کتاب و سنت راست می باید کرد نه به هوا و طبیعت. دست در کتاب و سنت زن به تعلیم استاد محقق بصیر که بینا بود به مکر نفس و تلبیسی هر ابلیس تا ذوق اسلام و ایمان بیابی و ظلمت هوا و طبیعت را در هر حرکت بشناسی، استاد راه گردی آنگاه بدانی سود و زیان مردم و هر قدم تا بر حذر توانی بود و به رغبت بتوانی رفت در زیادتسی خود، بتوفیق او جل جلاله.

حکایت

ابوالقاسم ابراہیم بن محمد بن محمود النصر آبادی ، رحمۃ اللہ علیہ از بزرگان بودہ است پیروقت در خراسان ، از اہل اشارت و حقایق و لسان تصوف در زمان خود و عالم بہ انواع علوم و یگانہ مشایخ خراسان در وقت خود ، شاگرد ابراہیم شیبانی بود . صحبت او با ابوبکر شبلی و ابوعلی رودباری و محمد مرتعش و ابوبکر طاہری ابہری . بہ آخر عمر از نیشابور بہ کعبہ رفت و مجاور مکہ شد شش سال ، وفات وی ہم آنجا ، در سنہ ثمان وستین و ثلثمایہ .

چون در مکہ آمد شیخ ابو عثمان مغربی بہ دایرہ وی آمد . از سر طبیعت فرا وی گفت : چہ جای تو است مکہ ! وی گفت : بلکہ مکہ خود جای من است و چہ جای تو است مکہ . بسی بر نیامد کہ سببی افتاد کہ شیخ ابو عثمان مغربی بہ نیشابور آمد و آنجا بماند تا وفات یافت و وی در مکہ بماند تا وفات یافت ، رحمۃ اللہ علیہا . عالم بود بہ احادیث سید ، صلی اللہ علیہ وسلم . از سخنان اوست رحمۃ اللہ علیہ کہ ، چون پدید آید ترا چیزی از واردات حق در آن حال نباید کہ التفات کنی بہ بہشت و دوزخ . در آن حال هیچ درنگنجد و پروای هیچ نباشد ، چون باز گشتی از آن حال ، بزرگوار بزرگداشت های خدای عزوجل را .

۱۵۵

و او را پرسیدند کہ مردمان با زنان می نشینند و می گویند کہ ما معصومیم در دیدن ایشان و ما را بہ ایشان نظر شہوت نیست !
جواب داد کہ بہ اعتماد خود بہ نامحرم منکر کہ تا مادام کہ نفس ہا و بشریت باقی است امر و نہی باقی و برجای است و خطاب و حلال حرام متوجہ و گستاخی و دلیری نکند کسی بر شبہات و گرد آن نگردد الا آنکہ تعرض محرمات خواهد کرد .

وگفت : اصل تصوف لازم گرفتن کتاب و سنت است و کار کردن بدان و ترک هوا و بدعت و تعظیم و حرمت مشایخ و دیدن اعزاز خلق و خصم ایشان نابودن و اوراد نگاه داشتن و دست از رخصت و تأویلات برداشتن .

رہز

ای مؤمن ، تا جان در تن است متابعت شرع طالب را جان است و برعاقب متابعت شرع واجب . خدمت بہ نازدار کہ بدبخت نشی . خدمت را چون جان دار کہ مردار نشی . خدمت را چون دیدہ دار کہ تابیناشی . یک نفس بی خدمت برمیبار ، کہ تا از جملہ احرار نشی . تعظیم امر او گوش دار کہ تا مخدول نشی . خویشتن را نیک بشناس کہ تا مغرور نشی ، نہ کہ چون درمانی فراری شی ، چون کارت بر آید عاصی شی .

بہ شریعت طبیعت را از خود دور کن ؛ نہ بہ طبیعت خود را از شریعت معزول کن . شریعت نگاہ دار ، طبیعت رها کن . نہ طبیعت بگیر و شریعت رها کن . بر متابعت نفس مرو کہ من او می بینم ، برخلاف نفس رو تا نفس نگوید کہ من می بینم .

لا اله الا الله لا اله الا هو .

فصل چهل و یکم

در تنبیه و حکایت ابوالحسن علی بن ابراهیم البصری

قال : حدثني المكي بن ابراهيم اخبرنا عبد الله بن سعيد هو ابن ابي هند
عن ابيه عن ابن عباس رضه الله عنهما قال :
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : نعمتان مغبون فيهما كثير
من الناس : الصحة و الفراغه .

ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کند کہ رسول فرمود صلی اللہ علیہ
وسلم . کہ دو نعمت است کہ مغبون و زیان زده اند در آن بیشتر از خلق :
یکی صحت و دیگر فراغت کہ سرمایہ بزرگ است .

اشارات

قدر صحت و تندرستی را بدان کہ در فوت او سود زیادت از آن کہ
از بود آن برداشتی برداری ، چنانک ایوب علیہ السلام کہ ، نعم العبد و قیمت
فراغت | بشناس تا در فراغت جمعیت حاصل کنی کہ در وقت تفرقه باز آن
جمعیت بمانی در زیادتی کہ داشتی از فراغت ، چنانکہ حال سلیمان علیہ
السلام کہ ، نعم العبد .

این دو نعمت بزرگ را یعنی تندرستی و فراغت را بزرگدار و در راه او بکاردار که تا در وقت فوت هر یک بازنمانی از زیادتى که می یافتی از هر یک و بوی بری به تمامی فتوح هر یک . او که در وقت شغل قدر فراغت بداند از آن دانش او را چه سود جز حسرت میان تهی . و او که قدر صحت در وقت علت بداند او را از آن چه سود جز ندامت بی مغز، که از سر ضعیف و ناکامی بر آید. دلیل بی مغزی او یکی آن است که اگر صحت یابد هم دست از آن بطالی بدارد و اگر فراغت یابد باز به اختیار شغل طلبد از آن که آن دریافت ضروری بود نه تحقیقی . لاجرم گفت بود و درد میان تهی، کار محبتی باید نه ضروری، از سر علم و یقین باید نه از سر گمان و پندار. عزت فراغت هر که بشناخت اگر همه دنیا بدهد که یکدم فراغت خود که در این کار بازد سود او را چه کران است . فراغت زهر بطلان است و تریاق طالبان . طالب ازو به صحت دل رسد و بطلال به سختی دل ، صحت مرکب طالبان است و ثعبان بطلان که ایشان را به دم بطر و رعونت فرو کشد و طالبان را زود به منزل برد و به مقصود رساند .

علم کیمیاگری است ، استادی باید راه رفته و چاشنی شناخته تا بشناسد مزاج هر طالب که نه از گزاف روی در بادیه هوا جس آرد که این کعبه رضا است ، یا مغرور شود یا مفتون، که بداند چاشنی هردو به تقلید می میزند و بر کوری قدمی ، تا کجا افتد در بادیه خوش آمد خویش ، که بر نمی تواند خاست از سر آن پنداره خویش . و ازدانش خون خواره خویش از دوستی خویش ماند بنده خویش . مغبون چنین دولت ها و محروم از چنین سعادت ها .

حکایت

ابوالحسن علی بن ابراهیم الحصری البصری، رحمة الله علیه. از بزرگان بوده است به اصل از بصره بود، ساکن در بغداد، عجیب حال و عجیب زبان، در معرفت یگانه مشایخ، در طریقت و به علم تفرید و توحید مخصوص و با تجرید، پیروقت و نسبت ارادات او به شبلی و حنبلی مذهب بود، رحمة الله علیهما. وفات او | به بغداد روز آدینه در ماه ذی الحججه در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه و او عبدالله خفیف در يك سال رفته اند.

و از مناقب او است که روزی می گفت که مردمان می گویند که حصری نمازهای تطوع نکند و نیارد و به نوافل بنگوید که مرا اوراد و وردها است. و از حال جوانی اگر رکعتی را از آن دست بدارم عتاب یابم و با من عتاب کنند.

از سخنان اوست که هر که دعوی کند در چیزی از حقیقت دروغ زن گرداند مرو را شواهد امتحان.

رمز

بر دعوی علم عمل گواه است. و بر ارادت ترك عادت گواه است و بر مهر و فاگواه است. بر هر حال گواه است از آن احوال. سخن این کوی کسی گوید که بی وصفی و وصف او گوید اگر از بود او بوی ماند مجسم تر همه جهان خود را داند. این طایفه صحت از علتی خودی طلبند و فراغت از منی و مایی. اگر روزی این کار آیی به فراغت در آن فراغت بشناسی شمه ای از این فراغت اگر روز علت بطالت صحت یابی شمه ای صحت این طالبان دریابی، هر دم که نه در طلب این کار برمی آری اگر کوه می کنی ترا منسوب نکند آن دم جز به بطالی بلك بطلال بی کار بو، او که در باطل بو

بتر از بطلال بو. و قل : جاء الحق وزهق الباطل .
 پس ای مؤمن ، نه بطلال باش و نه باطل کار. چون مردان باش در کار
 و فارغ از خود و اغیار بی کار مباش و در کار مشاهد اغیار مباش. عمل خود
 را پاک می کن به سنت. و ازدید خود پاک می کن به معرفت. نه دست از عمل
 بدار و نه دیده ازو بدار. درو می نگرو در عمل می گرد که نه باطل کاری و
 نه بطلال. طالب بی کار و ناظر این کار تا بر این دیدار و رفتار رسی در اهل این
 کار، به گمی خود در این کار، عجب کاری است این کار. همه عالم گم در این
 کار، وقوف یابند بدین کار. چیزی یافتند به عیان که خبر نامد از مخبران و
 عقل نامد مدرک آن . هر چه رسید فاز آن گوم گشت در آن که خبر باز نامد
 از آن چون غرقه در دریا که ازو نه نام ماند و نه نشان .
 الهی، نه از کشته تو خون آید و نه از سوخته تودود . زیرا که کشته
 توبه کشتن شاد است و سوخته توبه سوختن خشنود .
 الهی، من ترا چون جویم که در ملکوت کمتر از تار مویم .
 الهی ، چون در تو نگریم شاهیم و تاج بر سر و چون به خود نگریم
 خاکیم و خاک بر سر .
 لا اله الا هو ، لا اله الا الله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

فصل چهل و دویم

دروعظ و حکایت عبد الله رودباری

قال ، حدثنا علي بن محمد بن عبد الرحمن ابو المنذر الطفاري عن سليمان الاعمش ، قال حدثني مجاهد عن عبد الله بن عمر ، قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بمنجبي ، فقال :

« كن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبيل وعد نفسك من اهل

القبور. »

وكان بن عمر يقول : اذا سميت فلا تنتظر الصباح واذا أصبحت فلا تنتظر المساء وخذ من صحتك لمرضك ومن حيوتك لموتك « هذا حديث صحيح. می فرماید صلی الله علیه وسلم ابن عمر را رضی الله عنهما گفت که باش در دنیا چنانک گویی غریب ای یاراه گذری. و خود را از اهل گورستان شمار یعنی که نه به عمارت مشغول باشی و نه با کس الفت گیری و نه دل بر مقام کردن نهی، منظور رفتن باشی و از ساختن راه فراغت نداری، همچنانک غریب در بار بستن و رخت برداشتن و دل بر گرفتن و ساختگی کردن بود

چنانچ باشی .

و ابن عمر گفت که شب گذاری ، باید که بامداد را چشم نداری ، یعنی بدان نباشی که بامداد را زنده خواهم بود و چون بامداد کنی منتظر نباشی که شب را در این عالم خواهم بود . کار خیر را با پستر^۱ نیندازی یعنی به روزگار دیگر و وقت دیگر . وقتی که در آنی باندیشه دمی دیگر بنبری^۲ اندیشه دمی دیگر نکنی که، دی رفت و باز نیاید و فردا اعتماد را نشاید این دم را غنیمت دار که نباید، که زود بر آید که کس را از مایادنیاید . و بگیر از تن درستی خویش بیماری خویش را و از حیات خویش مرگ خویش را یعنی تندرستی و زندگی را عزیز دارو به ناز دار و مرگ شمار و غنیمت دان و به کار حضرت او صرف کن . تندرستی را پیش از بیماری غنیمت شمار و بکار دار و زندگی را پیش از مرگ عزیز دار و به ناز دار ، یعنی از تندرستی حالتی بدست کن^۳ که چون ضعف به تن تو رسد در دنیا یا شدتی در گور و یا در عقبی ، ترا قوتی بود در دل که از حق بازمانی . و از حیات زندگی بدست کن دل را تا به وقت مرگ مردار نمیری ، شهید راه باشی ؛ و چون شهید این راه و این درگاه باشی زنده جاوید به حضرت الله باشی تا زنده ای باشی به حق در حضرت او با کمال دوستی و عزت آشنائی .

۱۵۹

اشارت - بدان ای سالك راه و طالب رضای حق که کلام نبوت که امین زمین و آسمان است و محك دین و صراف نقد ایمان است پرده از روی محك دنیا برداشت و او را و زشتی او را در پیش نظر تو برداشت، چون بدیدی که زشت بوده است دست ازو بدار و دل ازو بردار و او را با اهل او باز گذار و ساخته و پرداخته این راه باشی و از ملازمان این درگاه

۱- با پس تر ۲- در اصل : بنه بری ۳- بدست کردن، بدست

بودن : آگاه بودن ، مراقب بودن ، هشیار بودن

و مشتاق رسیده به حضرت الله باشی و از اهل آخرت باش تا در دنیا غریب
توانی بود، چنانک، اهل حق در دو عالم غریب بود در وداع زمان و اوقات
و انقاس باش تاراه گذری توانی بود .

دیده بگشای تا فضاحت و بی وفائی دنیا و ابناء آن بینی تا از او
دل برداشته توانی بود . از مستی غفلت بیدار شو تا زخم محرومی و زیان
کاری هر نفس به تورد تا از غرور این سرای بر حذر توانی بود .

سمع بگشای تا فریاد و یا ویلتای ابنای دنیا بشنوی تا از زیان هر
نفسی اندوهگین توانی بود . چون صفای هر آلت مکدر شود مرد از همه
خیرات معطل شود ، نه از بیم حذر کند و نه از بشارت راغب زیادتى شود،
که «سوا علیهم آثمندرهم ام لم کنندرهم فهم لا یؤمنون» چون آلت رغبت
و رهبت از کار بشد کار راغبان و راهبان برتن اگر رود چون مجاز رود
یا از نفاق زیرا که حیات ندارد که بیم و امید بگیرد تا از سر تحقیق دمی زند
یا قدمی برگیرد ، به زبان چیزی یاد می گیرد و از سربى خبری می گوید ، چون
بیماری که یاوه کند یا چون مستی که در مستی سخن می گوید .

پس پاس صحت آلت دین باز دار تا مفلوح القلب و مسقوط الحب
نگردی ، که نه آگاهی ماندونه آشنائی و نه دوستی و نه این کار را خریداری
و نه رغبت در کار دین و نه اعراض از هلاک دین .

وقت را بناز دار ، روزگار را عزیز دار . فترت مردم اگر بدانی
از غم بر جا بمانی . آنچه به در مرگ بر بدبخت پیدامی شود امروز در صفای
نیک بخت پیدا است . نیکبخت از آن سبب از راه بدبختی چنان گریزان
است و از بیم آن چنان براندهان است و از مطالعه آن چنان گریبان و ترسان
است . از عقبه فردا امروز برگذر ، حساب فردا را امروز بازنگر . از بلای
فردا امروز | حذر کن ، کار فردا امروز ساز . محرومی از دولت اهل راه

را تمام است هنوز بررسی خود را در ہلاکت منہ ، کار^۱ مردان نکردی
خود را در محنت ہلاکت منہ.

حکایت

ابو عبداللہ احمد بن عطاء الرودباری رحمۃ اللہ علیہ ، از بزرگان
این درگاہ و مقربان حضرت الہ بودہ است . خواہر زادہ ابوعلی رودباری،
پیر شام ، یگانہ وقت ، عالم بودہ بہ علم قراءت و علم شرایع و علم حقیقت
و حدیث بسیار ، وی را اخلاقی بودہ نیکو و شمایلگی کہ بہ آن مختص است
و معظم بودہ و با ادبی بس نیکو و دوستی درویشان و رفیق کردن با ایشان
و صاحب تصانیف است . وی را کتاب آداب فقر است و من دو کس را
دیدہ ام کہ او را دیدہ اند ، یکی شیخ عبداللہ بسا کوو شیخ ابوالقاسم سلمہ
باوردی .

وی گفتہ است، کہ حدیث و فقہ نوشتن و خواندن، جہل را از مردم ببرد
و درویشی کبر را از مرد ببرد. وفات او بہ شہر صور^۲ در سنہ تسع و ستین
و ثلثمایہ. و از مناقب اوست رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت: روزی بر اشتری نشستہ
بودم و در باد یہ می راندم پای ہای اشتر در ریک فرو شد من گفتم، جلّ اللہ، اشتر
نیز گفت، جلّ اللہ. و ہر کہ یاران او را بہ دعوت خواندی، بہ خانہ ہای بازاریان^۳
یا کسی کہ نہ از اہل تصوف بودی وی اصحاب را خبر نکردی و خود سفرہ ای
بساختی و طعام دادی مرایشان را چون فارغ شدندی، آنگہ خبر کردی
مرایشان را بدان دعوت، ہم در آن وقت، کہ چون طعام خوردہ بودنندی
ممکن نبود ایشان را دست بدان طعام دراز کردن مگر بہ تقدیر و اندازہ. و
از بہر آن چنین کردی تا مردمان این طایفہ را بہ بسیار خوردن نسبت نکنند و

۱- در اصل : کاری ۲- صور در کرانہ دریاست و اکنون دریاست

(ہامش) ۳- بازاریان، در اصل: بخانہای بازاریان

بدگمان نشوند تا بزه کار نشوند.

رودباری، رحمة الله عليه روزی بر اثر درویشان می رفت به دعوتی چنانک عادت^۱ او بود که پیش درویشان نرفتی، بر عقب ایشان رفتی. مرایشان را بدیدزبان درازی کرد و گفت این قوم مستحل اند و حرام خوار و شکم پرست. یکی از ایشان صد درم از من وام کرده و باز نداده و برفته و من نمی دانم او را کجا طلب کنم، چون درویشان باشیخ در خانه میزبان رفتند، میزبان از جمله محبان بود و دوستان ایشان. شیخ او را گفت صد درم بیار اگر خواهی که دل من بیار آمد و قرار گیرد در وقت حاضر کرد. پس شیخ یکی را از یاران فرمود که این صد گانه بدان بقال بر| و بهوی ده و عذر بگویی که آن صد درم است که آن جوانمرد و برادر و یار ما از تو وام استده مگر او را به عذری تاخیر افتاد و شغلی افتاد که غایب گشت. حق ترا اینک بفرستاد. اکنون این بگیر و عذر او قبول کن و او را معذور دار. آن درویش برفت و زربداد و عذر بگفت و باز آمد. چون شیخ با درویشان از دعوت باز گشتند گذرشان بر همان دکان بقال بود. بقال زبان مدح بگشاد و ثناها گفت و می گفت که این طایفه سیدان و سادات و ثقات و امانا و صلحات خلاق اند و امینان حق اند، بقا و سلامت مایه برکت ایشان است و آنچه بدین ماند بسیار می ستود. شیخ گفت این معامله جز آن است که پیش از این می گفت.

القصة، از سخنان اوست رحمة الله عليه که «اتبع من كل ة بیح صوفی شیح» یعنی زشت ترین همه زشتی ها صوفی بخیل است. یعنی بخل از همه کس زشت است از صوفیان که مشابه اهل صفت اند زشت تر است.

رمز

بدانک بخل این طایفه نه به بذل نا کردن است، بلکه مبتدیان اینان

۱- دراصل : عادتی

دو گیتی رد می کنند و جان و دل بر سری بخل اینان از آن وجه افتد که داعی عشق را رد کنند بدان که به غیر به خاطر میل کنند. اگر همه فردوس اعلی بود که، مازاع البصر، این قوم نه خود را از خلق گوش می دارند، بلکه خلق را از خود گوش می دارند تا خلق خود را بریشان نزنند، تا هلاک نشوند که الماس را حذر می فرمایند نه از بهر الماس می فرمایند که الماس او کار نمی شود که کسی برو می خورد که تو گویی که تو خود را می نگری بلکه آنکس به دو نیم شو گوش داشت الماس از او گوش داشت و است از الماس نشان این طایفه حفظ خلقان است اگر این بدانی ازین قوم ترا تمام است.

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین.

قدقم قنمیقه بعون الله وحسن توفیقه والحمد لولیه والصلوة علی نبیه و صلیه و آله وذویه علی ید الفقیر الی الله الغفار محمد بن شهاب الدین العطار قیب علیه وحشر مع الابرار بالنبی و آله الاخیار و أبصر بعیوب نفسه و او من عند حلول رسته فی او ایدل صفر سنه ۸۱۲ تذکره للصالح اصالح دعائه لی فی صالح زمانه اللهم اغفر له ولعاقبه ولجميع المؤمنین و المؤمنات.

فہرست ہا

اشخاص

ابن شبرمة - ۱۹۹
 ابن صایغ دینوری - ۲۷۷
 ابن عباس - ۶۵، ۶۶، ۹۳، ۱۷۲، ۲۷۰، ۲۸۵
 ابن عطا - ۲۵۳، ۲۷۲
 ابن فضیل - ۲۸۰
 ابن مسیب - ۱۹۹
 ابواحمد الزبیری - ۱۷۲
 ابوالاحوص - ۴۸
 ابو أسامة - ۵۳، ۱۴۶، ۱۵۱
 ابواسحاق - ۲۷۵
 ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور - ۳۴
 ابواسحق نهرجوری - ۱۹۴
 ابواسحاق ابراهیم بن داود القصار الرقی -
 ۱۲۵
 ابواسحق ابراهیم رقی - ۱۲۰
 ابواسحق ابراهیم بن شیبان القرمیسینی - ۵۶
 ابواسحق یعقوب بن محمد نهرجوری - ۱۹۶
 ابویوب - ۲۵۰
 ابویوب الانصاری - ۲۷۶
 ابوبکر - ۴۱، ۸۷، ۱۳۹، ۲۱۹

آدم بن ابی ایاس - ۲۴۴
 ابراهیم - ۶۵، ۷۷، ۲۱۶
 ابراهیم التیمی - ۱۰۱
 ابراهیم حربی - ۱۶۱
 ابراهیم شیبانی - ۲۸۳
 ابراهیم بن ادهم - ۵۶
 ابراهیم بن المنذر - ۲۰۶
 ابراهیم بن موسی - ۱۷۹
 ابلیس - ۱۳۹
 ابن ذئب - ۴۸
 ابن اسامه - ۱۴۶
 ابن عمر - ۱۵۶، ۱۷۹
 ابن ابی ذویب - ۲۴۴
 ابن ابوزیدة - ۲۷۵
 ابن ابی لیلی - ۱۵۷
 ابن ابی هند - ۲۸۵
 ابن جریح - ۵۹، ۹۳
 ابن سلام - ۶۵
 ابن شهاب - ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۲۵،
 ۳۷، ۷۷، ۱۵۶، ۲۳۷، ۲۷۰

- ابوالحسن پوشنگی - ۲۴۴
 ابوالحسن سری بن المفلس السقطی - ۹۶
 ابوالحسن صایغ دینوری - ۲۷۷
 ابوالحسن علی بن ابراہیم الحصری البصری ۲۸۷
 ابوالحسن علی بن ابراہیم البصری - ۲۸۵
 ابوالحسن مالکی - ۲۵۳
 ابوالحسن محمد بن اسماعیل - ۱۳۶
 ابوالحسن علی بن احمد المزنی - ۲۰۲
 ابوالحسن بندارالحسین الشیرازی - ۲۵۹
 ابوالحسن مزین - ۲۵۳
 ابوالحسن نوری - ۱۶۰
 ابوالحسن علی بن احمد بن سهل الفوشنجی
 ۲۴۵-۲۴۷
 ابوالحسین نوری - ۶۸
 ابوالحسین ۴۸، ۸۷
 ابو حفص حداد ۱۷۵
 ابو حمزہ بغدادی - ۱۶۰، ۱۲۹
 ابو حمزہ خراسانی - ۱۴۰
 ابو حنیفہ - ۱۱۵، ۱۶۱
 ابو حیان - ۱۵۶
 ابوالخیر - ۲۶۱ - ۲۵۰
 ابوالخیر الاقطع - ۱۸۲، ۱۷۹
 ابوالخیر تنیاتی - ۱۸۳
 ابوالخیر دراج - ۲۵۳
 ابی ذرعہ - ۱۹۹
 ابوالخیر حبشی - ۱۸۳
 ابوالخیر عسقلانی - ۱۸۳
 ابوالخیر مالکی - ۱۸۳
 ابوالربیع واسطی - ۱۱۶

- ابوبکر الصدیق - ۲۶۱
 ابوبکر حسین بن علی بن دانیار - ۶۲
 ابوبکر دانیار - ۵۹
 ابوبکر دلف بن جحد - ۱۲۹
 ابوبکر نیاوری - ۲۲۵
 ابوبکر رازی - ۶۲، ۱۵۳
 ابوبکر فورك - ۲۷۷
 ابوبکر شبلی - ۲۸۳
 ابوبکر بن محمد - ۴۸
 ابوبکر کتانی - ۱۸۶، ۲۵۳
 ابوبکر بن داود الدینوری دقی - ۲۲۸
 ابوبکر محمد بن علی کتانی - ۱۹۰
 ابوبکر مصری - ۲۰۸
 ابوبکر الطمسانی - ۲۶۶
 ابوبکر طاهری ابهری - ۲۸۳
 ابوبکر طلمستانی - ۲۶۱
 ابوبکر واسطی - ۲۲۲
 ابوبکر وراق - ۲۷۳
 ابو بردہ - ۵۵
 ابو بردہ موسی - ۱۵۱
 ابو بریدہ - ۵۳
 ابو تراب نخشی - ۱۴۳
 ابو جہل - ۱۳۹
 ابوالحارث اولاسی - ۵۶، ۱۲۹
 ابو حازم - ۱۲۰، ۱۴۰
 ابو حازم بن دینار - ۱۵۷
 ابوالحسن - ۲۵۰
 ابوالحسن بنان - ۵۱
 ابوالحسن بندار شیرازی - ۲۵۶

- ابوزرعة - ۲۵۹، ۲۸۰، ۲۰۰
 ابوزیاد - ۷۱
 ابو الزیادة - ۱۲۰
 ابوسعید مالینی حافظ صوفی - ۱۵۰
 ابوسعید - ۱۷۲
 ابوسعید الاعرابی - ۶۸، ۶۵
 ابوسعید الخدری - ۱۶۴
 ابوسعید خراز - ۱۹۰، ۵۱
 ابوسلمہ - ۲۳۷، ۱۷۹، ۱۵۶، ۱۲۱، ۷۸
 ابوسلیمان بن داود بن النصیر الطایبی - ۱۱۵
 ابو شریح - ۴۸
 ابوصالح - ۴۸، ۶۶، ۸۷، ۲۴۴، ۲۶۱
 ۲۸۰، ۲۷۵
 ابوصالح السمان - ۴۱
 ابوصفوان - ۳۷
 ابوطاهر مقدسی - ۲۵۳
 ابوعاصم - ۹۳، ۵۹
 ابو العالیہ - ۲۷۰
 ابو العباس احمد بن محمد الدینوری - ۲۷۲
 ابو العباس دیناری - ۲۷۰
 ابو العباس السیاری - ۲۱۹
 ابو العباس سیاری - ۲۲۲
 ابو العباس شریح - ۱۶۱
 ابو العباس عطا - ۲۴۵، ۲۳۷
 ابو العباس مسروق - ۱۲۹، ۱۶۱
 ابو عبد الرحمن - ۶۵
 ابو عبد اللہ - ۲۰۲
 ابو عبد اللہ بن محمد بن عبد الرحمن الشعرانی
 الرازی - ۲۳۴
 ابو عبیدمولی بن ازهر - ۲۷۰
 ابو عبید مولى عبد الرحمن بن عوف - ۱۶۴
 ابو عبد اللہ محمد خفیف الشیرازی - ۲۵۳
 ابو عثمان - ۲۳۴
 ابو عثمان حیری - ۲۴۵، ۱۷۵، ۱۵۳، ۷۴
 ۲۷۷، ۲۳۷
 ابو عثمان سعید بن سلام المغربی - ۲۷۷
 ابو عثمان مغربی - ۲۷۵، ۲۰۸، ۱۹۶، ۵۱
 ۲۸۳، ۲۷۷
 ابو عثمان نجید - ۷۴
 ابو عثمان نصیبی - ۲۷۷
 ابو عدی - ۱۲۰
 ابو علی احمد بن محمد الرودباری - ۱۶۰
 ابو علی الحسین بن محمد الکاتب - ۲۰۸
 ابو علی رودباری - ۱۵۶، ۲۰۸، ۲۸۳
 ابو علی کاتب - ۲۰۶، ۱۶۰
 ابو علی محمد بن عبد الوہاب ثقفی - ۱۷۵
 ابو عمرو دمشقی - ۲۴۵، ۲۴۷
 ابو عمرو زجاج - ۲۷۷، ۷۴، ۷۱
 ابو عوانہ - ۴۱
 ابو الفتح جمال - ۶۸
 ابو القاسم ابراہیم بن محمد بن محمود
 النصر آبادی - ۲۸۳
 ابو قتادہ - ۲۱۱
 ابو قلابہ - ۵۹
 ابو لہب - ۱۳۹
 ابو المتوکل - ۱۷۲
 ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی - ۸۹
 ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر خلدی - ۲۱۶
 ابو محمد عبد اللہ بن مبارک - ۱۶۸
 ابو محمد عبد اللہ بن محمد المرتعش - ۱۵۳، ۱۵۱

اسمعیل بن ابی اویس - ۴۸	ابو مسعود الانصاری - ۱۴۶
اسمعیل بن جعفر - ۱۹۴	ابو موسیٰ - ۵۵
اعرج - ۷۱، ۱۲۰، ۱۴۰	ابو نعیم - ۶۵
الاوزاعی - ۱۳۲	ابو وائل - ۷۷، ۵۹، ۵۳
اویس قرنی - ۷۶	ابو وائل - ۲۳۰، ۱۶۴، ۱۴۶
اعمش - ۱۶۴، ۱۴۶، ۱۲۷، ۱۰۱، ۵۳	ابو الوارث - ۱۴۷
۲۳۰	ابو الولید - ۴۱، ۵۳، ۱۹۹، ۲۱۱
انس - ۲۵۶، ۲۷۰	ابو ہریرہ، ۳۷، ۴۱، ۴۸، ۵۹، ۷۱، ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰
انس بن مالک - ۱۵۶، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۵۵	ابو یعقوب اقطع - ۲۰۲
۲۶۱	ابو یعقوب موسیٰ - ۱۹۶
الاوزاعی - ۱۲۱	ابو یعقوب نهرجوری - ۲۷۷
ایوب - ۲۸۵	ابو الیمان - ۲۲۵، ۱۶۴، ۱۵۶، ۱۲۰
برید - ۱۵۱	۲۵۶
بشر بن محمد - ۲۰۶	ابو یوسف غسولی - ۳۴
بشر حافی - ۹۶	احمد جلا - ۱۶۰
بلال - ۱۳۹	احمد رویم - ۲۳۴، ۲۱۶
ثابت بن الضحاک - ۵۹، ۶۰	احمد عطا - ۲۴۷، ۲۴۵
ثعلب - ۱۶۱	احمد بن سعد - ۷۸
ثوری - ۸۲	احمد الکاتب - ۲۷۷
جابر بن عبداللہ - ۱۲۷	احمد بن محمد بن زیاد البصری - ۶۸
جبرئیل - ۶۰، ۴۸	احمد بن یحییٰ الجلا - ۱۲۵
جریر - ۵۳، ۷۷، ۱۹۹، ۲۳۰	احمد بن یونس - ۱۹۴
جریری - ۲۱۶	اسحاق بن ابراہیم الحنظلی - ۱۳۲، ۱۴۶
جعفر بن یونس - ۱۴۹	اسحاق بن نصر - ۱۲۰
جعفر صفا - ۶۸	اسحاق بن منصور - ۱۴۶
جنید - ۷۴، ۹۰، ۹۶، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۶	اسمعیل - ۲۵۶، ۱۵۷، ۱۵۶، ۷۷، ۴۱
۶۸، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۹۶	
۲۳۴، ۲۰۲	
حارث بن اسد محاسبی - ۹۶	

رسول اللہ (ص) - ۱۵۷، ۱۴۶، ۱۲۱، ۱۲۰	حارثہ - ۳۶، ۳۷
۲۳۷، ۲۵۶، ۲۷۰	حبیب مفری - ۲۷۷
زایدہ - ۱۲۰	حریری - ۲۷۲
زہیر بن محمد - ۱۶۴	حسن بصری - ۱۰۸
زیاد - ۱۴۰	حسن مسوحی - ۶۸
زید بن اسلم - ۱۸۶	حسین الجعفی - ۱۲۰
الزہری - ۲۵۶، ۲۵۰، ۲۲۵، ۲۱۱، ۱۹۹	حسین رازی - ۲۵۳
۱۳۲، ۱۵۶، ۱۶۴	حسین مالکی - ۱۳۷
زہیر - ۱۹۴	حذیفہ - ۱۵۷، ۶۵
زہیر بن حرب - ۲۸۰	حرف بن سوید - ۱۰۱
سالم - ۱۳۲	حریری - ۲۴۷، ۲۴۵
سالم بن ابی الجمہ - ۲۳۰	حمزہ بغدادی - ۱۳۶
سالم بن عبد اللہ - ۱۹۴	شیخ حسن - ۲۷۷
سالم افطس - ۱۷۲	حفص بن عمر - ۱۵۷، ۵۳
سری سقطی - ۱۳۶، ۹۳، ۹۰	حکم - ۱۵۷
سفیان ثوری - ۳۴	حکم بن رافع - ۲۱۱
سفیان - ۲۰۰، ۱۶۴، ۱۴۶، ۱۳۲، ۶۵	حمدون قصار - ۱۶۴، ۱۷۵
۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۰	خالد بن مخلد - ۱۸۶
سفیان بن سلمہ - ۵۳	خثیمہ - ۵۳
سعد بن عبادہ - ۱۲۷	خبر النساج - ۱۴۹، ۱۳۶
سعید - ۴۸، ۱۷۲	خراز - ۱۴۳
سعید بن جبیر - ۱۷۲	خفر - ۱۹۰
سعید بن ابی سعید المقبری - ۲۵۶، ۱۹۴	خواجہ عمر - ۱۹۶
سعید المقبری - ۲۱۱، ۲۴۴	خواص - ۷۴
سعید بن مسیب - ۲۱۹، ۲۱۲، ۱۷۹، ۳۷	الربیع بن خثیم - ۲۷۵
سعید بن یسار - ۲۰۶	دلفہ بن جعفر - ۱۴۹
سلمان - ۶۰	رویم - ۲۷۲، ۲۵۳، ۱۲۹، ۷۴
سلیمان - ۲۸۵، ۲۴۴، ۱۸۶، ۱۲۰، ۵۳	رسول - ۷۱، ۸۷، ۶۰، ۵۹، ۵۵، ۴۸، ۴۱
سلیمان بن حرب - ۱۴۰، ۵۹	۲۸۰، ۲۳۰، ۱۸۶، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۶۴، ۱۴۰

عبدالله خفیف شیرازی - ۲۵۰	سمنون - ۲۱۶، ۲۳۴
عبدالله بن دینار ۲۴۴	سهل بن سعد - ۱۵۷
عبدالرزاق - ۱۹۰	سهل بن سعید - ۴۱
عبدالله بن سعید - ۳۷، ۲۸۵	شبلی - ۱۵۰، ۳۵، ۱۳۶، ۱۴۶، ۲۴۵
عبدالله بن سلمه - ۲۸۰، ۲۲۵، ۲۷۵	شریح بن یونس ابوالحرث - ۱۷۲
عبدالله بن ابوبکران - ۲۱۱	شعبه - ۵۳، ۵۹، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۵۷
عبدالله بن ابی السقر - ۲۷۵	۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۰، ۲۵۶، ۲۶۱
عبدالله بن طاهر الابهری - ۴۵	شهب - ۱۲۰، ۱۵۶، ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۲۵
عبدالله بن عباس - ۹۳	۲۵۶
عبدالله بن عبدالوهاب - ۴۱	الشعبی - ۲۵۷
عبدالله بن عمر - ۵۳، ۶۰، ۱۰۱، ۱۸۷، ۲۰۰	شقیق - ۱۲۷
۲۶۱، ۲۵۰	صالح بن کیسان - ۷۷
عبدالله بن عمرو ابن العاص - ۱۲۱	صهیب - ۱۳۹
عبدالله کاتب - ۲۵۹	طاهر مقدسی - ۲۴۵، ۲۴۷
عبدالله بن محمد - ۲۷۵، ۱۹۹، ۱۶۴	طی - ۱۲۹
عبدالله بن مبارک - ۸۲	عاصم بن علی - ۴۸
عبدالله بن مسعود - ۲۳۰	عامر - ۱۵۶
عبدالله مغربی - ۶۲	عامر بن سعد - ۱۴۶
عبدالله بن منازل - ۱۶۸	عایشه - ۴۸، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶
عبدالله بن یوسف - ۷۱، ۱۴۰، ۱۸۶، ۲۱۹	۲۱۱، ۲۲۵، ۲۳۷، ۱۶۴، ۱۸۶
۲۷۰، ۲۶۱، ۲۵۶، ۲۵۰	عباس بن الولید - ۱۷۲
عبدالعزیز - ۱۴۷، ۲۷۰، ۲۵۶	عبدالاعلیٰ - ۱۷۲
عبدالعزیز بن ابی سلمه - ۲۴۴	عبدالرحمن بن زید بن الخطاب - ۷۷
عبدالعزیز بن صهیب - ۲۶۱	عبدالعزیز بن ابی حازم - ۴۱
عبدالملک بن عمر - ۱۶۴، ۲۷۵	عبدالله - ۵۹، ۷۷، ۱۰۱، ۱۲۷، ۲۵۰
عبدالعمید - ۷۷	۲۵۶
عبدالواحد اصفهانی - ۱۹۰	عبدالله تستری (= شوشتری) - ۲۰۲
عبدالوارث - ۲۷۰	عبدالله حداد - ۲۷۲
عبیده بن حمید - ۶۵	عبدالله خفیف - ۲۵۹، ۲۸۷

- عمرة - ۴۸
 عمرو - ۵۳، ۲۷۵
 عمرو بن ابوزایدة - ۲۷۵
 عمرو بن سلیم - ۲۱۱
 عمرو والشیبانی - ۱۹۹
 عمرو بن مرة - ۲۳۰
 عمرو بن میمون - ۲۷۵
 عیسیٰ - ۱۳۲
 فرعون - ۲۷۸
 فروة بن ابی المعز - ۱۳۲
 فضیل عیاض - ۱۰۳
 فضیل عیاض بن مسعود بن بشر التیمی - ۸۲
 ۳۴
 قبیصة - ۱۶۴
 قنادة - ۲۷۰، ۱۷۲، ۴۱
 قتیبة - ۵۳، ۱۹۴
 قتیبة بن سعید - ۴۸، ۱۹۹
 قتیبة بن سعید - ۲۳۰
 قرمیسینی (= کرمانشاہینی = کرمانشاہی) - ۲۱۱
 کوشانی - ۲۷۷
 کوفی - ۸۲
 لیث - ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۲۵
 اللیث - ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۶۱
 مالک - ۸۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۵۶
 مجاہد - ۶۵، ۶۶
 محمد (ص) - ۲۷۴، ۲۶۱، ۲۳۶، ۷۸
 ۲۸۸
 محمد بن ابوبکر المغربی - ۱۲۷
 محمد بن بشار - ۱۲۰، ۲۵۶
- عبیداللہ بن عبداللہ بن عتبہ - ۲۲۵
 عثمان بن ابوشیبہ - ۷۷
 عثمان حیری - ۲۳۴
 عثمان بن عمر - ۵۹، ۷۸
 عثمان مکی - ۶۸، ۱۹۶
 عدی بن ثابت - ۱۴۰
 عدی بن حاتم - ۵۳، ۵۴
 عروة - ۱۳۲، ۲۲۵، ۲۶۱
 عروة بن الزبیر - ۱۸۶
 عطاء - ۹۳
 عطاء بن ابی رباح - ۱۷۲
 عطاء بن یزید اللیثی - ۲۵۰
 عطاء بن یسار - ۱۶۴
 عقبہ بن مسلم - ۱۹۴
 عقیل - ۱۷۹، ۲۰۶
 علی جوزجانی - ۲۳۴
 علی خشم - ۱۰۳
 علی بن عبداللہ - ۳۷، ۱۳۲، ۲۵۰
 علی قوال - ۲۷۷
 علی کاتب - ۵۱
 علی بن المبارک - ۵۹، ۷۸
 علی بن مسور - ۱۳۲
 عمارة - ۲۸۰
 عمارة بن القعقاع بن شبرمة - ۱۹۹
 عمر - ۱۵۷، ۱۵۶، ۷۷، ۶۸
 عمر بن الخطاب - ۱۲۷
 عمر بن حفص - ۱۰۱، ۱۲۷
 عمر بن سعید بن ابی حسین - ۱۷۲
 عمر بن علی - ۵۹



- المغيرة - ۱۲۷
المکی بن ابراهیم - ۲۸۵
ملك - ۴۱۰، ۷۱، ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۶
۲۷۵، ۲۷۰، ۲۵۶، ۲۱۹، ۲۲۵
ملك بن اسماعیل - ۲۴۴
ممشاد دینوری - ۱۲۷، ۱۲۹
منصور - ۵۹، ۶۵، ۷۷
موسی - ۵۳، ۲۷۸
موسی بن عقبه - ۵۹، ۱۹۴
مهلب مرزوق مصری - ۴۵
میسرة - ۱۲۰
نافع - ۵۹، ۱۷۹، ۲۵۶
نبی - ۴۱۰، ۴۸، ۵۳، ۷۷، ۹۳، ۱۰۱، ۱۷۹
، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۴۴
النبی - ۱۲۷، ۱۶۴، ۲۵۰، ۲۶۱
نورگی - ۷۴، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۹۰، ۲۱۶
نیشابوری - ۱۴۳
واسطه - ۵۱
وراد - ۱۲۷
ورقاء - ۲۶۱
الولید بن الفیرار - ۱۹۹
وهب - ۱۷۹
هاشم بن هاشم - ۱۴۶
هشام - ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۹۹
هشام بن ابو عبدالله - ۲۷۰
همام - ۶۵
همام بن منبه - ۲۵۰
یزید - ۵۳، ۲۵۰، ۲۶۱
- محمد بن جبیر بن مطعم - ۲۰۶
محمد بن جعفر - ۲۵۶
محمد حامد خراسانی - ۲۴۴
محمد بن عبدالله رازی - ۲۳۰
محمد بن سعد - ۷۷
محمد بن عبدالرحمن - ۱۷۲
محمد بن عمرو بن طلحة - ۱۶۴
محمد بن الفضل البلخی - ۲۳۴
محمد بن کثیر - ۲۴۴
محمد بن المثنی - ۱۷۲
محمد مرتعش - ۲۸۳
محمد بن معن - ۲۰۶
محمد بن المنکدر - ۱۲۷
محمد بن العلاء - ۵۳
محمد بن علا - ۱۵۱
محمد بن فضل - ۱۴۰
محمد بن مقاتل - ۱۲۱، ۲۵۰
محمد بن سيار - ۵۹
محمد بن یوسف - ۱۴۶، ۲۳۷
مروان بن شجاع - ۱۷۲
مسدد - ۱۴۷، ۱۵۶، ۲۰۰، ۲۷۰
مسروق - ۵۲، ۵۳، ۱۶۴
مظفر قرمیسینی - ۲۱۱
معاویه - ۵۳
معاویة بن ابی مزرد - ۲۰۶
معتمر - ۱۲۷
معروف کرخی (ابو محفوظ) - ۸۷، ۹۶
معمّر - ۱۹۹، ۲۵۰

یحییٰ بن یوسف - ۲۱۹، ۸۷	یحییٰ - ۲۷۰
یعقوب سوس - ۲۰۸	یحییٰ بن ابی کثیر - ۵۹، ۷۸
یوسف - ۲۵۳	یحییٰ بن ایوب - ۲۰۰
یوسف حسین - ۲۳۴	یحییٰ بن بکیر - ۱۷۸، ۲۰۶
یوسف بن الحسین الرازی - ۴۵	یحییٰ بن سلیمان - ۱۷۹
یوسف بن الحسین - ۲۷۲	یحییٰ بن سعید - ۴۸
یوسف بن عیسیٰ - ۱۴۰	یحییٰ بن کثیر - ۱۲۱
یونس - ۳۷، ۱۸۶، ۲۲۵، ۲۳۷	یحییٰ بن نکیر - ۲۳۷

اماکن

عراق - ۲۴۷، ۲۴۵، ۱۲۹	استرشنہ - ۱۴۹
قیروان مغرب - ۲۷۷	باورد - ۱۴۹، ۸۲
کردوا - ۱۰۳	بصرہ - ۲۸۷، ۱۵۸
کعبہ - ۱۳۹	بغداد - ۲۸۷، ۲۵۳، ۱۶۰
کوفہ - ۱۳۶، ۵۳	بیت المقدس - ۲۵۳
مدائن - ۱۵۷	ترمد - ۲۷۳
مدینہ - ۶۵	حبشہ - ۱۳۹
مرو - ۲۲۲	حضر موت - ۱۳۷
مسجد اقصیٰ - ۹۸	خراسان - ۲۸۳، ۲۴۵، ۱۴۹
مصر - ۲۰۸، ۱۶۰، ۵۱	دمشق - ۲۵۳
مکہ - ۲۷۷، ۲۵۳، ۱۹۷، ۱۹۰	رملہ - ۲۵۳
۲۸۳	روم - ۱۳۹
ملقباد - ۱۵۳، ۱۴۳	ری - ۲۳۴
نیشابور - ۲۷۳، ۱۷۵، ۱۶۸، ۱۵۳، ۷۴	سمرقند - ۲۷۳، ۸۲
۲۸۳، ۲۷۷	شام - ۲۴۷، ۲۴۵، ۱۶۰، ۱۲۵
	صنعا - ۱۹۵

